

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

پال اسپراکمن

اوژن اوبن (برگزیده ها)

محمد علی طالقانی

پژمان فیروزبخش

مسعود لقمان

بیژن نامور

پیرایه یغمایی

اورسل ارنست (برگزیده ها)

حسن اعتمادی

ناصرالدین پروین

سیروس علائی

مجدالدین کیوانی

جلال متینی

سعید نفیسی (برگزیده ها)

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هئوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

دبیح الله صفا، اسناد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۷۵ دلار، برای دانشجویان ۶۵ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و پنجم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲

بخش فارسی

مقاله

۱	آیا این هم «خدعه» است؟	جلال متینی
۱۱	«گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب...»	پیرایه یغمایی
۲۴	داستان آفرینش در اسلام	بیژن نامور
	کتاب حدود العالم، نوشته یک هزار و سی سال پیش	سیروس علائی
۴۳	به زبان فارسی	
۶۷	چند کلمه درباره کتاب حدود العالم	جلال متینی
۷۰	پیروز نهاوندی (ابو لؤلؤ - فیروز)	محمد علی طالقانی
	مسأله پایان نامه نویسی و تقابل کیفیت و کمیت	مجدالدین کیوانی
۹۰	در دانشگاه‌های امروز ایران	
۹۷	نخستین روزنامه های چیگرای ایران	ناصرالدین پروین
	«ایران» در خاطرات برخی از نویسندگان ایرانی تبار	پال اسپراکمن
۱۱۱	برون مرزی (۱)	
	گوش قدیم شیراز به همراه بررسی غزلی از شمس	پژمان فیروزبخش
۱۲۲	پُس ناصر شیرازی	
	نگاهی به تألیفها، جهان بینی، و منش	مسعود لقمان
۱۴۲	«مرتضی ثاقب فر»...	

برگزیده ها

- | | | |
|-----|-------------------------------------|-------------|
| ۱۵۷ | دکتر سعید خان کردستانی | سعید نفیسی |
| ۱۶۲ | [مراسم عید قربان] | اورسل ارزنت |
| ۱۶۴ | مراسم عید قربان و تعیین ولیعهد جدید | اوژن اوین |

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-----|---|-------------|
| | نقدی بر «سوداگری با تاریخ» و «سوداگران تاریخ» | حسن اعتمادی |
| ۱۶۷ | (نقدی بر کتاب محمد امینی) | |

گلکشی در انتشارات فارسی

- | | | |
|-----|------------------------------|------|
| ۱۸۰ | معرفی ۱۱ کتاب و مجله و سی دی | ج.م. |
|-----|------------------------------|------|

گفتا

- | | | |
|-----|---|------------|
| | درباره ملک الشعراء بهار | |
| ۱۹۳ | ۵- بهار محقق نامدار و استاد دانشگاه تهران | جلال متینی |
| ۱۹۴ | ۶- بهار: شاعری توانا | |
| ۱۹۹ | ۷- بهار و میرزاده عشقی | |
| ۲۰۱ | ۸- هجوهای بهار | |

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بهار ۱۳۹۲ (۲۰۱۳ م)

سال بیست و پنجم، شماره ۱

جلال متینی

آیا این هم «خدعه» است؟

«الحربُ خدعة»*

در دو سه هفته اخیر، دو خبر که ظاهراً ارتباطی با یکدیگر ندارند توجه مرا به خود جلب کرده اند:

۱ - در تاریخ ۱۴ فروردین ۱۳۹۲ حسین شریعتمداری، مدیر روزنامه کیهان، که زیر نظر آیت الله خامنه ای منتشر می گردد، در زیر عنوان «نوبت باکو» نوشت: «روز دهم فروردین ماه - ۳۰ مارس - از سوی حزب موسوم به «جبهه آزادی ملی آذربایجان جنوبی»! همایشی با عنوان «فردای آذربایجان جنوبی» در سالن اجتماعات یکی از هتل های باکو برگزار شد. در این همایش که علاوه بر تعدادی از اعضای این حزب برخی از مقامات و شخصیت‌های سابق جمهوری آذربایجان نیز حضور داشتند، ادعاهای سخیف و کودکانه ای

* «الحرب خدعة» حدیث نبوی است. آیت الله خمینی، «خدعه» را در غیر «حرب» نیز مجاز شمرده و خود بدان عمل کرده است. به روایتی روزی ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهوری وقت ایران به آیت الله خمینی گفته بوده است، آنچه در پاریس فرمودید با آنچه اکنون در ایران عمل می کنید با هم نمی خواند. آیت الله پاسخ داده است: آن جا «خدعه کردم». (نقل به معنی)

علیه حاکمیت و تمامیت ارضی جمهوری اسلامی ایران مطرح شده بود و احضار سفیر جمهوری آذربایجان از سوی معاون محترم آسیا و اقیانوسیه وزارت خارجه کشورمان در اعتراض به برپایی این همایش صورت پذیرفته بود...»

وی درباره اقدام وزارت خارجه ایران درباره این همایش نوشته است «... احضار سفیر جمهوری آذربایجان و ابلاغ اعتراض شدید اللحن جمهوری اسلامی ایران به او، یکی از وظایف و مسؤولیت‌های تعریف شده وزارت خارجه است...» او سپس افزوده است جمعیت ده میلیونی جمهوری آذربایجان، پس از فروپاشی شوروی سابق، «تا کنون ایران اسلامی را قبله آمال خود می دانند.» بر پایه شواهد موجود تأسیس حزب موسوم «جبهه آزادی ملی آذربایجان جنوبی!» یک اقدام ناشیانه از نوع «فرار به جلو» است که به منظور پیشگیری از خواسته مردم جمهوری آذربایجان برای الحاق به ایران اسلامی و یا تشکیل یک نظام اسلامی مشابه ایران، سازماندهی شده و تا کنون نیز کمترین موفقیتی نداشته است...» حسین شریعتمداری در ضمن پیشنهاد کرده است «مسئولان محترم کشورمان می توانند به دولت جمهوری آذربایجان پیشنهاد کنند که الحاق جمهوری آذربایجان به آذربایجان ایران را در میان مردم آن کشور به فراندوم بگذارند...»^۱

همین روزنامه در روز ۱۵ فروردین بار دیگر به «برگزاری فراندوم در جمهوری آذربایجان برای الحاق به ایران» تأکید کرده و نوشته است که جمهوری آذربایجان بر اساس قراردادی که دیگر اعتبار ندارد از ایران جدا شده و باید به خاک وطن بازگردد.»

وزارت خارجه جمهوری آذربایجان نیز به سفیر ایران در باکو توضیح داده است که همایش مورد بحث ربطی به دولت آذربایجان ندارد و «این کشور همواره به تمامیت ارضی ایران به دیده احترام می نگرد.»^۲ که البته این، دروغی بزرگ است که بعد به آن خواهیم پرداخت.

در همین زمان نادر قاضی زاده نماینده ارومیه در مجلس نهم نیز گفته است: «آذربایجان بر اساس قراردادی که دیگر اعتبار ندارد به شوروی واگذار شده بود و امروز دیگر زمان آن قرارداد گذشته و آذربایجان باید به خاک ایران بازگردد.»! منصور حقیقت پور نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی هم اظهار داشته است: «جوانان غیرتمند اردبیل، تبریز، ارومیه، و زنجان آماده هستند تا اقدامات مزورانه دولتمردان آذربایجان را پاسخی قاطع داده و آمادگی خود را برای بازپس گیری شهرهای به یغما رفته ایران در دوران قاجار اعلام کنند.»

روزنامه خراسان هم از قول نماینده اردبیل در مجلس نهم نوشته است که «اگر بحث

آذربایجان بزرگ از سوی جمهوری آذربایجان مطرح می شود و تمایل دارد که استانهای ما به آنها ملحق شود بد نیست که جوانان ما به دنبال ۱۷ شهر قفقاز باشند.^۲

در ضمن برای آگاهی نادر قاضی زاده این توضیح لازم است که جمهوری آذربایجان فعلی در زمان فتحعلی شاه به تصرف روسیه تزاری درآمده است نه در زمان روسیه شوروی.

۲ - «محمد رضا باهنر نایب رئیس مجلس [شورای اسلامی] ایران و از نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری، حمله به سفارت بریتانیا در تهران را «غیر قانونی» برشمرده و آن را محکوم کرده است.» او از «تجاوز» به سفارت بریتانیا در تهران در آذرماه ۱۳۹۰ انتقاد کرده و گفته است «ما رفتارهای غیر قانونی در کشور از هر مجموعه ای که باشد قبول نداریم و محکوم می کنیم.» وی تصریح کرده است «اگر کشوری در خاک ما سفارت دارد آن کشور و سفارتخانه اش در پناه کشور ماست و هیچ کس حق تجاوز به این سفارتخانه را ندارد...»^۳

ملاحظه می فرمایید که هم حسین شریعتمداری از این امر به خوبی اطلاع دارد که وقتی در باکو همایشی در مورد «فردای آذربایجان جنوبی» برگزار می گردد و تمامیت ارضی ایران مورد تجاوز قرار می گیرد، وظیفه وزارت خارجه ایران است که سفیر آن کشور را احضار و اعتراض شدید خود را به وی ابلاغ کند، و هم محمد رضا باهنر می داند که سفارتخانه هر کشوری در ایران در پناه کشور ماست و هیچ کس حق تجاوز به این سفارتخانه را ندارد.

سؤال این است که چرا دولت جمهوری اسلامی ایران و مدیر روزنامه کیهان تهران به جز مورد اخیر - یعنی برگزاری همایش «جبهه آزادی ملی آذربایجان جنوبی» در باکو - به دهها مورد دیگری که در سالهای گذشته همین جمهوری آذربایجان آشکارا در سراسر جهان، حداقل برای تجزیه استان آذربایجان از ایران به تبلیغ پرداخته است، اعتراضی نکرده اند، در حالی که نویسنده این سطور در سالهای پیش بارها کوشش جمهوری آذربایجان را در این زمینه در مجله *ایران شناسی* به شدت محکوم کرده و در حدود سی مقاله کوتاه و بلند درباره آذربایجان در *ایران شناسی* نوشته است. و نیز چرا محمد رضا باهنر پس از گذشت مدتی متجاوز از سی سال که از تصرف سفارت ایالات متحده آمریکا در ایران به توسط دانشجویان خط امام می گذرد، و نیز پس از سپری شدن مدتی قریب دو سال از حمله بسیجیان به سفارت بریتانیا در تهران و قلهک و تخریب و غارت اموال سفارت آن کشور، اینک این موضوع را مطرح ساخته است که سفارتخانه ها در ایران از مصونیت سیاسی کامل برخوردارند.

البته این حق مسلم جمهوری اسلامی ایران بوده است که وقتی اقدامات دیپلماتهای

امریکایی یا انگلیسی را در ایران، به هر دلیلی، مضر تشخیص داده است، با یک اعتراض کتبی و یک ضرب الاجل مثلاً ۴۸ ساعته، دیپلماتهای امریکایی یا انگلیسی را از خاک خود اخراج کند و سفارتخانه هر دو کشور را تعطیل نماید. همان کاری که دولت بریتانیا در عکس العمل حمله به سفارتخانه اش در تهران، انجام داد و دیپلماتهای ایرانی را از انگلستان اخراج کرد و سفارتخانه جمهوری اسلامی را بست، و از آن زمان به بعد چنان که می دانیم به کوششهای غیر رسمی جمهوری اسلامی ایران برای برقراری روابط سیاسی وقعی ننهاده است.

هم زمان بودن اعتراض دولت جمهوری اسلامی ایران به جمهوری آذربایجان و طرح این مسأله در روزنامه «بیت رهبری» و اعتراض نمایندگان مجلس شورای اسلامی به دولت باکو، و نیز سخنان محمد رضا باهنر نایب رئیس مجلس شورای اسلامی درباره مصونیت نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی، ظاهراً حاکی از آن است که جمهوری اسلامی به دلایلی درصدد است در سیاست گذشته خود در این دو مورد تجدید نظر کند. چرا؟ نمی دانم. آیا به مانند موارد مشابه، به اصطلاح در زیر کاسه نیم کاسه ای ست که حضرات آن را از مردم پنهان داشته اند.

در این جا به این موضوع بسیار مهم باید اشاره بکنم که در جمهوری اسلامی ایران، بر طبق قانون اساسی، قوای سه گانه: مجریه و مقننه و قضاییه، شورای نگهبان، نمایندگان مجلس شورای اسلامی، فرماندهان سپاه و بسیج و غیره فقط مهره های بی اراده ای هستند در دست ولی فقیه (آیت الله خامنه ای). و به دو موردی که در آغاز این مقاله اشاره کردم، بی تردید به دستور «بیت رهبری» انجام پذیرفته است و لاغیر.

حسین شریعتمداری به یقین می داند که در سالهای اخیر این اولین بار نبوده است که جمهوری آذربایجان علیه حاکمیت و تمامیت ارضی ایران اقدام کرده و جمهوری اسلامی و روزنامه کیهان همه این اقدامات را نادیده گرفته اند که به برخی از آنها اشاره می کنم.

نخستین تجاوز آشکار جمهوری آذربایجان به ایران در زمان آیت الله خمینی روی داد که گروهی از اهالی آن کشور بی انجام مقررات قانونی و گرفتن ویزا از رود ارس عبور کردند و وارد ایران شدند. مسؤولان خوش خیال حکومت اسلامی ایران این امر را به عشق شدید این افراد به اسلام و تشیع اعلام کردند، در حالی که آنان به یقین به دستور دولت خود به این کار دست زده بودند، تنها به عنوان نمادی از یکپارچگی دو آذربایجان (به قول خودشان: آذربایجان شمالی و جنوبی)! به علاوه در سالهای اخیر نیز بارها افراد یا

هیأت‌هایی از جمهوری آذربایجان در اروپا و آمریکا از تجزیه آذربایجان ایران و الحاق آن به جمهوری آذربایجان سخن گفته اند که برخی از آنها را در شماره های پیشین *ایران* شناسی منعکس کرده ام و در این جانیز به چند مورد آن اشاره می‌کنم:

برگزاری «کنگره جهانی آذربایجانیها»

جمهوری آذربایجان با ده میلیون جمعیت که از استقلالش نیز بیست سالی بیش نمی‌گذرد، از سال ۱۹۹۷ به بعد هر سال «کنگره جهانی آذربایجانیها» را در یکی از شهرهای آسیا، اروپا، یا آمریکا تشکیل داده است. «نخستین کنگره جهانی آذربایجانیها» در آن سال در میان تشنجات فراوان در لوس آنجلس تشکیل شد. در این کنگره عده ای از هموطنان آذربایجانی ما و نیز روزنامه های فارسی زبان منطقه علناً به مبارزه با این اقدام جمهوری آذربایجان پرداختند.^۵

«دومین کنگره جهانی آذربایجانیها» در روزهای ۳۰ و ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸ در شهر واشنگتن تشکیل شد. کنگره با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری آذربایجان که به توسط «مشاور رئیس جمهوری در امور ملیتها» قرائت گردید کار خود را آغاز کرد. در این کنگره دو نقشه ارائه گردید: یکی نقشه به اصطلاح «آذربایجان مستقل» که باید از ایران جدا شود، و دیگری نقشه الحاق این «آذربایجان مستقل» به آن آذربایجان واقع در شمال رود ارس (یعنی اران قفقاز). تقی مختار مدیر و سردبیر *ایرانیان* و *واشنگتن* که در این کنگره حضور داشت در همان موقع نوشت:

«نقشه های «آذربایجان تجزیه و مستقل شده» و «آذربایجان متحده شمالی و جنوبی» در کنگره آذربایجانیها در واشنگتن علناً ارائه شد. بنیانگذاران، رئیس و دبیران کنگره اول آذربایجانیها و اکثر آذربایجانیها در آمریکا و کانادا کنگره واشنگتن را محکوم و بایکوت کردند.»

«در این کنگره افراد سرشناس جمهوری آذربایجان: هدایت اروچ اف مشاور رئیس جمهوری آذربایجان در امور ملیتها، علی حسن اف مدیر دفتر سیاسی رئیس جمهوری آن کشور، حافظ جلال اوغلی پاشایف سفیر دولت جمهوری آذربایجان در واشنگتن، علی کریم اف معاون ایلچی بک رئیس حزب «جبهه خلق» جمهوری آذربایجان، فرامرز مقصود اف رئیس آکادمی علوم و نماینده پارلمان آن کشور، فخرالدین قربان اف کنسول جمهوری آذربایجان در واشنگتن، صابر رستم خانلو نویسنده و عضو شورای نویسندگان آن کشور، حدود بیست نفر از اعضای آکادمی علوم و نمایندگان پارلمان جمهوری آذربایجان، دو تن از امریکاییان متخصص در «ترک شناسی» و نیز نمایندگان ایرانی برخی از انجمنهای گوناگون

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۵

آذربایجانیه‌ها در ایالات متحده آمریکا، کانادا، و کشورهای اروپایی در کنگره حضور داشتند. گستاخی گردانندگان این کنگره بدان جا رسیده بود که در نقشه «آذربایجان مستقل»، از اردبیل و تبریز و ارومیه در شمال غربی ایران تا قزوین و همدان و اراک در جوار تهران را نیز به عنوان محدوده آذربایجان مشخص کرده بودند!

نقشه حیرت انگیزتر دیگر (که فقط یک نسخه بزرگ از آن به دیواره یکی از پانل‌ها نصب شده بود) «کشور مستقل و متحد آذربایجان» (ادغام شده استان آذربایجان ایران در جمهوری آذربایجان) را نشان می‌داد که ظاهراً پس از جدایی کامل استان آذربایجان از ایران قرار است به وجود آید!

چرا در موقع برگزاری این کنگره، وزارت امور خارجه ایران و مدیر روزنامه کیهان متعلق به «بیت رهبری» و نمایندگان مجلس اسلامی سکوت اختیار کردند و به برگزاری این کنگره با حضور مقام‌های بلند پایه آن کشور اعتراض نکردند و به دخالت دولت جمهوری آذربایجان به سازمان‌های بین‌المللی شکایت نبردند؟

ما گزارش کامل این کنگره را همراه نقشه‌های ارائه شده در *ایران شناسی* چاپ کردیم. به علاوه نویسنده این سطور به توسط یکی از دوستان که با رئیس وقت اداره حفاظت منافع ایران در واشنگتن آشنایی داشت، پیغام داد به برگزاری کنگره‌ای که با پیام رئیس جمهوری آذربایجان افتتاح گردیده است و عده‌ای از دولتمردان درجه اول آن کشور در آن حضور داشته‌اند، و در آن آشکارا مسأله تجزیه استان آذربایجان و چند استان دیگر ایران مورد مذاکره قرار گرفته است اعتراضی نکنید. جواب داده شده بود که «موضوع حائز اهمیت نیست»!^۶

سه سال بعد «پنجمین کنگره جهانی آذربایجانیه‌ها» در ماه اوت ۲۰۰۱ در شهر مالمو، سوئد تشکیل گردید. در قطعنامه کنگره از جمله به «آرادی فوری و بی قید و شرط قره باغ، لزوم مبارزه پیگیر با ارامنه، و تشکیل آذربایجان واحد تأکید گردیده بود، و نیز در تمام سخنرانیها و نوشته‌های این کنگره، بدون استثناء از آذربایجان ایران با نام «آذربایجان جنوبی» نام برده شده بود. جمهوری آذربایجان از آن سال به بعد به برگزاری «کنگره جهانی آذربایجانیه‌ها» ادامه داده است که «ششمین کنگره جهانی آذربایجانیه‌ها» در کشور ترکیه تشکیل شد و ...^۷

ناگفته نماند که جمهوری آذربایجان در اجرای سیاست تجاوزکارانه اش، در کتابهای درسی خود نیز ادعاهای ارضی نسبت به استانهای اردبیل، آذربایجان شرقی و غربی، قزوین، همدان، و بخشی از کردستان و زنجان را مطرح کرده و «همه جا از ایران با

پسوند های [!] نامناسب و توهین آمیز از قبیل «اشغالگر و ظالم» نام برده است.»

دروغهای بزرگ

از سوی دیگر در سایت اینترنتی «حرکت بیداری ملی آذربایجان جنوبی» که بر ساخته همان پان تورکیست های جمهوری آذربایجان است، در تاریخ ۲ آگوست ۲۰۰۴ (۱۲ مرداد ۱۳۸۲) مطالبی سرپا دروغ درباره آذربایجان آمده است. از جمله: «پس از سقوط حکومت پیشه وری در سال ۱۳۲۵، دولت ایران به «نسل کشی آذربایجانیها» پرداخت و در عرض چند روز بیش از پنجاه هزار نفر اعدام شدند و بیش از دوست هزار نفر از آزادیخواهان به مناطق کویری مرکز ایران تبعید گردیدند و یا زندانی شدند.» و نیز این که «آذربایجان ایران از قدیم شامل استانهای فعلی آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، همدان، زنجان، قزوین، ساوه، آستارا، و کرج بوده است.» شمار جمعیت آذربایجان جنوبی هم توسط سازمان آمار رژیم تهران تحریف می گردد. رژیم، جمعیت ملل غیر فارس را محدودتر و کمتر از رقم واقعی نشان می دهد، ولی حقایق تاریخی ثابت می کند که در حال حاضر بیش از نیمی از اهالی ایران را «تورکها» تشکیل می دهند. آذربایجانیها ۳۰ - ۳۲ میلیون نفر می باشند. ۸ - ۱۰ میلیون نفر از اهالی آذربایجان به علت مشکلات اقتصادی و اجتماعی به شهرهای فارس نشین مهاجرت کرده اند... آذربایجان جنوبی عبارت است از: استان همدان، استان زنجان، استان آذربایجان شرقی، استان آذربایجان غربی، استان اردبیل، استان قزوین، ساوه، آستارا، و کرج...»^۹

سؤال این است که چرا ولی فقیه که همه کاره جمهوری اسلامی ایران است، و نیز حسین شریعتمداری مدیر روزنامه کیهان تهران که مجری نیات آیت الله خامنه ای ست به این همه دخالتهای بیشرمانه و دروغهای جمهوری آذربایجان تا کنون اعتراض نکرده اند! ملاحظه می کنید وقتی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در برابر جمهوری نوبنیاد آذربایجان سکوت می کند، آنها دامنه توقعات خود را روز به روز بیشتر می کنند. روسها در زمان پیشه وری فقط درصدد بودند استان آذربایجان را از ایران جدا کنند، که نتوانستند. ولی اینک در برابر سکوت جمهوری اسلامی کار به جایی رسیده است که ادعا می کنند که آذربایجان از قدیم شامل استانهای فعلی آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، همدان، زنجان، قزوین، ساوه، آستارا، و کرج بوده است!

سکوت جمهوری اسلامی ایران

از اینها شرم آورتر سکوت کمال خرازی وزیر امور خارجه و محمد خاتمی رئیس جمهوری وقت ایران بود در برابر سخنان گستاخانه المار محمد یاراف وزیر امور خارجه

جمهوری آذربایجان در کنفرانس مشترک خبری وی با کمال خرازی در تهران. المار محمد یاراف به تهران آمده بود تا دعوتنامه الهام علی اف رئیس جمهوری آذربایجان را به محمد خاتمی به منظور بازدید از آن کشور تسلیم کند. او در این کنفرانس خبری ضمن تأکید بر تقویت روابط همجواری دو کشور، گفت: «ما اقلیت بزرگ آذربایجانی در ایران داریم که روابط خوبی با ایرانیها دارند و این یک مسأله بسیار مهم است و بخشی از روابط دو جانبه ما را تشکیل می دهد.» یعنی هیچ یک از آذربایجانیان و دیگر ترک زبانان ایران، ایرانی نیستند، بلکه آنان همگی اقلیت جمهوری آذربایجان به شمار می روند که در کشور ایران به سر می برند! بر این مرد که یکی از همان پان تورکیست هایی ست که سخنانشان هرگز بر اساس عقل و منطق استوار نبوده است حرجی نیست، ایراد اساسی بر کمال خرازی ست که در کنفرانس مشترک خبری، در سمت چپ همین وزیر خارجه جمهوری آذربایجان و در فاصله حداکثر دو متری او ایستاده بود و سخنان او را شنید و دم بر نیآورد. نه تنها کمال خرازی سکوت کرد بلکه هیچ یک از مقامهای جمهوری اسلامی ایران نیز در این باب اعتراضی نکردند در حالی که اظهارات وی مداخله آشکار در امور داخلی ایران بود، و وزارت امور خارجه ایران می بایست بی درنگ به صورت شفاهی یا کتبی به آن دولت اعتراض می کرد و اگر جمهوری آذربایجان از سخنان وزیر امور خارجه اش عذر خواهی نمی کرد، روابط خود را با آن کشور قطع می کرد.

شگفتا که در آن موقع سه تن از نمایندگان استان اردبیل در مجلس شورای اسلامی که قرار بود همراه محمد خاتمی به باکو بروند، در اعتراض به سخنان المار محمد یاراف از سفر به باکو خودداری کردند. رئیس کمیسیون امنیت ملی و خارجی مجلس شورای اسلامی نیز ضمن انتقاد از سخنان تحریک آمیز المار محمد یاراف، از سکوت کمال خرازی انتقاد کرد، و روزنامه شرق که در تهران منتشر می گردید در مقاله ای با عنوان «آنها سه راه آذری تهران را هم جزو آذربایجان می دانند» سیاستهای توطئه آمیز دولت جمهوری آذربایجان را مورد انتقاد قرار داد. با وجود این محمد خاتمی رئیس جمهوری «اصلاح طلب» و وزیر خارجه اش به باکو رفتند و خاتمی در مجامع مختلف سخنرانی کرد ولی یک کلمه به سخنان گستاخانه المار محمد یاراف اشاره ای هم نکرد، بلکه در پایان سفر خود از رئیس جمهوری آذربایجان دعوت کرد به ایران بیاید، که آمد و چند روزی در کاخ سعد آباد مهمان جمهوری اسلامی بود.

مصونیت سفارتخانه ها و دیپلماتها

ملاحظه کردید که محمد رضا باهنر نایب رئیس مجلس شورای اسلامی ایران گفته

است سفارتخانه هر کشوری در ایران در پناه کشور ماست و هیچ کس حق تجاوز به سفارتخانه ها را ندارد. اشاره وی به افرادی ست که دو سال پیش با حمایت آشکار قوای انتظامی به سفارتخانه انگلیس در تهران و قلعهک حمله کردند، آنچه را در آن جا یافتند از بین بردند و یا غارت کردند. معلوم می شود محمد رضا باهنر یا حافظه خود را از دست داده و یا به صورت زشتی تجاهر کرده است. چه یکی از «امتیازات» جمهوری اسلامی ایران از روزی که زمام ایران را در دست گرفت، از جمله زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی در مورد احترام به سفارتخانه ها و دیپلماتهای خارجی مقیم ایران بوده است. آیا وی از یاد برده است که در آغاز انقلاب اسلامی دانشجویان معروف به خط امام به سفارت ایالات متحده آمریکا حمله کردند، آن را تصرف کردند و کارمندان آن سفارتخانه را که متجاوز از پنجاه نفر بودند به اسارت گرفتند و آنان را چشم بسته به این سوی و آن سوی می بردند و بالاخره پس از ۴۴۴ روز آنان را تحت شرایطی آزاد کردند که صد در صد به زبان جمهوری اسلامی بود، و از آن زمان به بعد نیز نام سفارت آمریکا در تهران را به «لانه جاسوسی» تغییر داده اند. به علاوه از آن سال تا کنون، جمهوری اسلامی ایران آن روز فرخنده! را جشن می گیرد و تظاهرات خیابانی راه می اندازد. نویسنده این سطور اطمینان دارد که محمد رضا باهنر نایب رئیس مجلس شورای اسلامی و دیگر نمایندگان مجلس و ... در این مراسم شرکت کرده اند، همچنان که وی پس از تصرف سفارت بریتانیا در تهران نیز - جز در مورد اخیر که به آن اشاره گردید - هرگز اعتراضی به این کار نکرده است.

از این گذشته به یاد داشته باشیم این جمهوری اسلامی بود که برای نخستین بار در جهان پرچم آمریکا را در تهران به آتش کشید و آیت الله خمینی رهبر جمهوری اسلامی فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده کتاب *آیه های شیطانی* را صادر کرد و برای قاتل وی جایزه کلانی تعیین گردید. حتی پس از درگذشت آیت الله خمینی نیز اعلام شد که آن فتوا همچنان به قوت خود باقی ست و هر کس سلمان رشدی را بکشد جایزه را که هر سال بر مبلغ آن افزوده می شد دریافت خواهد کرد.

صدور فتوای قتل

جمهوری اسلامی ایران به این حد اکتفا نکرد، بلکه مترجمان کتاب سلمان رشدی را نیز مورد لطف قرار داد و چنان که می دانیم چند تن از آنان نیز به قتل رسیدند.

این شیوه، یعنی صدور فتوای قتل از سوی آیت الله خمینی از آن به بعد همچنان مورد توجه حکومت اسلامی ایران بوده است، چنان که دو سه سال پیش ایرانی که در یکی از کشورهای اروپایی در ترانه ای از «محمد نقی» نام برده بود به فتوای یکی از آیت الله های

شهر مقدس قم مهدور الدم اعلام گردید. آیت الله دیگری به نام فاضل لنکرانی ساکن همان شهر نیز فتوای قتل رفیق تقی روزنامه نگار جمهوری آذربایجان را که در آن سرزمین به سر می برد صادر کرد و او کشته شد.^{۱۱}

بدین ترتیب با سیاستی که جمهوری اسلامی ایران پیش گرفته است نه فقط سفارتخانه ها و دیپلماتهای خارجی در ایران مصونیت ندارند، بلکه اتباع کشورهای دیگر در کشور خودشان نیز هر لحظه ممکن است به فتوای آیت اللهی محکوم به مرگ شوند و این حکم در کشور محل اقامت آنان - نه در ایران - از سوی مأموران حکومت اسلامی به موقع اجرا گذارده شود.

یادداشتها:

- ۱ - سایت تابناک، مورخ ۱۴ فروردین ۱۳۹۲: «پیشنهاد الحاق جمهوری آذربایجان به ایران».
- ۲ - *ایرانیان*، شماره ۶۲۷ مورخ ۱۶ فروردین ۱۳۹۲، ص ۶: «تأکید دوباره کیهان بر «رفراندوم برای الحاق جمهوری آذربایجان به ایران»، ص ۷، «جمهوری آذربایجان: نشست باکو درباره ایران ربطی به دولت ندارد».
- ۳ - همان، ص ۶ و ۷.
- ۴ - همان، ص ۷.
- ۵ - جلال متینی، «اران قفقاز در صدد بلع آذربایجان»، *ایران شناسی*، سال ۱۰، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۷)، ص ۱۲۷ - ۱۴۰ (ص ۱۲۸).
- ۶ - همان، به ترتیب ص ۱۲۸، ۱۳۶ - ۱۳۸.
- ۷ - جلال متینی، «پنجمین کنگره جهانی آذربایجانیها در شهر مالمو، سوئد»، *ایران شناسی*، سال ۱۳، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۰)، ص ۷۰۰ - ۷۰۱.
- ۸ - *مجله خواندنی*، شماره ۳۲، سال ۴، خرداد ۱۳۸۵.
- ۹ - «حرکت بیداری ملی آذربایجان جنوبی» چه می گوید؟، *ایران شناسی*، سال ۱۶، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۳)، ص ۵۹۶ - ۶۰۰.
- ۱۰ - جلال متینی، «شاهکار وزیر امور خارجه و رئیس جمهوری ایران!»، *ایران شناسی*، سال ۱۶، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۳)، ص ۳۹۹ - ۴۱۲.
- ۱۱ - دکتر حسین باقرزاده، «کنفرانس باکو و بزرگترین خطری که یکپارچگی ایران را تهدید می کند»، *ایرانیان*، سال ۱۷، شماره ۶۲۷، ۱۶ فروردین ۱۳۹۲، ص ۱۳.

«گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب...»

حافظ

مو، گیسو، گیس، زلف، طره - با اندک تفاوتی در شکل آراستن - به دلیل پیچ و خم و بلندی و سیاهی و افتادگی - هم در اسطوره‌ها و هم در داستانهای فولکلوریک نقشی بسیار پایه‌ای دارد که اگر به رمز و راز و نمادهای آن توجه نشود، بی‌گمان به بسیاری از معانی رازگونه در ادبیات و شعر نمی‌توان پی برد. و جالب این جاست که این رازگونگی، نه تنها در همه اقوام و ملل مختلف وجود دارد، بلکه بسیار هم به هم نزدیک است.

«مو» در مرتبه اول نماد «هستی» و «جان» و «زندگی» است. چنان که در کتاب /فسون شهرزاد، در این مورد آمده است:

در کتاب باطنی «زهر» که یکی از کهنترین نوشته‌های قباله‌ای یهود است، آمده است که: ذات باری یا انسان آسمانی و خداوار چند پاره شد و از گیسوانش جهانها و از طره‌ها و حلقه‌های زلفش نژادها و اقوام و مردمان پدید آمدند و ریشه هر آدمی یک تار موی خداوند است و از آن جاست که این گمان که نیروی مینوی در «مو»، پنهان است. در بعضی قصه‌ها نیز هربار که توصیف آدمی مطمح نظر است عادهً وصف دقیق موهايش می‌آید، برای آن که قدرت هستی‌بخش مو بهتر نمایان گردد.^۱

از این جهت یکی از سوگند‌های راستین، سوگند به «مو» بوده است که مردم برای تقویت سخن خود آن را به کار می‌برند. این رسم هم اکنون کم و بیش رایج است. چنان که اگر بگوییم: «به مویت سوگند» یا «به مویت» به این معناست که به جان شخص مخاطب سوگند می‌خوریم. حافظ با استناد بر این حکم در غزلی می‌سراید:

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند که من از پای تو سر بر نگیرم^۲
 در هزار و یک شب هم زمانی که دلیله و دخترش زینب با عیاری به نام حسن شومان
 درگیر می شوند، آمده است: «... دلیله گفت: ای دختر، من جز از حسن شومان از کسی
 نمی ترسم. زینب گفت: به گیسوان خودم سوگند که جامه های چهل و یک تن عیار از بهر
 تو حاضر آورم.»

در این حکایت دوبار با سوگند به گیسو رو به رو هستیم.^۳
 در کتاب کوچه هم به سه مورد در این زمینه برخورد می کنیم:

به زلف پریشان علی اکبر

به گیسوی پریشان زینب

به موت (مویت) قسم.

مورد سوم توضیحی هم به این شرح دارد: موت = مویت، موی تو. مو و سبیل تنها
 مواردی ست که بدان سوگند یاد می شود و دیگر اجزاء سر و صورت یا اندامها در سوگند
 به کار نمی آید، حتی ریش.^۴

بر همین اعتبار یکی از مسائل آیینی که هم اکنون هم در بعضی بخشهای ایران رایج
 است، این است که موی کودکان (مخصوصاً پسران) را تا هفت سالگی نه می تراشند و نه
 کوتاه می کنند و بعد از هفت سالگی - وقتی آن را تراشیدند، هم وزن آن پول یا طلا یا هر
 چه که نذر کرده باشند، می دهند تا به اصطلاح «جان و زندگی» او را خریده باشند.

به اعتبار دیگر «مو» نماد زورمندی (= نیروی زندگی) و مردانگی نیز دانسته شده است.
 روانشاد دکتر محمد معین در جلد دوم کتاب مزد یسنا و ادب پارسی درباره گرشاسپ
 می نویسد: دیگر از صفاتی که در اوستا برای او آمده است، «گئسو» می باشد، یعنی گیسو
 دارنده یا دارای گیس. و باز وی در حاشیه همان صفحه نوشته است: داشتن گیسو علامت
 دلیری و راد مردی ست. پیکر فلزی یکی از بزرگان اشکانی که در ایذج/ ایذه به دست آمده و
 زینت بخش موزه تهران است، به گیسو مزین است.^۵

به همین علت پیشینیان عقیده داشتند که اگر موی مردی را ببرند، نیروی او از دست
 می رود. این باورمندی در اسطوره ها و داستانهای ممالک دیگر هم وجود دارد. از جمله
 می توان به داستان معروف شمشون یا سامسون - قاضی عبرانی - اشاره داشت که رمز
 شهامت و دلاوری در موهای بلندش بود و هنگامی که دلیله به این راز پی برد، بر اثر
 وسوسه های مردم فلسطین یک شب که سامسون در خواب بود، موهای او را برید و

زورمندی بی نظیر او را از او گرفت.

در اعلام/المنجد به سامسون بدین گونه اشاره شده است:

«شمشون من قضاة العبرانيين. اشتهر بقوته. فنزعتها فيه دليلة لما قصت شعره.»^۶ تأمل به روی این موضوع مشخص می کند که موی بلند در مردان نشانه بلند مرتبگی نژاد و شخصیت والا بوده است، چنان که علویان و سادات موهای بافته بلندی داشته اند. حکایت مشهور سعدی در گلستان شاهد این مدعاست: «شیدای گیسوان بافت، یعنی علوی ست و با قافله حجاز به شهری درآمد که از حج همی آیم...»^۷

حکایت دیگری هم که به داشتن موی بلند در علویان و بزرگان اشاره می کند، داستان «شیخ صنعان» در منطق/الطیر شیخ عطار است، در این حکایت شیخ صنعان محمد پیامبر را با دو گیسوی سیاه به دوش برافکنده به خواب می بیند:

مصطفی را دید، می آمد چو ماه در بر افکنده دو گیسوی سیاه
سایه حق آفتاب روی او صد جهان جان وقف یک سر موی او

گیسو بردن:

بریدن آیینی گیسو از روزگار قدیم زمینی بسیار گسترده بوده است. کهنترین شاهد این رسم اسطوره گیلگمش است که در آن گیلگمش پس از مرگ یار نزدیک و به روایتی همزادش، انکیدو، موهایش را می برد و سوگوارانه می گوید: «دستور می دهم تا همه مردم «اوروک» بر تو بگریند و مویه مرگ سر دهند. مردم شادمان از اندوه سر فرود خواهند آورد و آن هنگام که به زیر خاک روی، برای تو موهایم را بلند خواهیم کرد.»^۸

در ترجمه یکی از شعرهای سافو، توسط پیرایه یغمایی نیز، به رسم بریدن گیسو در مراسم سوگواری اشاره شده است:

دختران همسال او،

تیغهای صیقلی برداشتند

تا به رسم سوگواری،

حلقه های موهای نرمشان را بپزند.^۹

در فرهنگ ایرانی هم بریدن مو، نماد شکستن ارجمندی و البته بیشتر سوگواری ست و نیز اشاره به خودکشی نمادین دارد. چنان که در شاهنامه - هنگام مرگ سیاوش - ما با فرنگیس همسرش، که گیسوان خود را در سوگ او می برد، رو به رو هستیم:

همه بندگان موی کردند باز فرنگیس مشکین کمند دراز،

برید و میان را به گیسو ببست به فندق گل و ارغوان را بختست
 از این اشعار چنین بر می آید که یاران نزدیک موی بر می آشفتمند و آن که با او نزدیکتر بوده،
 گیسو می بریده است و دیگر این که فرنگیس با بستن گیسو به کمر، به گونه ای نمادین
 به عقیم کردن خود و کناره گیری از زناشویی دوباره، اشاره می دارد.
 در *داراب نامه طرسوسی* نیز دربارهٔ مرگ اسکندر مقدونی آمده است: «... و بعد از سه
 روز اسکندر وفات یافت. غریبو و زاری از آن بزرگان برآمد. بوران دخت هر دو گیسوی خود را
 برید و چهل روز تعزیت اسکندر بداشت و زاری او کرد. صفت نتوان کرد.»^{۱۰}
 حافظ هم در سوگ می ناب، آشفتم زلف مغیچگان و نیز بریدن گیسوی چنگ را
 مطرح می کند:

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغیچگان زلف دو تا بگشایند
 گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
 خاقانی در سوگ فرزند، زنان اطراف خود را که گیسوان بافته و آراسته دارند، سرزنش
 می کند و از آنها می خواهد که سوگوارانه، بافته ها را باز و گیسوان را آشفته کنند:
 ای نهان راستگان موی ز سر بگشایید وز سر موی سر آغوش به زر بگشایید
 گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز؟ بند آن خوشه که آن بافته تر بگشایید
 سیف فرغانی نیز در وصف معشوق خود می نویسد:
 ترکی ست یار من که نداند کس از گلش او تندخو و بنده نه مرد تحملش
 چندین هزار ترک تتاری نغوله را گیسو بریده بینی از آشوب کاکلش
 سجاد اسدی غزل سرای معاصر نیز از این قافلهٔ نمادین عقب نمی ماند و در غزلی آن را
 به این صورت ترصیع می کند:

گیسو بریده آب سرت را گریسته شعله به شعله چشم ترت را گریسته^{۱۱}

بریدن گیسو به منظور سوگواری هنوز در بسیاری از بخشهای ایران مرسوم است. در
 لرستان مادر، دختر، خواهر و همسر مُرده، در سوگ او گیسوان خود را می برند و بر پیکر
 بیجاننش می گذارند و یا به اسب «کتل کرده» اش^{۱۲} می آویزند و یا بر سنگ قبرش
 می آویزند. و حتی یکی از مشخصات اسب کتل کرده این است که یال و دم او را هم ببرند،
 شاید به این معنا که اسب هم به شخص مرده در ردهٔ نزدیکترینهاست و اصلاً در لرستان
 نفرینی به این مضمون رایج است که: «یال دویمت بُوری!» یعنی یال و دمت بریده باد!

به این معنا که صاحبت بمیرد و یال و دم تو را ببرند.^{۱۳}

هنری راولینسون در کتاب *گذر از زهاب به خوزستان*، در مورد رسم بریدن گیسو در لرستان به شرح خاطره ای می پردازد و می نویسد:

یکی از خواتین پشتکوه با دختر یکی از نوشمال ها (کدخدایان) نامزد شده بود و زمانی که برای برگزاری مراسم عروسی می آمد، در بین راه مریض شد و پیش از این که به اردوگاه عروس برسد، درگذشت. دوشیزه بنای یادبودی را برایش احداث نمود و به نشانه اندوه گیسوان خود را برید و آنها را در اطراف این ستون آویزان کرد. تمام ستون از طره های زنان آراسته شده بود و من دریافتم که در بین ایلات لر رسم این است که هرگاه رئیسی فوت کند، خویشاوندان نزدیک او گیسوان خود را می برند و به صورت تاجی از گل بافته و بر مقبره اش آویزان می کنند.^{۱۴}

او در جای دیگر در مورد این آیین عنوان می کند:

... ستونهای هرمی شکل سنگی و قبرهای گنبد مانند در همه جا به طور یکنواخت و به وسیله گیسوان به هم بافته زنان زینت داده شده که به هنگام وزش نسیم به طرز زیبایی تکان می خورند. به نظر من این نوع تزیینات که نشانه اندوه فراوان است، بسی زیباتر از نقوش به روی سنگ قبر می باشد.^{۱۵}

بارون دوید^{۱۶} سیاح روسی نیز در *سفرنامه لرستان و خوزستان* در این رمینه می نویسد:

... و بر بالای هر مزار هم سنگ عمودی صافی دیده می شد که طره گیسوی زنان بر آنها آویزان بود. کنجکاو شدم و فهمیدم که در میان مادران و زنان و خواهان و دختران لر و دیگر زنان اقوام رسم است که قسمتی از حلقه زلف را ببرند و به نشانه غم دل بر مزار مرد از دست رفته خود بگذارند.^{۱۷}

این سوگواری معصومانه آن چنان بر روان این سیاح اثر می گذارد که حتی آن را فصیح تر و بلیغ تر از نوشتن یک غمنامه می شمارد و می گوید:

... نسیم بیابان طره های نقره فام زن کهنسالی را با زلفان سیاه و براق دختر یا زنی شوهردار و موهای بور کودکی یتیم در هم پیچیده بود و چه بسا در همان لحظه اندوه بازماندگان در کنج دورافتاده ای در آن مرتفعات مانند آن موها در هم گره می خورد و یا مویه دل شکسته و پریشان حالشان در هم ممزوج می شد. گمان نکنم هیچگاه وفات نامه ای در حد نیمی از فصاحت و بلاغت یک چنین بیانی از احساس اصیل و ساده را که تنها مهر خالص یک زن می تواند آن را ابداع کند، در جایی خوانده باشم.^{۱۷}

زنان بختیاری در سوگ مردان بزرگ ایل گیسوان خود را پریشان می کنند و در سوگ نزدیکان آنها را می برند. و این گیسوان بریده را در راه گورستان- به زیر پا می اندازند و لگدمال می کنند - به این معنا که خود پایمال این مرگ شده اند- و گاهی آن را در میان

جامه پاکیزه ای از مرده می گذارند و با مرده به خاک می سپارند و گاهی نیز به صورت آیینی، گرداگرد آن می نشینند و مویه های غم انگیز می خوانند و بر آن می گریند. در منطقه گرمسیر فارس، زنان گیسوهای بریده شان را به درختی به نام «درخت گیسو» می آویزند و بر این باورند که با آبیاری این درخت - که اشکباری خودشان است -، گیسوها که نماد جان از دست رفته عزیزشان است - دوباره زنده می شود و باز می گردد.

سیمین دانشور در کتاب سووشون به درخت گیسو اشاره ای واضح دارد:

«زری گفت بار اول که درخت گیسو را دیدم، از دور خیال کردم درخت مراد است و لته های زرد و قهوه ای و سیاه به آن آویزان کرده اند. نزدیک که رفتم، دیدم نه، گیسهای بافته شده به درخت آویزان کرده اند، گیسهای زنان جوانی که شوهرهایشان جوانمرد شده بودند، یا پسرهایشان، یا برادرهایشان.»

او باز در همین کتاب (بعد از مرگ یوسف) به این درخت اشاره می کند و می گوید: «حیف که من گیس ندارم، وگرنه گیسم را می بریدم و مثل آنهای دیگر به درخت آویزان می کردم.»^{۱۸}

البته بعضی وقتها بریدن گیسو برای تنبیه و مجازات بوده که بیشتر در مورد زنان خاطی و تبهکار به کار می رفته است (یکی از جزاهای زانیه بوده است). دشنام «گیس بریده» که هم اکنون هم کم و بیش رایج است، از همین جا آب می خورد.^{۱۹} ابزار بریدن گیسو کارد و قیچی ست و شاید گزینش هر یک از این دو خود بحث نمادین دیگری باشد که در مجال این نوشتار نیست.

گیسو و گیاه

اما علت این که زنان گیسوی خود را به درخت می آویزند و آن را تمثیل گیاه می دانند، این است که گیسو و گیاه نماد یکدیگرند و از این روی گاه افعالی که در موردشان به کار می رود، مشترک است، از قبیل: «مویش روییده.» یا «پشت لبش سبز شده.» این مسأله از آن طرف هم صادق است، مثلاً به شاخ و برگ درخت بید مجنون، «گیسو» یا «مو»ی بید مجنون می گویند. زنده باد سیاوش کسرایی در شعر زیبای درخت می گوید:

وقتی که بادها

گیسوی سبز فام تو را شانه می کنند

غوغایی ای درخت!

برای تقویت این باور به کتاب *رمزهای زنده جان* اشاره می کنیم که می گوید: شاعران غالباً گیسوان را که نماد نیروی زندگی ست با جنگل سحرآمیزی که انبوهی از برگها و الیاف

و گیاهان خزنده و پیچک دارد، همراه می کنند و یکجا می آورند. تصویر اوفلی در «هملت» شکسپیر با گیسوان بلندی که به شاخه های بید مجنون پیچیده و سپس با گیاهان آبری درآمیخته، بهره مند از رمزپردازی ای چند پهلوست. گیسوان افشان و آشفته در برخی آیینهای کهن، نشانه سوگواری است.^{۱۹}

به طور کلی باید گفت تشبیه مو و گیاه به یکدیگر - یا از جهت بوی خوش، یا از جهت پیچ و تاب و یا از جهت رنگ - به بسیاری در شعر و ادب فارسی به کار گرفته شده که برای نمونه می توان به نمونه های زیر اشاره داشت:

ز رویت دسته گل می توان کرد ز زلفت شاخ سنبل می توان کرد

(مولانا)

بنی دارم که گرد گل، ز سنبل سایه بان دارد بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

(حافظ)

نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد

(حافظ)

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ ز یغما چه آورده ای؟ گفت: هیچ

(نظامی)

در گلستانی که زلف سنبلش آشفته نیست پیچ و تاب خاطر پیچیده دست تاک را

(کلیم کاشانی)

یا امیر خسرو دهلوی که زلف یار را به شمشاد مانند می کند:

فراموشم نمی گردد سر زلف چو شمشادش که بوی غایب خویشم، از آن شمشاد می آید

نمونه دیگر را می توانیم در شعر معاصر از سید علی صالحی ببینیم:

می خواهیم در کوچه های کهنسال آواز و بغض بلوغ

به گیسوی بید و بوی بابونه

بیندیشم

و چرا راه دور برویم که به نقل از *لغتنامه دهخدا*، «سنبل دمیدن» اصلاً به معنی ریش و خط بر آمدن، تازه موی بر عارض دمیدن است:

یکی را سنبل از گل برکشیده یکی را گرد گل سنبل دمیده

(نظامی)

باورمندی به یگانگی «گیسوی زن» و «گیاه» - که در حقیقت یگانگی زن و زمین است - تا آن جا استوار شده که در رساله تاریخ/دیان، پیامبری سرخ پوست از قبیله «پیرست راپیدس»* به پیروانش سفارش می کند که علفها را نکنند و منش خود را این گونه توجیه می کند که:

از من اجازه می خواهید که علف را ببرید و بفروشید و چون سفید پوستان توانگر شوید؟ من چگونه پروای آن خواهم داشت که گیسوان مادرم را ببرم؟^{۲۱}

در اساطیر ایرانی هم گیاهان به «مو» تشبیه می شوند. برای نمونه در کتاب اساطیر ایرانی می خوانیم: «... سپس نوبت آفرینش گیاهان فرا رسید. باران بر زمین فرو بارید و گیاهان همچنان مو که بر سر انسان می روید، از زمین رویدند».^{۲۲}

پُر واضح است که وقتی «مو» می تواند نماد «گیاه» باشد (و بالعکس)، می تواند با «آب» هم ارتباط سمبلیک برقرار کند. چون «آب» و «گیاه» دو عنصر جدا نشدنی هستند و هنگامی که «مو» هم با آنها همراه شود، مثلث نمادینی به دست می آید که اضلاع آن «آب»، «گیاه»، و «مو» خواهد بود. این جاست که می توان گفت گیسو، - به ویژه گیسوی زن - می تواند نمادی از آب هم باشد. که مبحثی قابل تأمل است. به گفته تقی سیاهپوش (مجله یغما، مهر ۱۳۵۱)، کهنترین شاهی که می توان در این زمینه به آن اشاره داشت، سنگ نگاره «خدای آفتاب» در قوم هیتی هاست که در موهای خود ماهی دارد و می تواند نشانه صریح نمادینگی «مو» و «آب» باشد.^{۲۳}

در مورد رود گنگ هم گفته شده که گنگ از پای «ویشنو (خدای نگهدارنده زندگی)» جاری شده و پس از گذشتن از گیسوان «شیوا (خدای فنا و نابودی)» به زمین می رسد.^{۲۴}

پژوهشگر گرامی بهار مختاریان در نوشتار «موی بریدن در سوگواری» عنوان می کند: «زنان در مراسم سوگواری موی خویش را که آن نیز نمادی از باران بود، می بریدند».^{۲۵} این اندیشه در باورهای عامیانه نیز وجود دارد چنان که در کتاب کوچه، دفتر اول حرف ب آمده است که مردم می گویند: با هر قطره باران یک فرشته همراه است. یا: هر قطره باران روی بال فرشته ای به زمین می آید و فرشته آن را روی زمین می گذارد و به آسمان بر می گردد.^{۲۷}

به گفته محمد تقی سیاهپوش (مجله یغما، مهر ۱۳۵۳)، در زبان فارسی واژه «مویه کردن/ موییدن» به معنی «اشک ریختن» شاهی بر این گفته است. همچنین باید گفت که واژه «مو» در نام چند رود و دریاچه از جمله «مولیان»، «آمو دریا» (نام قدیمی رودخانه جیحون)، دریاچه کوچک «مومج» (احتمالا به معنای آب مجوس) در کوهستان جابون (جابان). به کار رفته است.^{۲۷}

سایت «ساده سفران» هم می گوید: آمده است که در انتهای دره «آبشتا» (سه کیلومتری شهر نراق) نیز آبشاری ست که نراقی ها به آن آبشار «گیسو» می گویند.^{۲۸} در شعر و ادب فارسی به بسیاری دیده شده که مو به آب و یا آب به مو مانند می شود. عطار نیشابوری در غزلی روایی اشاره به این دارد که «پیر»، به تاریکی زلف ماهرویی سیاه چشم فرو می رود و آب حیات را در ظلمت موی او به دست می آورد:

نگاری مست و لایعقل چو ماهی	درآمد از در مسجد پگاهی
سیه زلف و سیه چشم و سیه دل	سیه گر بود و پوشیده سیاهی
ز هر مویی که اندر زلف او بود	فرومی ریخت کفری و گناهی
درآمد پیش پیر مابه زانو	بدو گفت: ای اسیر آب و ماهی
فسردی همچو یخ از زهد کردن	بسوز آخر چو آتش گاه گاهی
چو پیر ما بدید او را برآورد	ز جان آتشین چون آتش گاهی
به تاریکی زلف او فرو رفت	به دست آورد از آب خضر، چاهی

امیر معزی زلف یارش را به ابری تیره که خود زاینده باران و پدیدآورنده «آب» است، تشبیه می کند:

ابری ست تیره زلفش، سبز است نو خطش خرم رخس چو تازه بهاری ست غمگسار

کیومرث منشی زاده هم در شعر زیبایی گیسوی یار را تمثیل آبشار می گیرد و می گوید: «گیسوانش آبشاری است.»

در *افسانه های مردم ایران* جلد هفتم / ص ۲۸ داستان «سبز گیسو» از قهرمان زنی بدین گونه یاد می کند: پهلوان در را باز کرد و به خانه داخل شدند. «سبز گیسو» در اتاق نشسته بود و گیسوانش مانند دو آبشار سبز از شانه هایش آویخته بود و چهره اش مثل پنجه آفتاب می درخشید.^{۲۹}

در ادبیات فرانسه شارل بودلر نیز در شعر «کره زمین در گیسوی او» می سراید:

بگذار دیرگاهی دیرگاهی عطر گیسوان تو را ببویم
و چون مرد تشنه کامی که چهره در آب چشمه ای فرو می برد،
چهره در آن فرو برم
گیسوان تو
رؤیایی پر از بادبانها و دکلهها در بر دارد ...

در اوقیانوس گیسوی تو

بندری می بینم

که از ترانه های غم انگیز لبریز است.^{۳۱}

رسمهای آیینی ما هم خالی از این اشاره نیست. پژوهشگر گرامی جابر عناصری در مقاله ای با عنوان «آیین طلب باران و حرمت آب در ایران»، می نویسد:

کلخوران ویند دهی ست در هجده کیلومتری اردبیل. هنگامی که مردم برای طلب باران به مصلا رسیدند، مردان دو رکعت نماز می خوانند و زنان در حالی که گیسوان خود را پریشان کرده اند، گریه و زاری می کنند. گاهی مردان لباس سیاه می پوشند و در جلو زیارتگاه زنجیر می زنند.

احتیاج به گفتن ندارد که این جا نیز گیسوان زنان نمودار آب و پریشان کردن آن به معنای طلب باران است و لباس سیاه مردان نماد خشکسالی. در همان مقاله جابر عناصری نقل می کند در ادبیات ایران باستان دیو خشکی به شکل اسبی سیاه و دم کل «بی مو» و بی یال و بریده گوش به کارزار می آید و خود اشاره می کند که کل بودن اسب اشاره به زمین سوخته و سیاه است که به واسطه نیامدن باران از نعمت گیاه محروم و کل «بی مو» شده است. در بعضی جاهای ایران در موقع خشکسالی تعدادی کچل (هفت تا) به میدانی می آورند تا نمودار بی آبی و زشتیهای حاصله از بی آبی باشند. در تبریز میدانی به نام هفت کچل هست که شاید یادگار چنین مراسمی ست.^{۳۱}

به طور کلی آن گونه که در کتاب کوچه، (حرف ب / ص ۲۴۶) آمده باید گفت که بازیگران نمایش «طلب باران» بیشتر زنان هستند، زیرا که داشتن گیسو و موی بلند بیشتر به زنان منسوب می شود و باران هم که تمثیلی از «مو» است. مثلاً مردم سمنان و سنگسر در طلب باران می خوانند:

یارب سبب حیات حیوان بفرست

از خوان کرم، نعمت الوان بفرست

از بهر لب تشنه اطفال نبات

از دایه ابر، شیر باران بفرست.

که دایه و شیر و شیردادن و دایه گری همه پیشینیۀ زنانه دارد.^{۳۳}

مصلائی تهرانیان برای طلب باران «مصلائی سیده ملک خاتون» بوده است که منسوب به زنی ست.

در جمع بندی این گفتار و با در دست داشتن این شواهد می توان مثلث نمادینی را

در نظر داشت که اضلاع آن «مو» و «آب» و «گیاه» است. سه نماد «مو» و «آب» و «گیاه» نشانگر پیوندی استوار هستند که در هم تداخل می کنند، به هم جذب می شوند، در تطابق هم قرار می گیرند، جایگزین یکدیگر می شوند، به هم مدد می رسانند و یکدیگر را معنا می کنند، و مکمل یکدیگر می شوند، زمان اسطوره ای را از خود عبور می دهند و رسمها و آیینها و اسطوره ها و روایتها همه گواه بر این ماجرا هستند. و بیگمان یکی از شواهد زنده و زیبای ما معماری و کاشیکاری مسجد شیخ لطف الله در اصفهان و «طره های کنار سر درها» ست، و آن عبارت از کاشیهای آبی رنگی ست که از بالای تاق ایوان، مثل زلف زنان «دو تا = دو رشته»^{۳۴} شده و هر «تایی، رشته ای» از بالای تاق پیچ پیچان (درست مثل گیسوی زنان) به شکل گیسو پایین آمده و انتهای آن در درون گلدانهای مرمینی قرار گرفته که در پایین ایوان است. این منظره بی شک جای گرفته تجسمی از همان مثلث نمادین است که به وضوح پیوند سه ضلع «آب» و «گیاه» و «مو» را با هم در یک جا جمع آورده است.

جَنَسِ وود، استرالیا

پانویسها:

- ۱- دکتر جلال ستاری، افسون شهرزاد، پژوهشی در هزار افسان، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۸، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.
- ۲- غزل شماره ۳۳۱، سایت گنجور، با مطلع: به تیغم گر کشد، دستش نگیرم/ وگر نیرم زند منت پذیرم.
- ۳- هزار و یکشب، به اهتمام محمد رضانی، جلد چهارم، کتابخانه ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۳۵، ج ۴، ص ۳۳۹.
- ۴- کتاب کوچه، احمد شاملو، حرف ب، دفتر دوم، ص ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۳.
- ۵- مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر محمد معین، جلد دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۵۰.
- ۶- /المنجد، لوئیس معلوف، دارالمشرق بیروت، (اقست در ایران) ۲ جلد، چاپ سوم. برگرفته از مقاله: به گیسوی تو سوگند (یادداشتهایی پیرامون یک بیت از حافظ)، دکتر محمد حسین محمدی، مجله شعر، تابستان و پاییز ۱۳۷۸، شماره ۲۶.
- ۷- سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۳۲.
- ۸- بهار مختاریان، موی بریدن در سوگواری، سایت انسان شناسی و فرهنگ، به تاریخ دوشنبه، ۱۹ مرداد ۱۳۸۹، به نشانی <http://anthropology.ir/node/6373>.
- ۹- سافو (معرفی و ترجمه چهار شعر)، پیرایه یغمایی، سایت ادبی واژنا <http://www.vazna.ir/?p=848>.
- ۱۰- داراب نامه طرسوس، ابوطاهر محمد بن حسن بن موسی الطرسوسی (دو جلد)، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۶، (برگرفته از مقاله به گیسوی تو سوگند (یادداشتهایی پیرامون یک بیت از حافظ)، دکتر محمد حسین محمدی، مجله شعر، تابستان و پاییز ۱۳۷۸ - شماره ۲۶)
- ۱۱- سایت حوزه هنری استان خوزستان، به نشانی <http://www.artkhuzestan.ir/Default.aspx?page=9740§ion=litem&mid=25751&id=108132>
- ۱۲- «کتل» اسبی ست که در مراسم سوگواری با هیأت و آرایش مخصوصی حرکت کند (دهخدا). کتل در لرستان به بخشی از آیین سوگواری گفته می شود و برپایی آن بدین گونه است که موی یال و دم اسب شخص مرده را می برند و پشت آن را با پارچه سیاهی می پوشانند و زین را وارونه بر پشت آن می گذارند و جنگ افزارها و لباس های مرده را به اسب می آویزند

و یا بر پشت آن می گذارند و زنان نزدیک به مرده (مادر، همسر، دختر، خواهر)، گیسوان خود را بریده و به پیشانی یا گردن اسب می آویزند. این اسب کتل کرده، در روز خاکسپاری پیشاپیش تشییع کنندگان حرکت می کند. و البته باید گفت آیین کتل با زمانه یک رسم کهن است چنان که در شاهنامه هم در سوگ اسفندیار کتلی را می بینیم که با آنچه در لرستان مرسوم است، تفاوتی ندارد. در شاهنامه هم پشتون اسب اسفندیار را پیشاپیش تابوت می راند، در حالی که موی پال و دم آن را بریده اند و زین را بر آن وارونه نهاده اند و گرز و خفتان و دیگر افراز جنگی او را به زین آویخته اند:

بریده بش و دم اسب سیاه پشتون همی برد پیش سیاه
بر او بر نهاده نگوَسار زین ز زین اندر آویخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان اوی همان جوله و مغفر جنگجوی

همچنین در شاهنامه هنگامی که تهمینه خبر مرگ سهراب را می شنود، در سوگ وی دم اسبش را می برد:

به مادر خبر شد که سهراب گُرد به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
همان تیغ سهراب را برکشید، بیامد دوان دم اسبش برید

با استفاده از مقاله آیینهای سوگوری در لرستان و ریشه های آن، اردشیر سگوند، کیهان فرهنگی، بهمن ۱۳۷۷،

شماره ۱۴۹

۱۳- جانوران اسطوره ای ملل (اسب)، سایت انجمن اسب ایران به نشانی:

<http://www.horse.ir/forum.thread1847.html?langid=1>

۱۴- سرلشکر هنری راولینسون انگلیسی و کاشف خطوط کتیبه بیستون در سال ۱۸۳۳ میلادی (در سن ۲۲ سالگی) با درجه ستوانی برای نخستین بار به همراه هیأتی انگلیسی به ایران آمد. او مدتی بعد مشاور بهرام میرزا - فرزند فتحعلی شاه قاجار گردید و در سال ۱۸۳۶ به همراه وی - برای سرکوبی محمد تقی خان بختیاری - به خوزستان رفت. بعدها راولینسون شرح این سفر جنگی خود را با عنوان «گذر از زهاب به خوزستان»، به رشته تحریر درآورد. او در این سفرنامه ضمن توصیف شهرها و مناطق سر راه، به بررسی مسائل گوناگون ایل بختیاری از قبیل شاخه‌ها، شعبه‌ها، طوایف، نحوه و میزان پرداخت مالیات، کشاورزی، اعتقادات مذهبی، زبان و آداب و رسوم و ویژگیها و روحیات آنها پرداخته است. مرجع: «تاریخ و فرهنگ بختیاری در آیین گزارش سیاحان»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، اسفند ۱۳۸۲ و فروردین ۱۳۸۳، شماره ۷۷ و ۷۸، غفار پوربختیاری.

۱۵- «آیینهای سوگوری در لرستان و ریشه های آن»، اردشیر سگوند، کیهان فرهنگی، بهمن ۱۳۷۷، شماره ۱۴۹.

۱۶- بارون کلمنت دوید (B.C. DeBode) نخستین سیاح روسی ست که از منطقه جنوب و جنوب غربی ایران دیدن کرده است. هدف اصلی دوید از این سفر شناسایی مناطق بکر و کوهستانی اما سخت نا امن لرستان و خوزستان بوده: سرزمینی که تا آن زمان برای مسافران اروپایی ناشناخته باقی مانده بوده. از این رو وی سفرنامه اش را علی رغم این که مناطق دیگری از جمله قم، اصفهان و شیراز را نیز شامل است، «سفرنامه لرستان و خوزستان» نام نهاده. مرجع: کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، اسفند ۱۳۸۲ و فروردین ۱۳۸۳، شماره ۷۷ و ۷۸، حسن پرهون.

۱۷- «آیینهای سوگوری در لرستان و ریشه های آن»، اردشیر سگوند، کیهان فرهنگی، بهمن ۱۳۷۷، شماره ۱۴۹.

۱۸- سوشون، سیمین دانشور، چاپ اول ۱۳۴۸، به ترتیب ص ۲۷۶، ۲۷۷، انتشارات خوارزمی، تهران.

۱۹- لغتنامه دهخدا، تحت عنوان گیس بریده.

۲۰- رمزهای زنده جان، مونیک دوبوکور، برگردان جلال ستاری، تهران، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۳، ص ۴۴.

۲۱- در نوشتار جامه خورشید، پیرایه یغمایی، سایت اخبار روز، چهارم اسفند ماه ۱۳۸۸. با نشانی زیر می توان

به نمونه های چندی از یگانگی زن و زمین در اسطوره‌ها دست یافت:

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=27768>

۲۲- رساله در تاریخ ادیان، میرجا الیاده، ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۴۲.

۲۳- اساطیر ایرانی، تألیف جی. کارنوی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، تبریز ۱۳۴۱.

به طور کلی در اسطوره‌ها «آب» جوهر مادینه است. و بیشتر ایزد بانوهایی چون آناهیتا حامی و نگاهبان آن هستند.

گاستون باشلار بر این باور است که: خصیصه اساسی آب، خصیصه مادری ست. از این رو «آب» یادآور شیر است. یا هر آشامیدنی گوارا در حکم شیر مادر (رو/تکوی آتش، گاستون باشلار، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۴، ص ۳۳). در کتاب زبان رمزی قصه های پربوار در مورد یگانگی زن و آب اشاره ای به نقل قول از شانتی دو لا سوسه بدین گونه آمده: از میان عناصر آب را بی واسطه می پرستیدند. جویبارها و چشمه سارها مقدس بودند و مردم هر زادبوم رودی را که از سرزمینشان می گذشت، به خدایی برداشته بودند. چشمه ها را نیز چون ایزد پرستش می کردند و آنها دختران جوان، زیبا و خوش اندامی «نمف» می پنداشتند. «موز» ها (دختران زنوس و تمیس) نیز در اصل «نمف» های چشمه ساران بوده اند. (زبان رمزی قصه های پربوار، م. لوفلر- دلشو، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس، چاپ اول ۱۳۶۶، بخش نمادهای آب، ص ۱۳۶)، چارشنبه خاتون (بانوی آرزو) هم می تواند این باورمندی را تقویت کند. چارشنبه خاتون/ خاتین که با صفات «گلایتون گیسو» یا «پری گیسو بلند» و از این دست القاب توصیف می شود و هنوز در گیلان و بعضی جاهای دیگر ایران با اندکی تفاوت مرسوم است، با «زن» و «آب» ارتباط دارد. مردم گیلان بر این باورند که این زن زیبا در آب چاهها زندگی می کند و از سر نوشت همه چیز و همه کس آگاه است. آنها برای دیدن چارشنبه خاتون بعد از نیمه شب چهارشنبه آخر سال «کول کول چارشنبه» سر کهنه ترین چاه آب منطقه می روند و لباسها را به تمامی از تن به در می کنند و سر در چاه فرو می برند و چارشنبه خاتون را صدا می زنند. آنگاه آب چاه می جوشد و «خاتون بلند بالای گلایتون گیسوی چهارشنبه» از آن بیرون می آید. (۲۹)، نشریه دادگر در مورد چارشنبه خاتون و ارتباط او با آب می نویسد: چارشنبه خاتون، ساکن در آب است و در چهارشنبه آخر سال از بستر رودها برخاسته و باروری و رویش را به مردم هدیه می دهد. آب نماد باروری ست و چارشنبه خاتون ساکن در آب تأکیدی بر بارور شدن زمین در آخرین روزهای اسفند است. چارشنبه خاتون؛ عنصری اسطوره ای و نمادی از برکت در گیلان، خبرگزاری مهر، ۱۳۷۸/۱۲/۲۷ به نشانی اینترنتی: <http://khabarfarsi.com/ext/200310>

۲۴- محمد تقی سیاهپوش در مقاله «درباره (بهار در اصفهان)» می نویسد: قدیمی ترین اثری که نگارنده در این زمینه می شناسد تعبیری ست که در آثار هیتی از «خدای آفتاب» شده است. (کتاب هیتی ها» اور. گرنی، لندن ۱۹۵۲). در آثار مزبور خدای آفتاب در موهای خود ماهی دارد، و ارتباط او با ماهی البته به معنی این است که در تصویر مزبور مو نمودار آب است. درباره (بهار در اصفهان)، محمد تقی سیاهپوش، ماهنامه نیما، مهر ۱۳۵۲، شماره ۳۰۱.

۲۵- گنگ مقدس ترین رود هند است. الهه گانگا این رود را نگاهبانی می کند. گنگ از هیمالیا سرچشمه می گیرد و از شهرهای بنارس، هردوار، الله آباد و ... می گذرد. هندوان معتقدند که غسل در گنگ، گناهان بزرگ را می شوید و اصولاً غسل در این رود به هنگام کسوف و خسوف واجب است. آنها همچنین خاکستر و استخوانهای نیم سوخته مردگان خود را با مراسمی خاص در گنگ می ریزند. مرجع: سایت متافیزیک و علوم ماورا، طبیعه، رودخانه های مقدس برای هندوان، به نشانی: <http://metaphysics.blogfa.com/8506.aspx>

۲۶- بهار مختاریان، موی بریدن در سوگواری، سایت انسان شناسی و فرهنگ، به تاریخ دوشنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۸۹، به نشانی: <http://anthropology.ir/node/6373>.

۲۷- کتاب کوچی، احمد شاملو، دفتر اول حرف ب، ص ۲۳۹.

۲۸- درباره (بهار در اصفهان)، محمد تقی سیاهپوش، ماهنامه نیما، مهر ۱۳۵۲ - شماره ۳۰۱.

۲۹- سایت ساده سفران:

<http://www.sadehsafaran.com/index.php?contentId=reportdetail&tourId=70>

۳۰- علی اشرف درویشیان، افسانه های مردم ایران، جلد هفتم، ص ۲۸.

۳۱- از رمانتیسیم تا سور رئالیسم، ترجمه و نگارش حسن هنرمندی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ص ۱۷۰.

۳۲- مجله نیما، جلد بیست و هشتم، آذر ماه ۱۳۵۴، ص ۵۵۱، سمبولیزم رنگ سیاه، محمد تقی سیاهپوش.

۳۳- کتاب کوچی، احمد شاملو، جلد اول حرف ب، ص ۲۴۶، مراسم طلب باران.

۳۴- این طرز آرایش مو - یعنی بافتن گیسو و افکندن آن به دو سوی چهره - در زمان صفویه و نیز پیش از آن معمول بوده است و نمونه آن را می توان در آرایش موی زنانی که در مجلس بزم شاه عباس اول با ولی محمد خان - پادشاه ترکستان - نشسته اند، دید (در جبهه غربی شبستان کاخ چهل ستون).

داستان آفرینش در اسلام

اولین و مهمترین سؤالی که هر دینی با آن مواجه است، و باید برای آن جواب قانع کننده ای داشته باشد، این است که: ما از کجا آمده ایم، در این دنیا چه می کنیم و در نهایت به کجا می رویم؟ برای جواب به این سؤال است که هر دینی به ناچار باید داستانی برای آفرینش هستی، دستورها و پیشنهادهایی برای زندگی و رستگاری در این دنیا، و داستانی هم برای آخرت جهان داشته باشد.

داستان آفرینش مهمترین قسمت از آموزه های هر دینی ست. داستان آفرینش است که در نخستین برخورد جاذبه آن دین را به نمایش می گذارد، و هسته مرکزی جهان بینی آن دین را بیان می کند. تقریباً تمام شعایر، مناسک، عبادات و الزامات هر دینی بر اساس داستان آفرینش آن شکل می گیرد. هیچ دینی بدون یک داستان آفرینش منسجم، که قادر باشد از یک سو تخیل و تصور مردم را برانگیزد و از سوی دیگر جهان بینی آن دین را توضیح دهد، نمی تواند شکل بگیرد. تنها با اتکاء به داستان آفرینش است که هر دینی می تواند ارتباطی درونی بین اعتقادات و تقدسات آن دین و مناسک و شعایر آن به وجود آورد. روی این اصل است که بدون داشتن تصویری کامل از داستان آفرینش هر دینی، بررسی و شناخت کامل جهان بینی آن دین، و توضیح علت وجودی مناسک آن، تقریباً ناممکن می گردد.

متأسفانه توجه به داستان آفرینش در دین اسلام موضوعی تقریباً فراموش شده است. بعد از هزار و چهار صد سال که از تأسیس دین اسلام می گذرد هنوز کتابی که به صورت

تحقیقی و به طور انحصاری به این موضوع پرداخته باشد، اگر نیاب نباشد، به طور یقین بسیار کمیاب است. آنچه که به عنوان داستان آفرینش توسط علمای اسلام ارائه می شود بیشتر مربوط به داستان آخرت در دین یعنی روز محشر، وصف دوزخ و بهشت، و عواقب فرمانبری یا نافرمانی از اوامر خداوندی است؛ که هر چند از لحاظی به داستان آفرینش مربوط می شود، ولی موضوعی کاملاً جدا از داستان آفرینش است. به همین جهت است که بسیاری از مسلمانان از داستان حقیقی آفرینش در اسلام بی اطلاع هستند؛ و یا حداکثر آن را مانند همان داستانی می دانند که در تورات آمده، و هنوز هم در افواه جاری است؛ در حالی که هم از لحاظ جهان بینی دینی و هم از لحاظ ترکیب، استخوان بندی و شکل داستان تفاوت‌های مهمی بین این دو گزارش دیده می شود.

در قرآن، بر خلاف تورات، فصل مجزایی درباره داستان آفرینش وجود ندارد. آنچه که هست اشاره های پراکنده ای است که در سوره های متفاوت قرآن، بیشتر در کنار گوشزد به تواناییهای الله و یا رحمتها و یا خشم وی، آمده است. البته احتمال زیاد دارد که این امر به خاطر آن باشد که در زمان پیامبر داستان آفرینش، بر اساس متن تورات، چنان بین اعراب حجاز و کناره دریای سرخ رایج بوده است که نه تنها لازم دیده نشده تمام این داستان در قرآن به طور یکجا تکرار شود، بلکه حتی نام حوا و هابیل و قابیل هم برده نشده است؛ و از آنان به عنوان «همسر آدم» و «دو پسر آدم» یاد گردیده است. با این حال تفاوت خوانش قرآن از داستان آفرینش با خوانش تورات، از همین اشاره های پراکنده قرآنی کاملاً هویدا است. در واقع قرآن در حالی که به طور ضمنی متن توراتی داستان آفرینش را مورد تصدیق قرار داده است ولی با اشاره های گذرا، در عین حال که به بشر نتیجه اعمالش را یادآوری و به او هشدار داده است، تفاوت‌های مورد نظر خود را هم ذکر و تأکید کرده است. با توجه و دقت به همین اشاره های گذرای قرآنی، و مقایسه آن با داستان آفرینش تورات، است که می توان به قراءت قرآنی داستان آفرینش دست یافت.

برای بازگویی داستان آفرینش در اسلام ابتدا لازم است تمام آیه هایی که اشاره ای به موضوع آفرینش دارند از متن سوره های قرآن بیرون آورده شوند؛ و سپس از هر کدام از این آیه ها عناصر اصلی داستانی آن استخراج گردد؛ و در آخر با استفاده از آن عوامل پراکنده داستانی در آیه های متفاوت، و با در نظر گرفتن امکان تقدم و تأخر منطقی وقایع، داستان آفرینش به قراءت قرآنی آن باز گفته شود. در این جا اشاره به چهار نکته لازم است:

نخست آن که برای کاوش این موضوع به ارائه تمام آیه هایی که اشاره کوچکی به داستان آفرینش دارند نیازی نمی افتد؛ چون بعضی از آیه ها یا حاوی جمله های تکرار

شده در آیات قبلی هستند، و یا هیچ گونه اطلاعات اضافی دیگری درباره داستان آفرینش ارائه نمی دهند.

دوم آن که اکثریت قاطع آیه هایی که اشاره به داستان آفرینش دارند مربوط به سوره های مکی هستند؛ و اگر ناسخ و منسوخ ناشناخته ای در این آیات باشد، که به نظر نمی رسد که باشد، ناچار آیه های سوره های مدنی ناسخ هستند. از این رو سوره های مدنی در ابتدای مطلب ذکر شده و مأخذ قرار گرفته اند.

سوم آن که از آوردن متن اصلی عربی آیه های قرآنی در این نوشته خود داری شده است تا هم از اشتباههای احتمالی چاپی جلوگیری شود و هم از حجم نوشته کاسته گردد؛ و به جای آن از ترجمه قرآن (چاپ شده توسط مؤسسه سروش، واحد احیای هنرهای اسلامی) توسط عبدالحمید آیتی، که مورد تأیید علمای قم نیز هست، استفاده گردیده است. اصل آیه ها با مراجعه به هر قرآنی به سهولت میسر است.

چهارم آن که از هر گونه تفسیری، چه در ترجمه و چه در متن عربی، در مورد آیه های ذکر شده خود داری گردیده است. خود آیه ها سلیس و گویا هستند؛ و لااقل در مورد گزارش واقعه آفرینش نیازی به تفسیر ندارند. ما فارسی زبانان نیز از ترجمه فارسی این آیه ها می توانیم دقیقاً همان مفهومی را درک کنیم که هر عرب زبانی می تواند از اصل عربی آن بکند.

در سوره مدنی بقره (سوره دوم) آیه های ۳۰ تا ۳۷ در باره داستان آفرینش چنین

آمده است:^۱

«(۳۰) و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه ای می آفرینم، گفتند: آیا کسی را می آفرینی که در آن جا فساد کند و خونها بریزد، و حال آن که ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ گفت آنچه من می دانم شما نمی دانید.* (۳۱) و نامه های چیزها را به آدم بیاموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می گوئید مرا به نامه های این چیزها خبر دهید.* (۳۲) گفتند: منزه می تو. و ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.* (۳۳) گفت: ای آدم، آنها را از نامه های چیزها آگاه کن. چون از آن نامها آگاهشان کرد، خدا گفت: آیا به شما نگفتم که من نهان آسمانها و زمین را می دانم، و بر آنچه آشکار می کنید و پنهان می داشتید آگاهم؟* (۳۴) و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.* (۳۵) و گفتیم: ای آدم، خود و زنت

در بهشت جای گیرید. و هرچه خواهید، و هر جا که خواهید از ثمرات آن به خوشی بخورید. و به این درخت نزدیک نشوید، که در زمره ستمکاران در آید.* (۳۶) پس شیطان آن دو را به خطا وا داشت، و از بهشتی که بودند بیرون راند. گفتیم: پایین بروید، برخی دشمن برخی دیگر، و قرارگاه و جای برخورداری شما تا روز قیامت در زمین باشد.* (۳۷) آدم از پروردگارش کلمه ای چند فرا گرفت. پس خدا توبه او را بپذیرفت، زیرا توبه پذیر و مهربان است.»

از مفاد این سوره اطلاعات زیر به دست می آید:

- ۱ - خدا از روز ازل می خواست تا انسان را خلیفه خود در روی زمین قرار دهد.
- ۲ - فرشتگان از ابتدا می دانستند که انسان در نهایت بر روی زمین ساکن خواهد شد و در آن جا خونریزی خواهد کرد.
- ۳ - خدا با حکمت بالغه خود آدم را از ابتدا راهی زمین نکرد؛ بلکه نخست وی را در بهشت مسکن داد.
- ۴ - حتی قبل از آن که شیطان متمرّد شده باشد، و شری در هستی به وجود آورده باشد، هم فرشتگان و هم شیطان با مفهوم گناه و فساد آشنا بوده اند و می دانستند که انسان در کره خاکی خون می ریزد و گناه و فساد می کند.
- ۵ - فرشتگان، قبل از تمرّد شیطان، سعی کرده بودند بعضی چیزها را از خدا پنهان کنند.
- ۶ - خدا نام چیزها^۲ را به آدم آموخت.
- ۷ - شیطان و فرشتگان نام چیزها را نمی دانستند؛ و آدم نام چیزها - و احتمالاً معنای تعظیم کردن - را به آنان آموخت.
- ۸ - خداوند قبل از آفرینش بشر بهشت را برای سکونت وی مهیا کرده بود.
- ۹ - شیطان بعد از تمرّد از فرمان خداوند و کافر شدنش همچنان به بهشت راه داشته است.
- ۱۰ - اقامتگاه خدا محلی غیر از بهشت و در عرش است.
- ۱۱ - خداوند بر اساس مشیت خود درخت را بدون محافظ در دسترس آدم و حوا گذاشت؛ و بدون آن که به آنان از نام و یا خواص درخت خبری دهد، فقط به آنان اخطار کرد که به درخت نزدیک نشوند تا در زمره ستمکاران قرار نگیرند.
- ۱۲ - شیطان با استفاده از موقعیتی که خدا برایش فراهم آورده بود آدم و حوا را گول زد و باعث رانده شدن آنان از بهشت گردید.
- ۱۳ - خدا آدم و حوا را به عقوبت نافرمانی از بهشت بیرون راند و مسکن آنان و نسل

آنان را تا ابد در زمین قرار داد.

۱۴ - خدا علاوه بر کیفر بیرون راندن بشر از بهشت، خود اولین و بزرگترین شر را نصیب بشر کرد (عقوبت مضاعف) و گفت که در روی زمین برخی از افراد دشمن برخی دیگر شوند؛ و ظاهراً وظیفه زیادی برای شیطان باقی نگذاشت.

سوره مدنی الرعد (سوره سیزدهم) آیه ۲ چنین است: «الله همان خداوندی ست که آسمانها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید برافراشت. سپس به عرش پرداخت و آفتاب و ماه را که هر یک تا زمانی معین در سیرند رام کرد. کارها را می گرداند و آیات را بیان می کند، باشد که به دیدار پروردگارتان یقین کنید.»
از این آیه هم معلوم می شود:

۱۵ - الله خداوندی ست که آسمان را بدون ستونی که دیده شود بر فراز زمین افراشته است.

۱۶ - خداوند پس از افراستن آسمان توجه خود را به عرش یا ملکوت خود برگردانده است.

۱۷ - آفتاب و ماه، که هر یک تا زمان معینی (روز قیامت؟) در سیرند، به دست خداوند مسخر و رام شده اند.

۱۸ - خداوند است که کارهای جهان را می گرداند و آیات را بیان می کند.

۱۹ - خداوند دیدار مجدد انسان با خودش را (در روز قیامت؟) امری یقین اعلام می دارد.

در **سوره مکی الاعراف** (سوره هفتم) آیه های ۱۰ تا ۲۷ و آیه ۵۴ همین داستان، ولی کمی مفصل تر، چنین آمده است:

«(۱۰) در زمین جایگاهتان دادیم و راههای معیشتتان را در آن قرار دادیم. و چه اندک سپاس می گذارید. * (۱۱) و شما را بیافریدیم، و صورت بخشیدیم، آنگاه به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه جز ابلیس، سجده کردند و ابلیس در شمار سجده کنندگان نبود. * (۱۲) خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده ای و او را از گل. * (۱۳) گفت: از این مقام فرو شو، تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟ بیرون رو که تو از خوار شدگانی. * (۱۴) گفت مرا تا روز قیامت که زنده می شوند مهلت ده. * (۱۵) گفت: تو از مهلت یافتگانی. * (۱۶) گفت حال که مرا نومید ساخته ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می کنم. * (۱۷) آنگاه از پیش و از پس و از چپ و از راست بر آنها می تازم. و بیشترینشان را ناسپاس خواهی یافت.

* (۱۸) گفت: از این جا بیرون شو منفور مطرود. از کسانی که پیروی تو گزینند و از همه شما جهنم را خواهم انباشت. * (۱۹) ای آدم، تو و همسرت در بهشت مکان گیرید. از هر جا که خواهید بخورید ولی به این درخت نزدیک مشوید که در شمار بر خویش ستم کنندگان خواهید شد. * (۲۰) پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مبادا از فرشتگان یا جاویدانان شوید. * (۲۱) و برایشان سوگند خورد که من نیکخواه شمایم. * (۲۲) و آن دو را بفریفت و به پستی افکند. چون از آن درخت خوردند شرمگاههایشان آشکار شد و به پوشیدن خویش از برگهای بهشت پرداختند. پروردگارشان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان به آشکارا دشمن شماست؟ * (۲۳) گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زبان دیدگان خواهیم بود. * (۲۴) گفت: فرو شوید، برخی دشمن برخی دیگر، و تا روز قیامت زمین قرارگاه و جای تمتع شما خواهد بود. * (۲۵) گفت: در آن جا زندگی خواهید کرد و در آن جا خواهید مُرد و از آن جا بیرونتان آورند. * (۲۶) ای فرزندان آدم، برای شما جامه ای فرستادیم تا شرمگاهتان را بپوشد و نیز جامه زینت. و جامه پرهیزگاری از هر جامه ای بهتر است. و این یکی از آیات خداست، باشد که پند گیرید. * (۲۷) ای فرزند آدم، شیطان شما را نفریبد، همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند، لباس از تنشان کند تا شرمگاهشان را به ایشان بنمایاند. او و قبیله اش از جایی که آنها را نمی بینید شما را می بینند. ما شیطانها را دوستان کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند. * (۲۸) پروردگار شما الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. پس به عرش پرداخت (بر عرش استیلا یافت). شب را در روز می پوشاند و روز شتابان آن را می طلبد. و آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان او هستند. آگاه باشید که او راست آفرینش و فرمانروایی. خدا آن پروردگار جهانیان به غایت بزرگ است.»

از مفاد سوره بالا هم اطلاعات زیر حاصل می شود:

- ۲۰ - خدا با وجودی که قادر بود شیطان متمرّد را «نابوده» کند، و خاطرۀ وی را از دفتر هستی بشوید، بنا به حکمت بالغۀ خود به او مهلتی تا به روز قیامت می دهد.
- ۲۱ - خدا به جای آن که به نادانی و ظرفیت گول خوردن انسان رحمت آورد، و انسان را از شر شیطانی که سوگند خورده تا بشر را به نافرمانی و تباهی بکشد، و یک بار نیز بشر را فریفته و مورد خشم خدا قرار داده، حفظ کند، بنا به حکمت خویش وی را همسفر تبعید انسان می کند؛ و به او اجازه می دهد که همچنان و تا آن جا که می تواند در این گوشه

تبعید هم به گمراه کردن انسان بپردازد.

۲۲ - خدا جهنم را هم نیز پیش از آفرینش آدم ساخته بود؛ در حالی که قبل از آفرینش بشر هنوز گناهی در هستی وجود نداشت.

۲۳ - قصد شیطان از فریفتن آدم آن بوده است که شرمگاه او را مکشوف کند.

۲۴ - کشف عورت باعث از بین رفتن معصومیت آدم و مقدمه ای برای ارتکاب گناه توسط وی تلقی می شود.

۲۵ - ارسال جامه از سوی خدا برای پوشاندن عورت، به عنوان نمادی از الزام انسان در پوشاندن ابزار گناه است؛ و آیه ای از رحمت خدایی محسوب می شود.

۲۶ - مرگ، و یا حداقل وهم مرگ، در بهشت نیز وجود داشته است؛ چون شیطان به دروغ به آدم و حوا می گوید خوردن از آن درخت می تواند باعث فرشته شدن و یا نامیرا شدن آنان شود.

۲۷ - آدم و حوا مقام و منزلت فرشتگان را برتر از مقام و منزلت خود می دیده اند، هرچند فرشتگان لااقل به آدم تعظیم کرده بودند.

۲۸ - شیطان عضو قبیله ای است؛ و قبیله وی نیز همراه وی مورد خشم قرار می گیرند و مطرود می شوند.

۲۹ - شیطان همراه با قبیله اش از جایی که دیده نمی شوند به طور دائمی انسان را می پابند.

۳۰ - خدا آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و سپس بر عرش استیلا یافت.

سوره مکی هود (سوره یازدهم) آیه ۷ چنین است: «اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب بود. تا بیازماید کدام یک از شما به عمل نیکوتر است. و اگر بگویی که بعد مرگ زنده می شوند، کافران گویند که این جز جادویی آشکار نیست.» از این آیه آشکار می شود:

۳۱ - عرش خدا در آسمان بر روی آب قرار دارد.

۳۲ - انسان پس از مرگ، دوباره (در روز قیامت؟) زنده خواهد شد.

در **سوره مکی الحجر** (سوره پانزدهم) آیه های ۲۶ تا ۴۲ چنین آمده است:

«(۲۶) ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم. * (۲۷) و جن را پیش از آن از آتش سوزنده بدون دود آفریده بودیم. * (۲۸) و پروردگارت به فرشتگان گفت: می خواهیم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینیم. * (۲۹) چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید. * (۳۰) فرشتگان همه سجده کردند.

* (۳۱) مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده کنندگان باشد. * (۳۲) گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده کنندگان نبودی؟ * (۳۳) گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده ای سجده نمی کنم. * (۳۴) گفت: از آن جا بیرون شو که مطرود هستی. * (۳۵) تا روز قیامت بر تو لعنت است. * (۳۶) گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می شوند مهلت ده. * (۳۷) گفت: تو در شمار مهلت یافتگانی. * (۳۸) تا آن روزی که وقتش معلوم است. * (۳۹) گفت ای پروردگار من، چون مرا نومید کردی، در روی زمین بدیها را در نظرشان بیارایم و همگان را گمراه کنم. * (۴۰) مگر آنها که بندگان با اخلاص تو باشند. * (۴۱) گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می رسد. * (۴۲) تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر بر آن گمراهانی که تو را پیروی کنند.»

از آیه های فوق دریافته می شود که:

۳۳ - جن قبل از آدم و از آتش سوزنده بدون دود آفریده شده است.

۳۴ - ابلیس از جنس جن بوده است؛ چون هر دو از آتش آفریده شده اند.

۳۵ - آدم بعد از شیطان و از گل خشک و لجن بویناک آفریده شده است.

۳۶ - خدا از روح خود سهمی بر آدم دمیده است.^۳

۳۷ - شیطان برخلاف خواست و دستور صریح خدا، و در حضور خدا و تمام بارگاهش، از امر وی سرپیچی می کند و به آدم سجده نمی کند.

۳۸ - شیطان، برعکس فرشتگان، عمری جاودانی نداشته است؛ و بر اساس درخواست اوست که خدا تا روز قیامت به وی مهلت زندگی می دهد.^۴

۳۹ - شیطان با مشیت خداوندی آشنا بوده است و از قبل می دانسته خدا نه تنها بشر را روی زمین قرار خواهد داد بلکه قیامتی نیز برای بشر در نظر گرفته است.

در **سوره مکیّ الإسراء** (سوره هفدهم) آیه های ۶۱ تا ۶۵ نیز چنین آمده است:

* (۶۱) و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همگان جز ابلیس سجده کردند.

گفت آیا برای کسی که از گل آفریده ای سجده کنم؟ * (۶۲) و گفت: با من بگوی چرا این را بر من برتری نهاده ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، بر فرزندان او، جز اندکی تسلط یابم. * (۶۳) گفت: برو، جزای تو و هرکس پیرو تو گردد جهنم است، که کیفری تمام است.

* (۶۴) با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آن که شیطان جز به فریبی وعده شان ندهد. * (۶۵) تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی است.»

از این آیه ها هم دانسته های زیر حاصل می شود:

۴۰ - شیطان، غیر از قبیله اش، لشکر خاص خود را دارد که مرکب از پیاده و سوار است.

۴۱ - خدا شیطان را در مال و فرزند با انسان شریک کرده است.

۴۲ - شیطان امید دارد که بتواند اکثریت آدمیان را بفریبد.

۴۳ - خدا به شیطان می گوید که او تسلطی بر بشر پیدا نخواهد کرد چون برای بشر نگهبانی پروردگارشان کافی می باشد.

سوره مکی کَهَف (سوره هجدهم) آیه ۵۰: «و آنگاه که به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سر بتافت سجده کردند. آیا شیطان و فرزندانش را به جای من به دوستی می گیرید، حال آن که دشمن شمايند؟ ظالمان بد چیزی را به جای خدا برگزیدند.»

از این آیه آشکار می شود:

۴۴ - ابلیسی که از نسل جن بود توانسته بود (با طاعت خویش؟) جزو فرشتگان مقرب درگاه خدا در بیاید.

۴۵ - شیطان دارای فرزندان است.

سوره مکی طه (سوره بیستم) آیه های ۱۱۵ تا ۱۲۶ چنین است:

* (۱۱۵) و ما پیش از این با آدم پیمان بستیم ولی فراموشش کرد، و شکیبایش نیافتیم. * (۱۱۶) و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید؛ همه جز ابلیس - که سرپیچی کرد - سجده کردند. * (۱۱۷) گفتیم: ای آدم، این دشمن تو و همسر توست، شما را از بهشت بیرون نکند، که نگوئی شوی. * (۱۱۸) که تو در بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی. * (۱۱۹) و نه تشنه می شوی و نه دچار تابش آفتاب. * (۱۲۰) شیطان وسوسه اش کرد و گفت: ای آدم، آیا تو را به **درخت جاودانگی** و ملکی زوال ناپذیر راه بنمایم؟ * (۱۲۱) از آن درخت خوردند و شرمگاهشان در نظرشان از دو سو پیدا شد. و همچنان برگ درختان بهشت بر آنها می چسباندند. آدم در پروردگار خویش عاصی شد و راه گم کرد. * (۱۲۲) سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد. * (۱۲۳) گفت: همگی از آن جا پایین روید؛ دشمنان یکدیگر. اگر از جانب من شما را راهنمایی آمد، هرکس از آن راهنمای من متابعت کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت. * (۱۲۴) و هرکس از من اعراض کند زندگیش تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش سازیم. * (۱۲۵) گوید: ای پروردگار من، چرا مرا نابینا محسورش کردی و حال آن که من بینا

- بودم؟* (۱۲۶) گوید: همچنان که تو آیات ما را فراموش کردی، امروز فراموش گشته ای.»
- از این سوره هم بر می آید که:
- ۴۶ - خدا قبل از آن که به فرشتگان دستور دهد تا به آدم سجده کنند با انسان پیمانی بسته بوده است. ولی انسان پیمان را فراموش کرده چون پایداری و شکیبایی نداشته است.
- ۴۷ - هنگام اسکان دادن آدم در بهشت، خدا به آدم تذکر داده است که شیطان دشمن او و همسرش است.
- ۴۸ - خداوند حوا را قبل از جای دادن آدم در بهشت خلق کرده بود.
- ۴۹ - در بهشت گرسنگی و تشنگی و برهنگی و آفتاب سوختگی وجود ندارد.
- ۵۰ - آدم و همسرش به امید زندگی جاودانی از آن درخت خوردند.
- ۵۱ - خدا، علی رغم گناه آدم و همسرش، توبه آنان را پذیرفت و آدم را هدایت نمود، معذالک او را به بهشت بر نگرداند.
- ۵۲ - در عوض خدا آدم و همسرش و شیطان را به پایین (زمین) تبعید کرد و به آنان گفت که دشمن هم باشید.
- ۵۳ - خدا به انسان و همسرش سفارش کرد که اگر راهنمایی از جانب او آمد پذیرای او باشند و از او متابعت کنند.
- ۵۴ - هر کس که از آن راهنما تبعیت کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت؛ و هر کس که از او تبعیت نکند در روز قیامت نابینا به حضور خداوند حاضر می شود تا چشمش به جمال خدا روشن نگردد.
- سوره مکی الفرقان** (سوره بیست و پنجم) آیه ۵۹: «آن که آسمانها و زمین و هر چه در میان آنهاست به شش روز بیافرید، آنگاه به عرش پرداخت. اوست خدای رحمان و درباره او از کسی بپرس که آگاه باشد.»
- ۵۵ - خداوند عرش را پس از شش روز آفرینش آسمانها و زمین پدید آورد.
- ۵۶ - هرچه در میان آسمان و زمین است، از جمله خورشید و ماه و ستارگان، در همان شش روز خلق شده اند.
- سوره مکی السجده** (سوره سی و دوم) آیه های ۴ تا ۹ چنین آمده است:
- «(۴) خداست که آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست در شش روز بیافرید و آنگاه به عرش پرداخت. شما را جز او کارساز و شفיעی نیست. آیا پند نمی گیرید؟* (۵) کار را از آسمان تا زمین سامان می دهد. سپس در روزی که مقدار آن هزار سال است - چنان که می شمارید - به سوی او بالا می رود.* (۶) اوست که دانای نهان و آشکار است. پیروزمند و

مهربان است. * (۷) آن که هرچه را آفرید به نیکوترین وجه آفرید و خلقت انسان را از گل آغاز کرد. * (۸) سپس نسل او را از عصاره آبی بی مقدار پدید آورد. * (۹) آنگاه بالای او را راست کرد و از روح خود در آن بدمید. و برایتان گوش و چشمها و دلها آفرید. چه اندک شکر می گوئید.»

از این آیه ها هم حاصل می شود:

۵۷- جز خدا کارساز و شفیع نیست.

۵۸- خداوند سامان دهنده کارها از آسمانها تا زمین است.

۵۹- آفرینشی که انجام داده بهترین است و آفرینش بهتری ممکن نبوده است.

۶۰- نسل انسان را از عصاره آبی بی مقدار پدید آورده است.

۶۱- خدا بعد از دمیدن روح خود به آدم برای وی گوش، چشم و دل را آفریده است.

سوره مکی ص (سوره سی و هشتم) آیه ۷۱ تا ۸۵ نیز چنین آمده است:

«* (۷۱) پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل می آفرینم. * (۷۲) چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده اش کنید. * (۷۳) هم فرشتگان سجده کردند. * (۷۴) مگر ابلیس که بزرگی فروخت و از کافران شد. * (۷۵) گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من به دو دست خود آفریده ام منع کرد؟ آیا بزرگی فروختی یا مقامی ارجمند داشتی؟ * (۷۶) گفت من از او بهترم. مرا از آتش آفریده ای او را از گل. * (۷۷) گفت: از این جا بیرون شو که تو مطرودی. * (۷۸) و تا قیامت لعنت من بر توست. * (۷۹) گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نوزنده شوند مهلت ده. * (۸۰) گفت تو از مهلت یافتگانی. * (۸۱) تا آن روز معلوم. * (۸۲) گفت: به عزت تو سوگند که همگان را گمراه کنم. * (۸۳) مگر آنها که از بندگان مخلص تو باشند. * (۸۴) گفت: حق است و آنچه می گویم راست است. * (۸۵) که جهنم را از تو و از هم پیروانت پر کنم.»

از این آیه ها چنین بر می آید که:

۶۲- خدا قبل از آفرینش آدم به فرشتگان گفته بود که آدم را از گل می آفریند و از روح

خود بر وی می دمد.

۶۳- خدا از قبل به فرشتگان گفته بود که پس از دمیدن روح خود به آدم آنان ملزم

هستند خلقت جدید او را سجده کنند.

۶۴- شیطان از قبل می دانست که بشر به زمین رانده می شود و در آن جا می میرد و

قیامتی دارد و دوباره زنده می شود.

۶۵- خدا پر کردن جهنم از پیروان شیطان را حق دانسته است.

سوره مکی الزُمَر (سوره سی و نهم) آیه ۶: «شما را از یک تن بیافرید. و از آن یک تن زنش را آفرید. و برایتان از چارپایان هشت جفت بیافرید. شما را در شکم مادران در چند مرحله در درون تاریکیهای سه گانه آفرینش بخشید. این است خدای یکتا پروردگار شما. فرمانروایی از آن اوست. خدایی جز او نیست. پس چگونه رویگردانتان می سازند.»
از این آیه آشکار می شود:

۶۶- خدا حوا را از آدم آفرید.

۶۷- انسان در شکم مادر در چند مرحله و در درون تاریکیهای سه گانه آفریده می شود.

سوره مکی فَصَّلَات (سوره چهل و یکم) آیه های ۹ تا ۱۲ چنین است:

* (۹) بگو: آیا به کسی که زمین را در دو روز آفریده است کافر می شوید و برای او همتایان قرار می دهید؟ اوست پروردگار جهانیان. * (۱۰) بر روی زمین کوهها پدید آورد و آن را پر برکت ساخت و به مدت چهار روز رزق همه را معین کرد، یکسان برای همه سائلان. * (۱۱) سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم. * (۱۲) آنگاه هفت آسمان را در دو روز پدید آورد. و در هر آسمانی کارش را به آن وحی کرد. و آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراستیم و محفوظش داشتیم. این است تدبیر آن پیروزمند دانا.»

از این آیه ها هم معلوم می شود:

۶۸- خدا زمین را در دو روز آفرید.

۶۹- خدا به مدت چهار روز کوهها را بر روی زمین آفرید و آن را پر برکت ساخت و رزق همه را تعیین کرد.

۷۰- خدا پس از آن که به مدت دو روز زمین را ، و به مدت چهار روز کوههای روی زمین و رزق همه را ، بیافرید به آسمان که به صورت دود بود پرداخت و به آسمان و زمین گفت نزد من بیایید.

۷۱- آنگاه خدا هفت آسمان را به مدت دو روز پدید آورد و به هر آسمان وظایفش را وحی کرد.

۷۲- آسمان زیرین را با ستارگان زینت داد.

سوره مکی ق (سوره پنجاه و نهم) آیه ۳۸: «ما آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفریدیم و هیچ خستگی به ما نرسید.»
از این آیه در می یابیم:

۷۳- خداوند بر اثر آفریدن خسته نمی شود تا محتاج استراحت باشد.

و از مجموع این سوره ها معلوم می شود:

۷۴- دانستن «نام چیزها» با «دانایی» تفاوت دارد و باعث عقل و کمال نمی شود؛ چون آدم از نام شرمگاه خویش آگاه بود، چون خدا نام چیزها را به او آموخته بود، اما تا از میوه درخت نخورده بود از وجود شرمگاه خویش آگاه نگردیده بود!

۷۵- در قرآن خبری از زمان خلقت بهشت و جهنم، و یا مکان آنها، داده نشده است.

۷۶- خداوند فرشتگان و اجنه را پس از خلقت هفت آسمان و پیش از آفرینش آدم

آفریده است.

بر اساس این اطلاعات است که داستان آفرینش در اسلام شکل می گیرد. این داستان با وجودی که ظاهراً شبیه داستان آفرینش در تورات به نظر می رسد، و از جهتی می توان آن را مکمل آن داستان دانست، ولی تفاوت‌های عمده ای نیز با داستان آفرینش تورات دارد که معنای داستان را کاملاً دگرگون می کند.

اول آن که در داستان آفرینش تورات اشاره ای به خلق شیطان توسط خدا وجود ندارد. این مار است که حوا را به خوردن میوه درخت ترغیب می کند؛ و به کیفر فریبی که به انسان می دهد: «پس خداوند به مار گفت چون که این کار را کردی از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. * و عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می گذارم او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.»^۵

دوم آن که در داستان آفرینش تورات ذکری از بهشت و جهنم نیست: «* و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آن جا گذاشت.»^۶ عدن باغی در سرزمینی ست که سرچشمه چهار رودخانه، از جمله فرات، می باشد که آن رودخانه ها چهار سرزمین مختلف، از جمله آشور، را آبیاری می کنند. در همین باغ است که خداوند حوا را از آدم می آفریند؛ و از همین باغ است که خداوند آدم و حوا را به کیفر خوردن از میوه درخت بیرون می راند.»

سوم آن که باغ عدن ربطی به بهشت ندارد و جای تنبلی و شکمبارگی و خوشگذرانی نیست. خداوند آدم را به عنوان باغبان و محافظ در باغ عدن جای می دهد: «پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید* و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بی ممانعت بخور * اما از درخت

معرفت نیک و بد زینهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد.»^۷

چهارم آن که طبق روایت تورات، خدا نه از روح خود بلکه از روح حیات در بینی آدم دمیده است: «*خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد.»^۸ و با دریافت روح حیات (جان؟) است که آدم زنده می شود و جان می یابد.

پنجم آن که طبق روایت تورات این خداوند نیست که به آدم نام چیزها را می آموزاند بلکه: «*و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند همان نام او شد»^۹ و این آدم است که چیزها را نام می دهد.

ششم آن که در تورات از دو درخت صحبت در میان است؛ یکی درخت دانایی و دیگری درخت جاودانگی،^{۱۰} که خداوند هر دو درخت را در میان باغ عدن جای داده است. مار آدم و حوا را فریب می دهد تا از درخت دانایی بخورند تا به وجود عورت خود واقف شوند و عصمتشان بر باد رود. بعد از آن که آدم از درخت دانایی می خورد خداوند به هراس می افتد: «و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند * پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود بکند * پس آدم را بیرون کرد و به طرف شرقی باغ عدن کزوبیان را جای داد و شمشیر آتشباری را که به هر سو گردش می کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند»^{۱۱} تا مبادا بشر با حيله ای به درخت «نامیرایی» هم دست یابد و واقعاً خدا شود! در روایت قرآنی معلوم نیست که درختی که آدم از خوردن میوه آن منع شده است کدام درخت است. البته اشاره ای هست که شیطان آن درخت را به عنوان درخت جاودانگی به آدم معرفی می کند، که واضح است شیطان دروغگوست و انسان بر اثر خوردن از میوه آن درخت جاودانه نشده است؛ و فقط بر وجود عورت خویش آگاه گشته است. البته می توان کشف عورت را شروع نوعی آگاهی به حساب آورد، ولی نمی توان آن نوع آگاهی را دانایی نامید.

هفتم آن که طبق روایت تورات خدا برای کُل آفرینش فقط شش روز صرف می کند و روز هفتم را صرف استراحت و رفع خستگی می کند. در روایت قرآنی خدا در طول زمان شش روز فقط زمین و آسمان و هرچه در میان آنهاست می آفریند، و ابدأ خسته نمی شود؛ و دو روز اضافی دیگر را هم صرف می کند تا هفت آسمان را بیافریند و عرشش را بر روی آب در آسمان پدید آورد. بنا براین طول زمان آفرینش که در تورات شش روز است در قرآن

به هشت روز افزایش می یابد که تازه این مدت هم فقط شامل زمان به کار رفته برای آفرینش جامدات و گیاهان و جانوران است؛ و شامل زمان به کار رفته برای آفریدن فرشتگان و اجنه و اشرف مخلوقات نیست.

هشتم آن که آفرینش فرشتگان و اجنه پس از روز هشتم انجام شده است. کما این که برگزیدن ابلیس، که از نسل جن است، به عنوان فرشتگان مقرب خداوند می تواند هزاران سال پس از آفرینش فرشتگان و جن اتفاق افتاده باشد. در نهایت، در قراءت قرآنی، آفرینش آدم بسیار دیر تر از روز هشتم، و مدتها پس از ارتقای ابلیس به عنوان فرشته مقرب، اتفاق افتاده است.

نهم آن که داستان آفرینش در تورات یک داستان کامل با تمام عناصر و فرمهای لازم داستانی است، که با وجود خارق العاده بودن آن، با توانایی کامل خیال را بر می انگیزد و تصور را وسعت می بخشد و محرک اندیشه و پا خیال پردازی و یا آفرینش هنری می شود. در غرب دهها اثر هنری بی مانند بر اساس این داستان شکل گرفته است. در حالی که این داستان در قرآن در قالب نوعی گزارش بریده بریده و پراکنده، و کم ارتباط بایکدیگر، آمده است؛ و با وجود یکدستی و همخوانی آن پاره های پراکنده، کلاً جنبه خبر رسانی و یا هشدار دهندگی دارد؛ به طوری که در مجموع نتوانسته است به عنوان یک داستان منسجم موجب خیال پردازی و زمینه ساز آفرینشهای هنری در دنیای اسلام شود.

باز نویسی داستان آفرینش در متن زیر، فقط بر اساس اطلاعات قرآنی، و با در نظر گرفتن تقدم و تأخر منطقی وقایع، تنظیم گردیده است. تنها تخطی که در ارائه اصلی ترجمه متن قرآنی به عمل آمده تغییر صرفی بعضی از فعلهاست، تا در تمام متن از خدا به صورت سوم شخص غایب نام برده شود. زیر تنها جمله ای که مستقیماً از متن قرآنی گرفته نشده، ولی استفاد از آن متن است، نیز خط کشیده شده است تا از بقیه مشخص باشد.

«در ابتدا خداوند زمین را آفرید. زمین را در دو روز آفرید.^{۱۲} بر روی زمین کوهها پدید آورد و آن را پر برکت ساخت و به مدت چهار روز رزق همه را معین کرد، یکسان برای همه ساکنان.^{۱۳} سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.^{۱۴} خدا آسمان و زمین را و آنچه میان آنهاست در شش روز بیافرید، و آنگاه به عرش پرداخت.^{۱۵} و عرش او بر روی آب بود.^{۱۶} خداوند است که کار را از آسمان تا زمین سامان می دهد.^{۱۷} آنگاه هفت آسمان را در دو روز پدید آورد. و در هر

آسمانی کارش را به آن وحی کرد. و آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراست و محفوظش داشت.^{۱۸} و آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان او هستند.^{۱۹} الله همان خداوندی ست که آسمانها را بی هیچ ستونی که آن را ببینید برافراشت. سپس به عرش پرداخت و آفتاب و ماه را که هر یک تا زمانی معین در سیرند رام کرد. کارها را می گرداند و آیات را بیان می کند.^{۲۰}

سپس خداوند فرشتگان و اجنه را آفرید. و جن را از آتش سوزنده بدون دود آفرید.^{۲۱} هر آنچه خداوند آفرید به نیکو ترین وجه آفرید و خلقت انسان را از گل آغاز کرد.^{۲۲} خداوند به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه ای می آفرینم.^{۲۳} خداوند گفت: می خواهم بشری از گل خشک، از لجن بونیاک بیافرینم.^{۲۴} چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.^{۲۵} فرشتگان گفتند: آیا کسی را می آفرینی که در آن جا فساد کند و خونها بریزد، در حالی که ما به ستایش تو تسبیح می گوئیم و تو را تقدیس می کنیم؟ خداوند گفت آنچه من می دانم شما نمی دانید.^{۲۶} خداوند آدمی را از گل خشک، از لجن بونیاک آفرید.^{۲۷} و نام چیزها را به آدم بیاموخت.^{۲۸} خداوند از آن یک تن زنش را آفرید.^{۲۹} سپس نسل او را از عصاره آبی بی مقدار پدید آورد.^{۳۰} و خداوند با انسان پیمان بست ولی شکیبایش نیافت.^{۳۱}

آنگاه خداوند چیزها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می گوئید مرا به نام این چیزها خبر دهید.^{۳۲} گفتند: منزهی تو. و ما را جز آنچه خود به ما آموخته ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.^{۳۳} گفت: ای آدم، آنها را از نامهای چیزها آگاه کن. چون از آن نامها آگاهشان کرد، خدا گفت: آیا به شما نگفتم که من نهان آسمانها و زمین را می دانم، و برآنچه آشکار می کنید و پنهان می داشتید آگاهم؟^{۳۴}

و آنگاه خدا به فرشتگان گفت که آدم را سجده کنید، همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سر بتافت سجده کردند.^{۳۵} و او از کافران بود.^{۳۶} خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده ای و او را از گل.^{۳۷} من برای بشری که از گل خشک، از لجن بونیاک آفریده ای سجده نمی کنم.^{۳۸} گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من به دو دست خود آفریده ام منع کرد؟ آیا بزرگی فروختی یا مقامی ارجمند داشتی؟^{۳۹} گفت: از این مقام فرو شو تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟ بیرون رو که تو از خوار شدگانی.^{۴۰} شیطان گفت مرا تا روز قیامت که زنده می شوند مهلت ده.^{۴۱} گفت: تو از مهلت یافتگانی.^{۴۲} تا آن روزی که وقتش معلوم است.^{۴۳} گفت حال که مرا نومید ساخته ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می کنم.^{۴۴} آنگاه از پیش و از پس و از چپ و از راست بر آنها می تازم. و

بیشترینشان را نا سپاس خواهی یافت.^{۴۵} گفت: از این جا بیرون شو منفور مطرود. از کسانی که پیروی تو گزینند و از همه شما جهنم را خواهم انباشت.^{۴۶} با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده. و حال آن که شیطان جز به فریبی وعده شان ندهد.^{۴۷} تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانیشان کافی ست.^{۴۸}

و خداوند گفت: ای آدم، خود و زنت در بهشت جای گیرید. و هر چه خواهید، و هر جا که خواهید از ثمرات آن به خوشی بخورید. و به این درخت نزدیک نشوید، که در زمره ستمکاران در آید.^{۴۹} شیطان وسوسه اش کرد و گفت: ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی زوال ناپذیر راه بنمایم؟^{۵۰} گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مبادا از فرشتگان یا جاویدانان شوید.^{۵۱} از آن درخت خوردند و شرمگاهشان در نظرشان از دو سو پیدا شد. و همچنان برگ درختان بهشت بر آنها می چسباندند. آدم در پروردگار خویش عاصی شد و راه گم کرد.^{۵۲}

پروردگارش ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان به آشکارا دشمن شماست؟^{۵۳} گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از زبان دیدگان خواهیم بود.^{۵۴} سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و هدایتش کرد.^{۵۵} سپس خداوند گفت: پایین بروید، برخی دشمن برخی دیگر، و قرارگاه و جای برخورداری شما تا روز قیامت در زمین باشد.^{۵۶} گفت: در آن جا زندگی خواهید کرد و در آن جا خواهید مُرد و از آن جا بیرونتان آورند.^{۵۷} گفت: اگر از جانب من شما را راهنمایی آمد، هر کس از آن راهنمای من متابعت کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت.^{۵۸}»

ویرجینیا

یادداشتها:

۱ - تمام ترجمه های قرآن در این نوشته از قرآن چاپ شده توسط مؤسسه سروش، واحد احیای هنرهای اسلامی با ترجمه عبدالحمید ایتی برداشته شده است. در کنار نام سوره ها، برای سهولت دسترسی به مأخذ، شماره آن سوره نیز آورده شده است. در ضمن لازم به تذکر است که به دلیل کم توجهی ما امت مسلمان، شماره آیه ها در تمام قرآن ها یکنواخت نیست؛ و ممکن است یک و با حتی دو شماره پس و پیش باشد.

۲ - در تفسیر معنای واقعی «اسم چیزها» (الاسماءُ کلها) مطالب زیادی نوشته شده است ولی شاید توضیح عبدالله یوسف علی در ترجمه قرآن به انگلیسی (The Holy Quran, published by American trust foundation) چاپ ۱۹۷۷ در زیر آیه ۳۱ سوره بقره روشن ترین معنا باشد:

The literal word in Arabic throughout this passage is "The name of things:" which commentators take to mean the inner nature and qualities of things here would include feelings.

۳ - طبق مفاد قرآنی خداوند دو بار از روح خود، یک بار به یک مرد و یک بار به یک زن، دمیده است. اول به دماغ حضرت آدم و بار دوم بر شرمگاه حضرت مریم. سورة التحريم آیه ۱۲: "و مریم ابنت عمران الّتی احصنت فرجها فنحننا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربّها و کتبه و کانت من المقانتین" (و مریم دختر عمران را که شرمگاه خویش را از زنا نگهداشت و ما از روح خود در آن دمیدیم. و او کلمات پروردگار خود و کتابهایش را تصدیق کرد و او از فرمانبرداران بود.) و سورة انبیا آیه ۹۱: "و الّتی احصنت فرجها فنحننا فیهما من روحنا و جعلناها و ابناها آیه للعالمین." (و آن زن را یاد کن که شرمگاه خود را نگاه داشت و ما از روح خود در او دمیدیم و او و فرزندش را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم.)

۴ - به نظر می رسد که خداوند از نافرمانی پنهانی آدم، و خوردن از میوه درخت، به مراتب بیش از نافرمانی آشکار شیطان، آن هم در حضور همه بارگاهش، خشمناک گردیده است؛ چون علاوه بر آن که خودش «دشمنی» را وارد زندگی بشر کرده است، و بعضی را با بعضی دیگر دشمن خواسته است، با حکمت بالغه خویش هم شیطان را «بسیط الید» کرده و دستش را برای فریب بشر باز گذارده، و هم به وی امتیازی اضافی عطا کرده و، بر خلاف جنها که عمری محدود دارند، عُمر جاودان به او عطا کرده است تا مبادا بمیرد و نسلهای بعدی بشر را از آفت خویش مصون بگذارد.

۵ - تورات، سفر پیدایش باب سوم آیه های ۱۴ و ۱۵. تمام آیه های تورات از کتاب مقدس - که از زبانهای اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی به فارسی ترجمه و به همت انجمن بخش کتب مقدسه در میان ملل در سال ۱۹۰۴ در لندن به چاپ رسیده است - برداشته شده است.

۶ - تورات، سفر پیدایش باب دوم آیه ۸.

۷ - تورات، سفر پیدایش باب دوم آیه های ۱۵ و ۱۶.

۸ - تورات، سفر پیدایش باب دوم آیه ۷.

۹ - تورات، سفر پیدایش باب دوم آیه ۱۹.

۱۰ - حقیقت آن است که در تورات دو گزارش متفاوت درباره داستان آفرینش وجود دارد: اول گزارشی مختصر که در باب اول سفر آفرینش آیه های ۲۷ و ۲۸ آمده است «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید* و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت باروز و کثیر شوید و زمین را بر سازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می خزند حکومت کنید.» که در آن اشاره ای به جای دادن بشر در باغ عدن، آفرینش حوا از آدم و یا هبوط انسان نیست؛ و دوم گزارشی مُفصلتر که در بابهای دوم، سوم و چهارم سفر آفرینش آمده است و داستان شناخته شده توراتی است.

۱۱ - تورات، سفر پیدایش باب سوم آیه های ۳۲ تا ۳۴. ۱۲ - قسمتی از سورة فصلت آیه ۹.

۱۳ - آیه ۱۰ سورة فصلت. ۱۴ - آیه ۱۱ سورة فصلت.

۱۵ - قسمتی از آیه ۴ سورة السجدة. ۱۶ - قسمتی از آیه ۳۷ سورة هود.

۱۷ - قسمتی از آیه ۵ سورة السجدة. ۱۸ - قسمتی از آیه ۱۲ سورة فصلت.

۱۹ - قسمتی از آیه ۵۴ سورة الاعراف. ۲۰ - قسمتی از آیه ۲ سورة الرعد.

۲۱ - قسمتی از آیه ۲۷ سورة الحجر. ۲۲ - آیه ۷ سورة السجدة.

۲۳ - قسمتی از آیه ۳۰ سورة بقره. ۲۴ - آیه ۲۸ سورة الحجر.

۲۵ - آیه ۲۹ سورة الحجر. ۲۶ - قسمتی از آیه ۳۰ سورة بقره.

۲۷ - آیه ۲۶ سورة الحجر. ۲۸ - قسمتی از آیه ۳۱ سورة بقره.

۲۹ - قسمتی از آیه ۶ سورة الزمر. ۳۰ - آیه ۸ سورة السجدة.

۳۱ - آیه ۱۱۵ سورة طه. ۳۲ - قسمتی از آیه ۳۱ سورة بقره.

۳۳ - آیه ۳۲ سورة بقره. ۳۴ - آیه ۳۳ سورة بقره.

۳۵ - قسمتی از آیه ۵۰ سورة کهف. ۳۶ - قسمتی از آیه ۳۴ سورة بقره.

- ٣٧ - آیه ١٢ سورة الاعراف.
 ٣٩ - آیه ٧٥ سورة ص.
 ٤١ - آیه ١٤ سورة بقره.
 ٤٣ - آیه ٣٨ سورة الحجر.
 ٤٥ - آیه ١٧ سورة بقره.
 ٤٧ - آیه ٦٤ سورة الإسراء.
 ٤٩ - آیه ٣٥ سورة بقره.
 ٥١ - قسمتی از آیه ٢٠ سورة الاعراف.
 ٥٣ - قسمتی از آیه ٢٢ سورة الاعراف.
 ٥٥ - آیه ١٢٢ سورة طه.
 ٥٧ - آیه ٢٥ سورة الاعراف.
- ٣٨ - آیه ٣٣ سورة الحجر.
 ٤٠ - آیه ١٣ سورة الاعراف.
 ٤٢ - آیه ١٥ سورة بقره.
 ٤٤ - آیه ١٦ سورة بقره.
 ٤٦ - آیه ١٨ سورة بقره.
 ٤٨ - آیه ٦٥ سورة الاسراء.
 ٥٠ - آیه ١٢٠ - سورة طه.
 ٥٢ - آیه ١٢١ سورة طه.
 ٥٤ - آیه ٢٣ سورة الاعراف.
 ٥٦ - قسمتی از آیه ٣٦ سورة بقره.
 ٥٨ - قسمتی از آیه ١٢٣ سورة طه.

کتاب حدود العالم، نوشته یک هزار و سی سال پیش به زبان فارسی

کتاب *حدود العالم من المشرق الى المغرب* [نواحی جهان از خاور تا باختر]^۱ شامل جغرافیای دنیای سده دهم در سال ۹۸۲^۲ (۳۷۲ قمری) به زبان فارسی نگاشته شده است. مؤلف ایرانی و فارسی زبان این کتاب شناخته نشده است. به حدس مینورسکی (Vladimir Minorsky) خاورشناس روسی، ممکن است شخصی به نام اشعیا (Isaiah) ابن فریغون، صاحب دانشنامه *جوامع العلوم*، مؤلف این کتاب بوده باشد که شاید نسبتی نیز با امیران فریغون (فریغونیان) داشته است.^۳ این کتاب به امیر ابوالحارث محمد بن احمد فریغونی از حکمرانان سرزمین گوزگان (گوزگانان) واقع در بخش شمالی افغانستان کنونی اهدا شده است،^۴ و به نظر می رسد که به عنوان راهنمایی برای استفاده شخص حکمران تدوین شده باشد.

نسخه موجود: تنها نسخه ای از این کتاب که در سال ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ قمری) به دست آمده، به وسیله کاتبی به نام ابوالمؤید عبدالقیوم بن الحسین بن علی الفارسی در سال ۱۲۵۷ (۶۵۶ قمری) از روی نسخه های قدیمیتر، و شاید نسخه اصلی، رونویسی شده است. این نسخه شامل ۳۹ برگ (۷۸ صفحه) به اندازه ۲۸ x ۱۸ سانتی متر است، و هر صفحه آن ۲۳ سطر دارد. کاتب نامبرده خوش خط بوده، و قلم اوترکیبی از نسخ و ثلث است. کاغذ این کتاب به کاغذ خانبالغ معروف است. این نسخه تقریباً سالم و بی عیب است، فقط برگهای ۲۸ و ۲۹ کمی آسیب دیده و قسمت پایین برگ ۲۹ پاره شده و از بین

رفته است.

این کتاب، رساله سوم از یک مجموعه دستخطی ست که شامل رساله های زیر نیز می باشد:

۱ - رساله جغرافیایی جهان نامه تألیف محمد بن نجیب بکران که به دست عبادالله مسعود بن محمد بن مسعود الکرمانی در سال ۱۲۶۴ (رمضان ۶۶۳ قمری) نوشته شده است.

۲ - رساله مختصری در موسیقی تألیف استاد عجب الزمان محمد بن محمود بن محمد نیشابوری.

۳ - نسخه مورد بحث حدود العالم.

۴ - دایرة المعارف مشهور به جامع العلوم تألیف فخرالدین رازی متوفی به سال ۱۲۰۹ (۶۰۶ قمری)، رونویسی ابوالمؤید عبدالقیوم بن الحسین بن علی الفارسی در سال ۱۲۵۹ (۶۵۸ قمری).

بنابراین کتاب حدود العالم دو سال بعد از اتمام کتاب حدود العالم به نوشتن جامع العلوم پرداخته است. این کاتب طالب علم هنگامی که غارتگران مغول در فکر استیصال اسماعیلیان و قتل خلیفه بغداد و تجدید اساس حکومت ایران بوده اند، چند اثر را با قلمی دقیق برای کتابخانه شخصی خود رونویس کرده است.^۵

تنها نسخه باقی مانده حدود العالم چگونه به دست آمد

جریان کشف این کتاب داستانی ست جالب که خلاصه آن به شرح زیر است. مستشرق روسی ا. ج. تومانسکی (Toumansky)^۶ نخستین بار در سال ۱۳۰۸ قمری (۱۸۹۰) در عشق آباد با بهائیان رو به رو شد، به آنان علاقه پیدا کرد، با میل و رغبت تمام آثار ایشان را مطالعه کرد و سرانجام وجودش برای بهائیان که در ماوراء دربیای خزر متمرکز شده بودند مفید واقع شد، و هنگامی که نخستین معبدشان را به نام «مشرق الاذکار» در عشق آباد می ساختند به ایشان کمک کرد. شاید تومانسکی از استاد خود روزن (Baron V. Rosen) که در این هنگام اوایل دوران مطالعات خود را طی می کرد درباره الوس اربعه الغ بیک، سخنانی شنیده بود و به این فکر افتاده بود که این اثر را به وسیله دوستان ایرانی خود بیابد. پس از سال ۱۳۱۸ قمری (۱۹۰۰) اهمیت بازار بخارا برای خرید کتابهای خطی را کمیاب محسوس بود، و آکادمی روسیه هیأت مخصوصی را بدان جا فرستاد تا کتب خطی را خریداری کنند. حتی پیشتر از آن تاریخ هم بخارا به عنوان یکی از مراکز مسلمانان توجه همه را به خود جلب کرده بود. تومانسکی از مسافرتهایی که به بخارا کرده بود، دست خالی

برنگشته بود، زیرا در این شهر با میرزا ابوالفضل (ابوالفضائل) گلپایگانی که از بهائیان فاضل سمرقند بود، اشنایی پیدا کرده بود. این مرد (ابوالفضائل) در تاریخ دوم ربیع الثانی ۱۳۱۰ قمری (۱۸۹۲) در نامه ای به تومانسکی چنین نوشت: «در طی توقف من در بخارا کوششی که برای پیدا کردن الوس اربعه صرف شد بی نتیجه ماند، اما مجموعه قدیمی به دست آورده ام که شامل چهار رساله است. نخستین آنها رساله ای جغرافیایی ست که مقدمه نقشه ای بوده است. دومی (حدود العالم) که ۹۴۳ سال (قمری) پیش نوشته شده و ۸۰۸ سال (قمری) پیش استنساخ شده است نیز رساله ای جغرافیایی ست، و از شهرهایی نام می برد که امروز یکسره از آنها بی اطلاع هستیم. سومی رساله مختصری درباره موسیقی است، چهارمی جامع العلوم امام فخر رازی است.» در سال ۱۳۱۱ قمری (۱۸۹۳) که تومانسکی در بخارا به ملاقات میرزا ابوالفضل رفت، دوست ایرانی او این مجموعه را به او هدیه کرد، به شرطی که به خاطر علم و دانش این کتاب را چاپ کند تا از میان نرود.^۷

نگارنده اصل نامه ابوالفضائل را که به تومانسکی نوشته است ندیده ام، ولی این نکته قابل توجه است که تاریخ رونویسی حدود العالم در این نامه ۸۰۸ سال قمری قبل از تاریخ نامه که ۱۳۱۰ قمری ست ذکر شده که سال ۵۰۲ قمری را به دست می دهد، این سنه با تاریخی که در انتهای رساله صریحاً به دست کاتب ۶۵۶ قمری نوشته شده است، ۱۵۴ سال تفاوت دارد، و چنین اشتباه محاسبه ای از دانشمندی چون ابوالفضل گلپایگانی بعید می نماید. از سوی دیگر نامه جداگانه ای به خط ابوالفضائل در دست است که جریان کشف و واگذاری کتاب را نوع دیگری بیان می کند.

آقای روح الله مهرانجانی ساکن اسپانیا که سالیانی را صرف پژوهش در زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی کرده و کتابی قطور در شرح حال و آثار وی نگاشته،^۸ در کتاب خود نامه مذکور را که در اختیار دارد آورده است. بخشی از این نامه به شرح زیر است:

در سنه ۱۳۰۹ قمری (۱۸۹۱)... این فانی مقیم مدینه بخارا بود. ملا عبدالواحد نام از طلاب بخارا که به بیع کتب اشتغال می کرد با فانی سمت معرفت داشت. روزی به او گفتم اگر کتاب خطی بیایی مرا خبر ده، چه اگر اتفاقاً کتابی یافت شود که مرا به کار آید قدری زیاده از دیگران در ثمن آن بتو بخشم. پس از چند روز یومی در اثنای طریق در حین مرور مصادف شد. گفت دیروز آمدم و سه کتاب که یافته بودم آوردم. به شیر محمد خان افغان سپردم که به تو رسانند... به هر حال کتب مذکوره را از شیر محمد خان مذکور... گرفتم و به منزل بردم. چون در آنها تدقیق کردم... (یکی) مجموعه ای بود مرکب از... دو کتاب و دو مقاله... (از جمله) کتابی بود باسم حدود العالم، در فن جغرافیا که به لسان فارسی رائق،^۹ قلیل الزوائد در... قرن چهارم هجری تألیف یافته... حدود العالم

بهترین کتابی است که از علمای اسلام در فن رسم الارض و تقویم البلدان باقی مانده و قلم هنرمندان شرق به یادگار باقی گذاشته است... و کاتب آن در قرن هفتم یا هشتم آن را به خطی روشن در کاغذی متن استنساخ نموده بود... فانی گمان نمی نمود که این کتاب بَعْتَه بدون سابقه از دست فانی بیرون رود... خلاصه القول... ملاحظه شد که نسخه قلیل الوجود بل عديم المثل است. در نزد خود اندیشه کرد که اگر مالک صد تنگه^{۱۰} گوید فانی در نهایت سرعت قبول کند. باز در نظر آمد که شاید به این مقدار راضی نشد. باز با خود گفتم اگر هزار تنگه گوید خریدار خواهم شد، اگرچه ادای هزار تنگه آن وقت برای من به غایت صعوبت داشت... بالجمله چون ملا عبدالواحد کتاب فروش ملاقات شد، و فانی در غایت خوف از ثمن جویا شد گفت دوازده تنگه. فانی فوراً دوازده تنگه از جیب بیرون آورد و نزد بائع^{۱۱} نهاد. باز اگرچه سرور سر تا پای فانی را فرو گرفت، دیدم ضمیر راضی نمی شود که او را از حقیقت ارزش کتاب مستحضر ننمایم و از عزت آن آگاه نکنم. گفتم جناب ملا عبدالواحد کتاب تو کتابی ست عزیز الوجود و گرانبامیه. اگر نفسی آن را به بلاد خارجه از قبیل استانبول و یا مصر و اروپا و امریکا برد، شاید به نرخى گران فروشد و مشتری فراوان یابد. گفت دانم ولی امروز کسی نیست که آن را به آن بلاد ببرد. در بخارا نفسی او را زیاده از دو تنگه خریداری ننماید. این کتاب ملک مردی فقیر است. داد آن را که بفروشم که شاید دو روزه معاش خود و عیالش از ثمن آن میسر گردد... ابا الفضل حلالیت باد که بغایت خوب خریدی و ما را ممنون و شاکر ساختی... این حکایت بدین جهت عرض شد که ملاحظه فرمایی علم تا چه درجه در بخارا و سمرقند و سائر بلاد ماوراء النهر الی خجند بل ماوراء نهر سیحون... تنزل کرده است... خلاصه پس از اشتها این کتاب صیتش از بخارا به عشق آباد رسید و مسموع سمع جنال الکسندر تومانسکی شد و خبر آن را یکی به فانی ابلاغ نمود... در آن ایام فانی از سمرقند عزیمت عشق آباد... نمود. با جناب تومانسکی ملاقات وقوع یافت ولی ذکری از کتاب نفرمود...

نامه ابوالفضائل که ناتمام در اوراق وی باقی مانده و هرگز برای مخاطب نامه ارسال نشده است می رساند که جریان کشف حدود العالم با آنچه در مقدمه چاپهای متعدد روسی و فارسی و انگلیسی آن کتاب آمده است تفاوت دارد، و این که ابوالفضائل داوطلبانه کتاب را به تومانسکی اهدا کرده درست نیست. شاید ماجری به این صورت بوده باشد که این ژنرال و فرمانده مقتدر روسی که در زمره شرق شناسان نیز بوده، مصرأ خواستار کتاب شده است، و ابوالفضائل با توجه به موقعیت تومانسکی و کمکی که به همکیشان وی در عشق آباد معمول داشته، صلاح را در آن دیده است که کتاب را به وی اهدا کند، مشروط بر آن که وی آن را برای استفاده عمومی به چاپ برساند.

ترجمه و چاپ کتاب حدود العالم

تومانسکی به علت مسافرت به ایران و گرفتاریهای لشکری نتوانست حدود العالم را به چاپ برساند، مادر مقاله ای که در سال ۱۸۹۲ (۱۳۱۰ قمری) نوشت جریان پیدا شدن کتاب را شرح داد و تاریخ نگارش و رونویسی و اهدای آن به ابوالحارث و فهرست مطالب آن را در این مقاله مذکور داشت. وی به عنوان نمونه فصل ناحیت صقلاب (فصل ۴۳) و فصل ناحیت روسی (فصل ۴۴) را با توضیح مختصری چاپ کرد. تومانسکی امتیاز چاپ این نسخه را به کسی واگذار نمود و خود نیز تا آخر عمر موفق به چاپ آن نشد.

در سال ۱۸۹۴ (۱۳۱۲ قمری) با اجازه تومانسکی نسخه عکسی (facsimile) این کتاب در سن پترزبورگ (St. Petersburg) فراهم شد و بارون روزن تمامی کتاب را از روی نسخه عکسی با دست خود رونویس کرد. نسخه عکسی و رونویس مذکور در موزه آسیایی آکادمی روسیه محفوظ است. تومانسکی به پژوهشگران و دانشمندان روسی اجازه می داد که از این نسخه ها استفاده کنند. ژوکوفسکی (V. A. Zhukovsky) اطلاعاتی درباره شهر مرو در این کتاب پیدا کرد که برای او بسیار جالب توجه بود. بارتولد (V. V. Barthold) ۱۲ در گزارش هیأت علمی آسیای مرکزی - ۱۸۹۷ به کتاب حدود العالم زیاد تکیه کرد، و سپس در ۱۹۰۰ در کتاب معروف خود ترکستان... و در ۱۹۱۴ در «تاریخ آبیاری در ترکستان» و در شماری دیگر از مقاله های خود از این اثر سود بسیار برده است. بارتولد بعد از مرگ تومانسکی بخشی از حدود العالم را که راجع به تبت بود به چاپ رسانید و مطالب راجع به گیلان را به صورتی فشرده منتشر ساخت.

در همان اوان بعضی از دانش پژوهان اروپای غربی از وجود کتاب حدود العالم مطلع شده بودند. از جمله مارکوآرت (J. Marquart) که به واسطه از این کتاب در برخی از آثار خود نقل کرده است، متأسف بود که چرا این اثر ترجمه نشده و به چاپ نرسیده است.

در دسامبر ۱۹۲۱ مادام تومانسکی که در آن هنگام در استانبول اقامت داشت، خبر گرفت که شرق شناس به نام روسی مینورسکی (V. Minorsky) ۱۳ در پاریس اقامت دارد. او می خواست مینورسکی را از درگذشت همسر خود تومانسکی که در اول دسامبر ۱۹۲۰ اتفاق افتاده بود با خبر کند، و ضمناً درباره فروش بعضی نسخه های دستخطی کتابهای شرقی که بعد از مرگ همسر در اختیار او قرار داشت، صلاح اندیشی نماید. در نتیجه قرار شد آن کتابها و از جمله حدود العالم را به پاریس بفرستد. وقتی نسخه اصلی این کتاب به دست مینورسکی رسید، وی شرحی به آکادمی لنین گراد نوشت و خواستار نظر آنان شد. هنگامی که جواب موافقی به امضای آلدنبورگ (S. F. Oldenburg) از لنین گراد (سن پترزبورگ سابق) رسید، وی مادام تومانسکی را از پیشنهاد آکادمی مطلع ساخت، و مادام

تومانسکی، با توجه به علاقهٔ وافری که در روسیه به این کتاب ابراز شده بود، با ارسال کتاب به لنین گراد موافقت کرد، در حالی که می توانست آن را با شرایط بهتری در جای دیگر به فروش برساند.^{۱۴} دیری نگذشت که بارتولد تصمیم گرفت عین نسخهٔ خطی *حدود العالم* را بدون ترجمه، ولی با مقدمهٔ مفصلی که به زبان روسی نوشته بود، آمادهٔ انتشار نماید. در سال ۱۹۳۰ هفتاد و هشت کلیشهٔ صفحه‌های متن فارسی آماده شد، و سی و دو صفحه مقدمه و یازده صفحه فهرست به چاپ رسید. اما به علل فنی چاپ متن فارسی به تأخیر افتاد. در ۱۸ اوت ۱۹۳۱ بارتولد به مینورسکی نوشت که اشکالات فنی مرتفع شده است، اما وقتی این نامه به دست مینورسکی رسید که یکی دو ساعت پس از آن خبر فوت بارتولد در ۱۹ اوت ۱۹۳۱ در روزنامهٔ *تایمز لندن* اعلام شد.

بارتولد این توفیق را نیافت که کار خود را تمام شده و کامل ببیند. پس از مرگ او کتاب *حدود العالم* به صورتی که بارتولد آماده کرده بود جزو نشریات آکادمی علوم شوروی با ذکر نام وی و تاریخ ۱۹۳۰ که بارتولد روی پیش نویس کتاب یادداشت کرده بود، به چاپ رسید. مقدمهٔ بارتولد عالمانه و ارزشمند است و بیشتر به پژوهش در منابع شرقی مؤلف *حدود العالم* می پردازد که خود تاریخ فشرده ای از سیر جغرافیا در جامعه‌های اسلامی در سده‌های نخستین هجری است. وی از عدم ترجمهٔ متن فارسی و قناعت به چاپ عکسی کتاب ناراضی بود، و در نامهٔ پنجم مارس ۱۹۳۰ خود به مینورسکی نوشت: «چاپ عکسی را نمی توان چاپ کردن کتابی دانست، زیرا شرق شناسانی که نمی توانند متون فارسی را بخوانند، بهره ای از آن نخواهند برد.» و در آخر مقدمهٔ خود می نویسد: «... تعداد زیادی اعلام جغرافیایی که خواندن آنها میسر نشد، سبب اصلی آن گردید که از ترجمهٔ متن [فارسی] صرف نظر کنم و خود را به نوشتن همین مقدمه محدود نمایم...»

ترجمهٔ مینورسکی

مینورسکی بارتولد را استاد و مرشد خود می دانست و با توجه به مقدمه ای که او به کتاب *حدود العالم* نوشته بود و نامه‌هایی که در مورد همین کتاب بین آنها رد و بدل شده بود، بر آن شد که این متن هزار سالهٔ فارسی را به انگلیسی ترجمه کند تا مورد استفادهٔ عموم علاقه‌مندان باشد. ابتدا مقدمهٔ بارتولد را از روسی به انگلیسی برگردانید و پیشگفتار کتاب خود قرار داد، و سپس توضیحات بسیار مفصلی که تقریباً سه برابر متن کتاب است، برای روشن شدن سابقهٔ تاریخی اعلام جغرافیایی و شناسایی منابع مؤلف اصلی کتاب و گشودن دیگر مشکلات متن فارسی به قلم آورد. آنگاه متن اصلی را با دقت و وسواس بسیار به انگلیسی ترجمه کرد. بدون شک در ترجمهٔ دقیق و سنجیدهٔ مینورسکی هنوز موارد

مشکوک و نامعلوم موجود است، و او خود مطالب معلوم را از نکات گنگ و ناشناخته جدا کرده است، تا شاید پژوهندگان بعدی همت کنند و دست به کار روشن ساختن آن موارد مجهول شوند.

ترجمه حدود العالم با توضیحات گسترده و دقیق مینورسکی معرف دریای دانش و ژرفای پژوهش اوست، چه این کتاب به جغرافیای طبیعی و انسانی سرزمینهای اسلامی محدود نیست، بلکه به اروپای غربی و آفریقای شرقی و آسیای مرکزی و روسیه و سیبری و چین نیز پرداخته است، و اعلام جغرافیایی این مناطق ممکن است در زمان نگارش کتاب (۹۸۲) و بعد از آن نیز به وسیله کاتبان کم دانش و رونویسان کم حوصله تحریف شده باشد. مینورسکی مهارت استثنایی خود را در درست خواندن اعلام جغرافیایی و تصحیح اسامی تحریف شده در این کتاب ظاهر کرده است. وی مدت شش یا هفت سال روی این اثر کار کرده، و همسر او تاتیانا (Tatiana) ۴۵۰۰ کارت فهرست آماده نموده و بعضی فصول کتاب را به علت اصلاحات مکرر چهار یا پنج بار ماشین نویسی کرده است. مینورسکی دوازده نقشه جغرافیایی نیز برای روشن شدن مطالب کتاب ترسیم و پیوست توضیحات خود نموده است.

ترجمه مینورسکی و تعلیقاتی که آماده کرده بود در سال ۱۹۷۳ تحت عنوان «The Regions of the World» در کمبریج (Cambridge) به چاپ رسید.^{۱۵} در سالهایی که مینورسکی در پاریس مشغول ترجمه کتاب بود علامه محمد عبدالوهاب قزوینی نیز در کتابخانه ملی فرانسه در پاریس به پژوهش و کار اشتغال داشت، و به مینورسکی در ترجمه کتاب و تنظیم توضیحات صمیمانه کمک کرد. به این سبب مینورسکی کتاب خود را به علامه قزوینی پیشکش نمود: «به دانشمند بزرگ ایرانی محمد بن عبدالوهاب قزوینی به عنوان نشانه ای از دوستی و ستایش [تقدیم شد] مینورسکی»

وی فصلهای کتاب را از ۱ تا ۶۱ شماره گذاری کرده است، و هر فصل نیز اغلب شامل بخشهای ثانوی است که از ۱ به بالا شماره گذاری شده اند. این شماره ها برای مراجعه و نقل مطالب کتاب بسیار مفید است.

چاپ اول کتاب شامل قسمتهای اصلی زیر است:

- ۱ - مقدمه مترجم
- ۲ - ترجمه انگلیسی مقدمه بارتولد
- ۳ - ترجمه کامل متن حدود العالم
- ۴ - توضیحات تفصیلی مترجم

۵ - چند فقره پیوست شامل مطالبی درباره یادداشتهای حواشی و لغات نادر و غیره
 ۶ - فهرست اسامی علم از شخصی و جغرافیایی مربوط به متن کتاب. توضیحات بر حسب الفبای انگلیسی که با فهرست بارتولد که بر حسب الفبای فارسی ست موارد اختلافی پیدا کرده است

مینورسکی پس از انتشار کتاب همچنان به مطالعات خود در این مورد ادامه داد و تا سال ۱۹۵۵ اضافات و تصحیحات قابل ملاحظه ای با همکاری همسر دانش دوستش تاتیانا فراهم ساخت و آماده چاپ نمود وی در این پژوهش و دیگر پژوهشهای خویش از فلسفه «عملی و مثبت» (Positivism) پیروی می کرد که از مرشد خود بارتولد آموخته بود، و بر اساس آن نظریه از سخن آزایی و تسری تعبیرات محلی به یک قاره یا سرزمین بزرگ پرهیز داشت. این نخستین اضافات (addenda) در سال ۱۹۵۵ به وسیله مؤسسه شرق شناسی دانشگاه لندن (SOAS) به چاپ رسید.^{۱۶} طی ده سال بعد مینورسکی تصحیحات جدیدی فراهم ساخت که بیشتر به یادداشتهای شرق شناس فرانسوی آندره ماریک (Andre Maricq) بعد از سفرش به افغانستان و غورستان، تکیه داشت. ماریک در سال ۱۹۵۷ طی سفر خود در فیروزکوه، پایتخت پادشاهان غور، مدارک تاریخی جدیدی به دست آورده بود که به گوزگان محل تولد و اقامت مؤلف حدود العالم، همسایه بلافصل شمالی این منطقه، نیز مربوط می شد. اهمیت ویژه این مدارک در آن است که مؤلف حدود العالم تنها ویژگیهای ناحیه گوزگان را بر اساس مشاهدات عینی خود در کتاب خویش آورده است، و چون اهل سیر و سفر نبوده، مطالبی را که در مورد سایر نواحی ذکر کرده بر اساس روایات دیگران بوده است. بنابراین مقایسه آنچه مؤلف به عنوان شاهد عینی نگاشته با محتوای این اسناد جدید می تواند درجه دقت و ارزش بینش جغرافیایی وی را تا حدی روشن کند. به همین مناسبت مینورسکی در بخشی از توضیحات خود که مربوط به این منطقه است تجدید نظر کلی به عمل آورد، ولی در ۲۵ مه ۱۹۶۶ به علت سالخوردگی درگذشت، پیش از آن که بتواند این اضافات جدید را برای چاپ آماده کند.

بعد از درگذشت مینورسکی امنای انتشارات گیب (GIBB) از پروفیسور باس ورث^{۱۷} (C.E. Bosworth) دعوت کرد که تمامی کتاب را با اضافات نخستین و اضافات جدید و بعضی تعلیقات دیگر برای چاپ جدیدی آماده نماید. باس ورث در مقدمه خود در چاپ دوم کتاب در مورد این اضافات جدید می نویسد: «نوشته های اخیر مینورسکی نظم و نسق درستی نداشت و شامل تعدادی برگهای ماشین شده و دستخطی، گاه به انگلیسی و گاه به روسی بود. تنها با کمک مؤثر تاتیانا همسر مینورسکی که بادستخطها و نحوه کار وی

آشنایی کامل داشت توانستم این اطلاعات را مرتب کنم. تائینا تمام این اوراق را مطالعه کرد و به صورتی منظم و ماشین شده درآورد... این تصحیحات و مطالب جدید بیشتر به منطقه گوزگان مربوط بود. ضمناً دکتر منوچهر ستوده از تهران تصحیحاتی از نظر ربان فارسی پیشنهاد کرده است که در نشر فارسی حدود العالم - تهران، ۱۹۶۲ - ملاحظه می شود. تمام این اضافات و تصحیحات و اصلاحات در نشر دوم انگلیسی کتاب آمده است. باس ورث مدخل «حدود العالم» را در «دانشنامه ایرانیکا» نیز نوشته است.^{۱۸} که به نظر نگارنده بیش از حد فشرده است، و می توان اصطلاح «ایجاز محلّ» را به آن نسبت داد، زیرا حق مطلب را در مورد این کتاب یکتا و گرانقدر ادا نمی کند.

ترجمه روسی حدود العالم

در پیش گفتیم که متن فارسی حدود العالم به صورت عکسی با مقدمه روسی بارتولد کمی بعد از مرگ وی در ۱۹۳۱ (تاریخ چاپ در کتاب ۱۹۳۰ ذکر شده است) انتشار یافت. باس ورث در مقدمه خود در نشر دوم انگلیسی می نویسد که توضیحات تفصیلی مینورسکی در مورد این کتاب به وسیله همسر وی تائینا آماده شد و به روسیه ارسال گردید که در نشر کامل و جدید روسی این کتاب منظور شود.^{۱۹} این نشر جدید به کوشش دانشمند روسی دکتر بوشفسکی (Dr. Y. G. Bushchevsky) نه تنها شامل مقدمه بارتولد و ترجمه متن کتاب و توضیحات مینورسکی و دو فقره اضافات وی است، بلکه مقاله ای از مینورسکی را نیز در بر دارد که وی تحت عنوان «ابن فریبغون و حدود العالم» برای یادنامه دوست خود سید حسن تقی زاده نوشته است.^{۲۰} تاریخ دقیق انتشار این ترجمه روسی بر نگارنده معلوم نیست، ولی باید در حدود سال ۱۹۷۰ بوده باشد.

نشر فارسی کتاب

چنان که گذشت در سال ۱۹۸۴ زیر نظر بارتولد یک نسخه عکسی از حدود العالم در سن پترزبورگ تهیه شد. برای این کار اجازه تومانسکی قبلاً کسب شده بود. بارتولد در آخرین روزهای حیات خود گراورهای نسخه عکسی را آماده نموده بود که با مقدمه مفصل خویش به چاپ برساند، ولی او در ۱۸ اوت ۱۹۳۰ درگذشت، و آکادمی علوم شوروی یک سال بعد کتاب را به نام بارتولد و تاریخی که وی روی کتاب مذکور داشته بود (۱۹۳۰) منتشر کرد، و این نخستین نشر فارسی کتاب است.

دومین قدم را برای نشر متن فارسی سید جلال الدین تهرانی برداشت، به این ترتیب که از روی نسخه عکسی بارتولد که به دست وی رسیده بود، تمام متن را رونویسی و با فهرست بارتولد چاپ گرد و در انتهای گاهنامه سال ۱۳۱۴ شمسی (۱۹۳۵) قرارداد.^{۲۱}

به گفته دکتر ستوده اغلاط زیادی در این چاپ دیده می شود.^{۲۲}

نشر سوم این کتاب به کوشش دکتر منوچهر ستوده استاد جغرافی دانشگاه تهران در سال ۱۹۶۱ (۱۳۴۰ شمسی) در تهران منتشر شد. چاپ دومی از این کتاب در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲ شمسی) در تهران انتشار یافته است (مرجع ۱)

دکتر ستوده در مقدمه خود می نویسد: «چون نگارنده این دو چاپ (چاپ عکسی بارتولد و چاپ سید جلال الدین تهرانی) را برای دانشجویان خود کافی نمی دانست، بر آن شد متن فارسی کتاب را برای بار سوم به چاپ برساند.^{۲۳} هر چند وی از کار مینورسکی در نوشتن توضیحات گسترده در مقدمه خود قدردانی کرده است که «بسیاری از مشکلات موجود در متن را نامبرده حل کرده است»، ولی توضیحات ارزنده و اضافات بعدی وی را به فارسی ترجمه نکرده و در نشر خود نیاورده است. ستوده می نویسد: «شماره هایی که در ابتدای فصول و قسمت‌های میان فصلها می بینید، شماره هایی ست که مینورسکی در ترجمه انگلیسی این کتاب به کار برده است. با در نظر داشتن این شماره ها می توانید به شرح و تفسیری که مینورسکی به زبان انگلیسی بر این کتاب نوشته است مراجعه کنید و اطلاعات بیشتری درباره نامهای جغرافیایی یا سایر مطالب کتاب در این جا بیابید.»^{۲۴}

بنابراین نشر فارسی دکتر ستوده شامل متن کتاب و مقدمه نسبه کوتاه وی و فهرست‌هاست، و هنوز جای نشر کاملی از این کتاب به فارسی که با نشر انگلیسی مینورسکی برابری کند، خالی ست. امید است یکی یا جمعی از دانش پژوهان ایران شناسی همت کنند و نشر کاملی از این کتاب برای استفاده عموم علاقه مندان فارسی زبان فراهم سازند.

نظری سریع به مطالب جغرافیایی کتاب حدود العالم

کتاب *حدود العالم* در حدود یک هزار و سی سال پیش نوشته شده، و بنابراین از نخستین کتابهای نثر فارسی جدید (بعد از اسلام) است؛ قدیمی تر از شاهنامه فردوسی است؛ کلمات و جملات آن از نظر زبان شناسی جالب و قابل دقت است. به همین ملاحظه نگارنده که تخصصی در سیر و تاریخ تحول زبان فارسی ندارم، از استاد فاضل دکتر جلال متینی که مرد این میدان اند خواهش کردم شرحی جداگانه در این مورد بنگارند که این مقاله ناقص را کامل کند.

مشخصه های عمومی مندرجات کتاب *حدود العالم* را شاید بتوان به شرح زیر خلاصه

کرد:

۱ - مطالب به صورتی موجز به فارسی نوشته شده است. به نظر می رسد که مؤلف آن را

به صورت دانشنامه ای فشرده و قابل استفاده برای مخدوم خود ابوالحارث امیر گوزگان تألیف کرده است.

۲- مؤلف جغرافی خود را بر خلاف بسیاری از همتایان عصر خویش منحصر به ممالک و نواحی اسلامی نکرده، بلکه سرزمینهای غیر اسلامی چون اروپای غربی و آفریقای شرقی و آسیای مرکزی و روسیه و چین را نیز در نظر داشته است. به این ترتیب کتاب وی بیشتر از دیگر آثار جغرافیایی همزمان خود جنبه جهانی دارد.

۳- با آن که حدود العالم به مراتب کوتاه تر از بیشتر آثار جغرافیایی همزمان خویش است، مؤلف سعی کرده است که تمام اطلاعات موثق موجود در آن زمان را در اثر خود منعکس کند، و خواننده را از مطالعه دیگر آثار شبیه آن بی نیاز سازد.

۴- از نحوه مطالب کتاب بر می آید که مؤلف اهل سیر و سفر نبوده و جز در مورد سرزمین خود، شاهد عینی مطالب کتاب نیست، و به ناچار از دیگر آثار جغرافیایی موجود در آن زمان سود برده است. ولی وی منابع خود را جز در یکی دو مورد به دست نمی دهد. بارتولد و مینورسکی سعی کرده اند منابع مؤلف را شناسایی کنند و در این مورد تا حد قابل ملاحظه ای توفیق یافته اند. بنابراین امکان دارد که بعضی اشتباهات مؤلفین قبلی به کتاب حدود العالم منتقل شده باشد.

۵- این کتاب محدود به جغرافیای کلاسیک به معنای توضیح عوامل و نامهای جغرافیایی نیست، بلکه نوعی جغرافیای طبیعی (معادن - نباتات - حیوانات) و جغرافیای انسانی (آداب و رسوم و باورهای مردم) و جغرافیای اقتصادی (تولیدات - تجارت) نیز محسوب می شود.

۶- این کتاب تنها کتاب جغرافی پیش از سده یازدهم است که در دست است و به زبان فارسی نوشته شده است. دیگر کتابهای جغرافیایی آن دوره که مؤلف بسیاری از آنها ایرانی بوده اند، به زبان عربی است. بخشی از کتاب مسالک و ممالک اصطخری فارسی به احتمال قوی در اواخر سده یازدهم و یا اوایل سده دوازدهم از عربی به فارسی ترجمه شده است.

مشخصه های عمومی بالا جواب مناسبی برای این سؤال است که چرا این کتاب بیش از دیگر کتابهای جغرافیایی همزمان خود مورد توجه پژوهشگران و شرق شناسان واقع شده است. در کتاب اول از جلد دوم تاریخ نقشه نگاری که به نقشه نگاری سنتی جامعه های اسلامی اختصاص دارد،^{۲۵} هفت بار، به حدود العالم اشاره شده، در حالی که کتاب معروف مسالک و ممالک اصطخری فقط چهار بار ذکر شده است.

مینورسکی فصلهای کتاب را از ۱ تا ۶۱ شماره گذاری کرده است، و بسیاری از این فصول تقسیم بندی ثانوی نیز دارند. در این مقاله مختصر به عنوان نمونه و مثال بعضی از این فصول را مورد توجه قرار می دهیم.

فصل دوم «سخن اندر نهاد زمین از آبادانی و ویرانی وی» از این نظر حائز اهمیت است که دید عمومی مؤلف کتاب را از جغرافیای کره زمین بیان می کند: «زمین گرد است چون گویی و فلک محیطست بر وی (در فلک معلق است) گردان بر دو قطب، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی.»^{۲۶}

«... زمین مقسومست به چهار قسم بدو دایره: یکی را دایرة الأفاق خوانند (نصف النهار آفاق) و دیگری را خط الاستوا خوانند.»^{۲۷}

مؤلف کره زمین را به وسیله خط کمربندی استوا و دو نصف النهاری که با فاصله ۱۸۰ درجه طولی دایره کاملی را می سازند، به چهار بخش مساوی تقسیم کرده است. در این کتاب به جای «عرض یا مدار» جغرافیایی واژه «پهنا» (معادل latitude)، و به جای «طول یا نصف النهار» واژه «درازا» (معادل longitude) آمده است.^{۲۸} به نظر نگارنده چه خوب است که ما نیز به جای «عرض و طول و مدار و نصف النهار» از این دو واژه زیبا و ساده فارسی (پهنا و درازای جغرافیایی) استفاده کنیم.

مؤلف تمام خشکیهای معلوم و مسکون زمان خویش را از شرق چین در «اقیانوس مشرقی» تا جزائر قناری در «اقیانوس مغربی» بین دو درازای جغرافیایی یک صد و هشتاد درجه شرقی و صفر درجه (جزایر کاناری) و از شمال به جنوب بین شصت و سه درجه پهنای شمالی و هفده درجه پهنای جنوبی جای می دهد. این روش شبیه کار بطلمیوس یونانی است که ترجمه عربی جغرافیای وی یکی از منابع مهم مطالعه مؤلف بوده است. با توجه به این که در سده دهم مناطق معلوم و مسکون از جزایر قناری تا ژاپن و از جنوب شبه جزیره اسکاندیناوی تا سرچشمه رودخانه نیل در آفریقا امتداد داشته است، باید گفت که درجه های پهنا و درازایی که در بالا مذکور شد با تقریب قابل قبولی درست و نزدیک به واقعیت است. آنچه درست نیست جمله آخر این فصل است که می گوید: «و اما اندر ناحیت جنوب از خط استوا... زنگیانند و حبشیان.. و از پس آن تا قطب جنوبی کس نتواند بودن از سختی گرماء او...»^{۲۹} به باور مؤلف از سختی سرما در قطب شمالی به سختی گرما در قطب جنوبی می رسیم. به دیگر سخن گرمترین نقطه جهان که به همین علت غیر مسکون است، قطب جنوب است که البته اشتباه است. ولی باید در نظر داشت که در آن زمان شرایط آب و هوای قطب جنوب بر جغرافیدانان معلوم نبوده است.

نکته قابل توجه دیگر در این فصل آن است که مؤلف به نیمه پوشیده و ناشناخته زمین نیز پرداخته است: «و همچنین به ناحیت مغرب... دریاست کی (که) او را اقیانوس مغربی خوانند (اوقیانوس اطلس) و آب این دریا مانده است به آب دریا اقیانوس مشرقی (اوقیانوس کبیر) برنگ و طعم و بوی... پس ازین قیاس کردند و گفتند کی هر دو دریا یکیست کی گرد زمین بر میگردد بر مشرق و مغرب و بر هر دو قطب بگذرد و از بهر این دریاست که کس نداند کی اندر آن نیمه دیگر چیست البته.»^{۳۰} تصور مؤلف این بوده که اوقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر متصل است و از اندلس تا چین در امتداد ۱۸۰ درجه درازا پشت کره زمین قرار گرفته است و «هیچ کس این دریا را نبریده است»^{۳۱} و نمی داند که در وسط آن خشکی هست یا نیست، و مؤلف این سؤال را با جمله «اندر آن نیمه دیگر چیست» عنوان کرده است. به بیان روشنتر مؤلف وجود خشکی یا خشکیهای ناشناخته ای را در میان این دو اقیانوس مغربی و مشرقی محتمل دانسته است، و این در حالی است که حدود پانصد سال بعد نابغه ای چون کریستف کلمب چنین احتمالی رانداده، و طبق آنچه معروفست، وقتی به جزایر کارائیب رسیده، آن را بخشی از هندوستان انگاشته و بنابراین از نظر بینش جغرافیایی در درجه پایینتری از مؤلف حدود العالم قرار داشته است. البته به نظر نگارنده موضوع عدم شناسایی قاره جدید از طرف کریستف کلمب پیچیده تر از آن است که بتوان او را به آسانی به کم دانشی متهم کرد. مطالعه دقیق و کامل تاریخ سفرهای کلمب می رساند که شاید وی به لایل خاصی عمداً چنین اشتباهی را عنوان کرده باشد که بحث آن خارج از موضوع این مقاله است.

فصلهای سوم تا هفتم شرح تمام دریاها و خلیجها و جزیره ها و کوهها و رودخانه ها و بیابانهای دنیای آن زمان است.

در فصل دریاها مؤلف از جمله به اوقیانوس هند اشاره می کند: «دیگر دریا بزرگست کی آنرا بحر اللاعظم خوانند...»^{۳۲} دیگر جغرافیدانان اسلامی در سده دهم و بعد از آن این دریای بزرگ را «بحر فارس» نامیده اند، و از سده پانزدهم نام بطلمیوسی «اوقیانوس هند» دوباره رایج شده است.

مؤلف دریای سرخ را (بحر احمر) شاید به پیروی از بطلمیوس، خلیج عربی یا ایله،^{۳۳} می نامد و خلیج فارس را «خلیج عراق»^{۳۴} می خواند، و خلیج عمان را که از تنگه هرمز تا حدود مصب رودخانه سند امتداد دارد، «خلیج فارس»^{۳۵} نام می دهد.

وی در اشاره به دریای مازندران می نویسد: «دیگر دریای خزر است... و درازاء این دریا چهارصد فرسنگست اندر پهنا چهارصد فرسنگ...»^{۳۶} هرچند درازای دقیق یک فرسنگ

ایرانی در زمان زندگی مؤلف به درستی معلوم نیست و ممکن است کمتر از شش کیلومتر فعلی بوده باشد، با وجود این اندازه های بالا مبالغه آمیز به نظر می رسد، چه درازای شمالی جنوبی این دریا حدود ۱۲۰۰ کیلومتر (۲۰۰ فرسنگ) و میانگین پهنای آن حدود ۴۲۰ کیلومتر (۷۰ فرسنگ) است، ولی نکته قابل ملاحظه در این مورد آن است که مؤلف از روش بطلمیوس که این دریا را به صورت یک بیضی خوابیده تصویر کرده، پیروی نکرده است، و آن را به شکل مربعی در نظر داشته که به واقعیت نزدیکتر است. و این در حالی است که عموم نقشه نگاران اروپایی در دوره رنسانس تا اواسط سده هجدهم بر درستی روش بطلمیوس پای فشرده اند، تا آن که در سال ۱۷۳۶ اولتاریوس (Adam Olearius) با یک هیأت تجاری از آلمان شمالی و از راه روسیه به ایران سفر کرد و بخشی از بحر خزر را با کشتی پیمود و زبان فارسی را آموخت و با جغرافیدانان محلی تبادل نظر کرد و بعد از مراجعت در نقشه ای که پیوست سفرنامه خود ساخت (۱۶۴۶) این دریا را به صورت مربعی نشان داد و بر رأی بطلمیوس خط بطلان کشید. نقشه اولتاریوس ابتدا با مخالفت شدید سنت گرایان اروپایی روبه رو شد، ولی بعد از گذشت چند دهه مقبولیت یافت. شکل صحیح دریای خزر در سال ۱۷۲۰ به وسیله نقشه برداران روسی و هلندی به دست آمد و موجب پیدایش فصل نوینی در ترسیم نقشه های این دریا و ممالک مجاور آن گردید.

مؤلف در مورد جزیره های جهان از جمله می نویسد: «جزیره ایست او را جابه و سلاهد (جاوه و سوماترا) خوانند. از و عنبر بسیار افتد و کبابه و صندل و سنبل و قرنفل»^{۳۷} و نیز: «... جزیره خارک خوانند اندر جنوب بصره و میان بصره و خارک پنجاه فرسنگست و اندرو شهریست بزرگ و خرم مرا او را خارک خوانند، بنزدیک او مروارید یابند مرتفع و با قیمت»^{۳۸} و نیز: «... دو جزیره است میانشان نیم فرسنگ برابر آخر حد روم از ناحیت شمال آنرا جزیره مردان و جزیره زنان خوانند، اندر جزیره مردان همه مردان اند و اندر دیگر همه زنانند، به هر یک سال چهار شب بهم آیند بهر توالد را و فرزند نر چون سه ساله شود بجزیره مردان فرستند...»^{۳۹}

در فصل کوهها از جمله آمده است: «دیگر بناحیت آذربادگان کوهیست خرد»^{۴۰} بنزدیکی اردوبیل آن را کوه سیلان خوانند»^{۴۱}

در این کتاب آذربادگان منحصراً نام استان آذربایجان ایران است. نواحی شمال رود ارس «ارمینیه» (ارمنستان) و «آران» (جمهوری آذربایجان کنونی)^{۴۲} نام داشته است.

در فصل رودخانه ها از جمله مذکور است: «و دیگر رود شوشتر است اندر ناحیت خوزستان و ابتدا او از حدود شهر جبال رود و بر شوشتر و سوق الاربعاء و اهواز و جُبی و

باسیان بگذرد تا بدهنه شیر و حصن مهدی رسد، انکه بدریای اعظم افتد»^{۴۳} رود شوشتر همان رودخانه کارون است، و در این جا خلیج فارس دریای اعظم (اوقیانوس هند) ذکر شده که نام سنتی عربی آن «بحر فارس» است. مؤلف همه جادر کتاب خود از «خوزستان» یاد می کند، و این می رساند که عنوان «عربستان» که در بعضی نقشه های نیمه دوم سده نوزدهم به این استان داده شده نام جدیدی ست که نقشه نگاران انگلیسی، شاید به ملاحظات سیاسی آن زمان، به کار برده اند.

و نیز: «و دیگر رودیست آن را رود ارس خوانند از مشرق کوه ارمنیه برود ازجا کی بروم پیوسته است و روی بمشرق کرده همی رود تا بر ورتان بگذرد و بر حد میان آذربادگان و ارمنیه و میان ازان بگذرد تا بدریای خزران افتد.»^{۴۴}

در پیش نیز گفتیم که نام ناحیه ای (ناحیتی) که در شمال رود ارس و شرق ارمنستان و غرب دریای خزر قرار داد و در حال حاضر «جمهوری آذربایجان» نامیده می شود در این کتاب به تکرار «ازان» نامیده شده است. با توجه به نقشه های قدیمی می دانیم که نام «آذربایجان» در سال ۱۹۱۷ و یا ۱۹۱۸ مصادف با خاتمه جنگ جهانی اول و وقوع انقلاب روسیه، به احتمال قوی به ملاحظات سیاسی، به منطقه ترک زبان ازان داده شده است، و قبل از آن نام آذربایجان (آذربادگان) منحصرأ به استان شمال غربی ایران تعلق داشته است.

فصل هشتم تا فصل شصتم کتاب (۵۳ فصل) در بیان و شرح و ناحیتهای معلوم آن زمان است. عنوان «حدود العالم» نیز معرف همین ناحیتهای (ناحیه ها) یا ممالک و سرزمینهای عالم است.

در فصل ۸ «سخن اندر ناحیتهای ابتدا واژه «ناحیت» تعریف شده است: «ناحیتی از ناحیتی بچهار روی جدا گردد: یکی باختلاف آب و هوا و زمین و گرما و سرما، و دوم باختلاف دینها و شریعتها و کیشها و سیم باختلاف لغات و زبانها و مختلف و چهارم باختلاف پادشائیها. و حد ناحیتی از حد ناحیتی دیگر بسه چیز جدا شود: یکی بکوهی خرد یا بزرگ کی میان دو ناحیت بگذرد و دوم بروی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت برود و سیم بیابانی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت اندر باشد.»^{۴۵} بنابراین تصور مؤلف از ناحیت با آنچه امروز به نام کشور یا مملکت شناخته می شود، تفاوت دارد. وی جدا از مشخصه های طبیعی به فرمانروایان و پادشاهان نظر دارد، و مردم را در حدود دین و زبان آنان تقسیم بندی می کند و دیگر جنبه های فرهنگی و مسائل اقتصادی و امنیتی را مورد توجه قرار نمی دهد. مرزهای ناحیتهای عوامل طبیعی ست و از مرزهای سیاسی ذکری به میان نیامده است.

مؤلف سپس به تقسیم بندی جهان به روش رومیان می پردازد که دنیا را شامل سه قاره «آسیه الکبری» (آسیا) و «لوبیه» (لیبی معادل افریقا) و «ازوفی» (اروپا) دانسته اند.^{۴۶} مقصود معرف از رومیان مردم اروپاست، چه این تقسیم بندی به یونانیان بر می گردد، و در جغرافی نقشه های بطلمیوس یونانی به روشنی منعکس است. جغرافیدانان ممالک اسلامی عموماً از این تقسیم بندی مطلع بوده اند، زیرا ترجمه عربی جغرافیای بطلمیوس را در اختیار داشته اند، ولی از این روش پیروی نکرده اند. مؤلف حدود العالم نیز بعد از ذکر روش رومی ها، سه قاره مذکور را پایه جغرافی خود قرار نداده، بلکه همه آبادانیهای جهان را به پنجاه و یک ناحیه تقسیم کرده است.^{۴۷} وی در آخر این فصل می گوید: «... و ما پدید کنیم اندر فصل دیگر مقدار هر ناحیتی و شهری و طبع و هوای وی با هر چیزی بدیع و عجایبیهایی کاز (که از) هر شهری خیزد و پادشاییهاء هر ناحیتی و شهری و رسوم وی و اخلاق مردم وی و دین ایشان بدان مقدار کی اندر کتب پیشینگان یافتیم و باخبارها شنیدیم، زیراک کی جملگی احوال جهان کس نتواند دانست مگر خدای عز وجل...»^{۴۸} چنان که ملاحظه می شود هدف مؤلف از حد جغرافیای کلاسیک بسی فراتر رفته است.

وی از **ناحیت چینستان** (چین) شروع می کند و از جمله گوید: «... ناحیتیست بسیار نعمت با آب روان و اندرو معدنهای زر است بسیار... و ملک او را فغفور چین خوانند و گویند که از فرزندان فریدون است... و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند... و بیشترین از ایشان دین مانی دارند...»^{۴۹} این فصل ۲۴ بخش ثانوی دارد.

سپس وی به **ناحیت هندستان** (هندوستان) می پردازد: «... ناحیتیست بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشاییی (پادشاهان متعدد دارد)... و از وی طیبهاء (عطرها) گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور، و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و دُر و ازو داروهای بسیار خیزد بی عدد (بی شمار) و جامهای (جامه های) عجب گوناگون. و اندر دشتها و بیابانهای وی جانوران گوناگونند...»^{۵۰} این فصل نیز مفصل است و ۵۷ بخش ثانوی دارد.

مؤلف آنگاه ناحیتهای آسیای مرکزی را در چند فصل توصیف می کند، تا به سخن اندر **ناحیت خراسان و شهرهای وی** می رسد: «ناحیت مشرق وی هندوستان است و جنوب وی از حدود (همسایگان) خراسان است و بعضی بیابان کرکس کوه (کوبیر نمک) و مغرب وی نواحی گرگانست و حدود غور، و شمال وی رود جیحون است. و این ناحیتیست بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ...»^{۵۱} از آن جا که محل تولد و اقامت مؤلف در این ناحیه واقع شده است، اطلاعاتی که می دهد رساتر و گسترده تر است، و این فصل و فصل بعدی که

«ناحیت حدود خراسان» (ناحیه همسایه و همجواری خراسان) نام دارد جمعاً ۱۰۶ بخش ثانوی دارد.

در مورد خراسان از جمله گوید: «شاپور بزرگترین شهری است اندر خراسان و بسیار خواسته تر و یک فرسنگ اندر یک فرسنگ است و بسیار مردم است و جای بازرگانانست و مستقر سپاه سالارانست...»^{۵۲} و این البته توصیف نیشابور قبل از حمله مغول است. و نیز می گوید: «گوزگانان ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن... و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از اولاد افریدونست (فریدون)... و از همه ملوک اطراف او بزرگتر است پادشاهی و عزّ و مرتبت و سیاست و سخاوت و دوست داری دانش...»^{۵۳} مینورسکی بر آن است که نام فریغون (آل فریغون حکمرانان گوزگان پیش از غزنویان) از نام باستانی «فریدون» گرفته شده است، چه مؤلف حدود العالم که زاده و ساکن محل بوده، ملک گوزگان را از اولاد فریدون دانسته است. پروفیسور باس ورث نیز در مدخل آل فریغون (Al-e Farigun) در «دانشنامه ایرانیکا» به این نکته اشاره کرده است.^{۵۴}

دو فصل بعدی کتاب که مربوط به «ناحیت ماوراء النهر» و «ناحیت حدود ماوراء النهر» (اطراف ماوراء النهر) می باشد نیز به تفصیل توصیف شده است و سرجمع ۱۲۲ بخش ثانوی دارد. از جمله می نویسد: «بخارا شهری بزرگست و آبادان ترین شهریست اندر ماوراء النهر و مستقر ملک مشرق است، و جایی نمناکست و بسیار میوها (میوه ها) و با آبهای روان، و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه... و حدود (محدوده) بخارا دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگست و دیواری بگرد این همه در کشیده...»^{۵۵}

مؤلف بعد از ذکر ناحیت سند و ناحیت کرمان به ناحیت پارس می رسد که مفصل تر است و ۴۵ بخش ثانوی دارد. «شیراز قصبه (پایتخت) پارس است، شهری بزرگست و خرم با خواسته، و مردمان بسیار و دارالملک است و این شهر را بروزگار اسلام کرده اند (ساخته اند)...»^{۵۶} و نیز «بیضا شهرکیست آبادان و حلاج کی دعوی خدایی کرد ازین شهر بود...»^{۵۷}

وی سپس به ناحیت خوزستان می پردازد: «... اهواز شهریست سخت خرم و اندر خوزستان شهری نیست از این خرم تر با نعمتهای بسیار و نهادی نیکو و مردمانی زرد روی...»^{۵۸}

در پیش یادآور شدیم که نام «عربستان» را بعضی نقشه نگاران انگلیسی در میانه سده نوزدهم به این استان داده اند، و دستاویز آنان ظاهراً این بوده است که زبان بیشتر مردم

بومی این منطقه در آن زمان عربی بوده است.

بعد از آن ناحیه **جبال** (مناطق مرکزی ایران) توصیف شده است: «سپاهان (اصفهان) شهری عظیمست... و شهری خرم است و بسیار نعمت ... و او را رودیست کی آن را زرن رود (زربنه رود یا زاینده رود) خوانند کی اندر کشت و برز او بکار شود...»^{۵۹} و نیز: «ری - شهریست عظیم و آبادان و با خواسته و مردم و بازرگانان بسیار و مستقر پادشاه جبال... آبهای ایشان از کاریز است...»^{۶۰}

در مورد **ناحیت عراق** می نویسد: «... و این ناحیتست بمیان جهان نزدیک و آبادان ترین ناحیتست اندر اسلام... و جای بازرگانان و خواسته بسیار و مردم بسیار و عالمان بسیار...»^{۶۱} و نیز: «بغداد - شهری عظیم است و قصبه عراق است و مستقر خلفاست و آبادان ترین شهریست اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیارست... و رود دجله اندر میان وی بگذرد...»^{۶۲}

مؤلف سپس به شمال توجه می کند و به توصیف **ناحیت آذربادگان** و **ناحیت ارمینیه و اران**، می پردازد: «اردویل - قصبه آذربادگان است، شهری عظیم است و گرد وی باره است، و شهری سخت بسیار نعمت بود، اکنون کمتر است، و مستقر ملوک آذربادگانست...»^{۶۳} و بعد از تبریز و مراغه و بعضی دیگر از شهرهای این ناحیه نام می برد، و فصل آذربادگان را با این جمله خاتمه می دهد: «و این شهرها همه کی یاد کردیم از آذربادگان است.»^{۶۴}

آنگاه به شرح ناحیت ارمینیه و ناحیت اران می پردازد و از گنجه و شروان و شماخی و دربند و باکو و دیگر شهرهای آن مناطق نام می برد.^{۶۵}

چنان که در پیش نیز گفتیم از جغرافی این کتاب بر می آید که «آذربادگان» (آذربایجان) منحصراً نام استان ایرانی جنوب رود ارس بوده و «اران» (جمهوری کنونی آذربایجان) در شمال رود ارس، و در نزدیکی بحر خزر کمی نیز در جنوب ارس قرار داشته است. در این کتاب آذربادگان و اران به صورت دو ناحیه جدا از هم توصیف شده اند.

بعد از این فصول نوبت «**ناحیت عرب**» می رسد که مؤلف ابتدا شبه جزیره عربستان و نواحی مختلف آن را توصیف می کند و سپس به این جمله جالب می رسد که «... و این همه پدید کردیم اندر صورت تا پیداتر بود»^{۶۶} صورت در این جمله به معنای نقشه جغرافیایی است، و منظور مؤلف این است که آنچه را درباره شبه جزیره عربستان توضیح داده، در نقشه ای نیز ترسیم کرده است تا «پیداتر» بود. بنابراین *حدود العالم* دست کم حاوی نقشه ای از عربستان بوده که باقی نمانده است.

در این فصل در مورد مکه چنین آمده است: «مکه - شهریست بزرگ و آبادان و بامردم بسیار و بر دامن کوه نهاده و گرداگرد وی کوههاست، و شریفترین شهریست اندر جهان کی مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم انجا بوده است...»^{۶۷}

سپس مؤلف به ناحیت شام می پردازد که خود ۳۸ بخش ثانوی دارد و شامل سوریه و لبنان و فلسطین و اردن کنونی ست.

در مورد ناحیت مصر می نویسد: «... و این تونگرتین (توانگرتین) ناحیتیست اندر مسلمانی و اندر وی شهرهای بسیارست همه آبادان و خرم و تونکر و با نعمتهای بسیار گوناگون، و از وی جامها و دستارها و ردایه‌ها گوناگون خیزد کی اندر همه جهان از آن باقیمت تر نبود...»^{۶۸}

بعد ناحیت مغرب را توصیف می کند که از غرب مصر تا انتهای مراکش را شامل است و «جنوب وی بیابانست کی آخرش بناحیت سودان بازدارد، و مغرب وی دریای اقیانوس مغربی ست، و در شمال وی دریای رومست (مدیترانه)...»^{۶۹} و نیز: «أطرائلس - نخستین شهریست از افریقیه، شهری بزرگست و آبادان و برکران (کرانه) دریای روم نهاده است و مردم بسیار و جای بازرگانان روم و اندلس...»^{۷۰} از توضیحات مؤلف معلوم می شود که وی افریقا (لیبی یا لوبیه) را شامل مصر و بعضی دیگر از مناطق این قاره نمی دانسته است، و تصور او از افریقا (افریقیه) با آنچه ما امروز می شناسیم منطبق نیست.

سپس وی ناحیت اندلس (اسپانیا) را توضیح می دهد: «... و این ناحیتیست آبادان و خرم و اندر وی کوهها و آبها روان و خواسته بسیار، و اندر وی معدن همه جوهرهاست از سیم و زر و مس... و بناهاشان همه از سنگست، و ایشان مردمانی اند سپید پوست و ازرق چشم.»^{۷۱} و «قرطبه (Cordoba) قصبه اندلس است و آبادان و با مردم و با نعمت و خواسته بسیار و از وی بدریا نزدیکتر راهی سه روز راهست و بنزدیک کوهست، و مستقر سلطان است و پادشاهی وی امویان داشت و خانهاشان (خانه هاشان) از سنگ است.»^{۷۲}

مؤلف در شرح ناحیت روم که از اسپانیا تا آسیای صغیر ادامه دارد می نویسد: «... و این ناحیتیست سخت عظیم و با نعمت بسیار و بی اندازه و آبادان بغایت و اندر وی شهرها و دههای بسیار است... و ناحیتهای روم همه چهارده ناحیتست... و این ناحیتهای دهها بزرگ و آنچه هست از شهرها آنست که ما بر صورت بنگاشتیم و پدید کردیم.»^{۷۳}

به طوری که ملاحظه می شود مؤلف در این جا نیز از صورت یعنی نقشه جغرافیایی یاد می کند که شامل تمام این مناطق بوده است. بنابراین ممکن است که مؤلف نقشه های متعددی را ترسیم و پیوست نسخه اصلی کتاب کرده باشد که در رونویسیهای بعدی حذف

شده و باقی نمانده است. دوازده نقشه ای که مینورسکی از روی محتوای کتاب دوباره سازی و پیوست توضیحات خود کرده است، شاید برای رفع همین نقصان بوده باشد.

مؤلف بعد از شرح ناحیه صفلاب به **ناحیت روس** می رسد: «... این ناحیتی بزرگست و مردمان بد طبع اند و بدرگ و ناسازنده و شوخ روی و ستیزه کار و حرب کن، ایشان با همه کافران کز گرد ایشانست حرب کنند و بهتر آیند و پادشاه روس را خاقان خوانند، و ناحیتیست نعمت وی بغایت بسیارست از هر چیزی که ببايد و اندر گروهی از ایشان مروتست، و طبیبان را بزرگ دارند...»^{۷۴} شرح نسبت مفصلی که راجع به روسیه در این کتاب آمده، مورد توجه خاص خاورشناسان روسی قرار گرفته است.

مؤلف حدود العالم بعد از شرح چند ناحیه دیگر در حوالی روسیه به آفریقا بر می گردد و با درج اطلاعاتی در مورد ناحیت زنگستان و حبشه و بجه و نوبه و سودان کتاب خود را با این کلمات به انجام می برد: «همه ناحیتهاء آبادان کی اندر جهانست اینست [که ما برشمردیم از] مسلمانی و کافری، بناوحی مشرق و مغرب و شمال و جنوب، و پس از آن کی نگاه کردیم اندر همه کتابها... بدین کتاب باز آوردیم و حشویت های وی بیفکندیم...»^{۷۵}

در آخر این نسخه نام کاتب «الفقیه عبدالقیوم بن الحسین بن علی الفارسی» و سنه رونویسی «سنه و خمسين و ستمائه (۶۵۶ قمری معادل ۱۲۵۷)» ذکر شده است.

لندن، فوریه ۲۰۱۲

پانویسها:

۱ - «حدود» در جغرافیا معمولاً به معنی مرزها و ثغور است، ولی در این کتاب باید آن را به معنی نواحی (سرزمینها) گرفت، چنان که در *لغتنامه دهخدا* (مرجع ۹ - صفحه ۷۷۲۷) حدود به معنی نواحی نیز آمده و برای مثال به همین کتاب حدود العالم اشاره شده است. در متن کتاب نیز جهان به پنجاه و دو ناحیت (ناحیه) تقسیم شده که می رساند نظر مؤلف کتاب از عنوان «حدود العالم» «ناحیتهاء جهان» بوده است مینورسکی همین نظر را داشته و عنوان کتاب را به انگلیسی «The Regions of the World» ترجمه کرده است.

۲ - تاریخها در این مقاله همه به میلادی ست. تاریخهای معادل به هجری قمری با واژه «قمری» و به هجری شمسی با واژه «شمسی» همراه است.

۳ - مرجع ۴ - صفحه ۴۱۷ و مرجع ۵، صفحه ۷۵۸.

۴ - گوزگان (جوزجان) یا گوزگانان نام قدیمی منطقه غربی بلخ واقع در شمال افغانستان کنونی ست که مولد و محل اقامت مؤلف کتاب بوده، و وی در اثر خود از آن به تفصیل یاد کرده است. این ناحیه در دوره های پیش از مغول بسیار آباد بوده و شهرهای متعددی داشته است. مرزهای گوزگان به ویژه از جانب غرب به درستی معلوم نیست. ولی قطعاً شامل شهرهای کنونی میمنه (Meymaneh) یا بهودیه، و اندخوی (Andkhoy)، و شبرغان (Sheberghan) یا شبورقان، و سر پل (Sar-e-pol) بوده است. گوزگان را می توان در حکم پلی دانست که فلات مرتفع ایران را به ماورالنهر (Transoxania) مربوط می کند. این ناحیه از سال ۸۹۱ تا ۱۰۱۰ (۲۷۹ تا ۴۰۱ قمری) تحت حکمرانی آل فریغون بوده و سپس به دست غزنویان افتاده است. (مرجع ۷ - جلد اول - صفحه ۷۷۲)

اطلاعات بیشتری در این مورد در متن مقاله، توضیح مربوط به «ناحیت گوزگانان» آمده است.

- ۵- مرجع ۱- صفحه چهار.
- ۶- captain, later Major General A. G. Toumansky.
- ۷- مرجع ۱- صفحه های چهار و پنج.
- ۸- مرجع ۳- صفحه ۲۰۹ تا ۲۱۳.
- ۹- رائق به معنای صاف و روان.
- ۱۰- پول معمول آن زمان سکه طلا بوده که «طلا» نامیده می شده؛ و هر سکه طلا شامل بیست و یک تنگه (Tangah) و برابر چهار روبل روسی بوده است.
- ۱۱- بائع یا بائع به معنای فروشنده.

۱۲- برای شرح حال تفصیلی واسیلی ولادیمیر بارتولد (Vasilii Vladimirovich Barthold) به مقاله برگل در «ایرانیکا» (barthold, by Yu Bregel, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III, Routledge & Kegan Paul, London, 1989, pp. 830-832) مراجعه شود.

فشرده شرح حال وی را می توان در چند جمله زیر بازگو کرد: بارتولد در ۱۸۶۹ در سن پترزبورگ روسیه در یک خانواده روسی آلمانی تبار متولد شد. وی در دانشگاه سن پترزبورگ به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت و در تاریخ کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی تخصص یافت. سپس در همان دانشگاه به تدریس پرداخت و در ۱۹۰۶ به درجه استادی رسید و تا پایان عمر در همین سمت باقی ماند. رساله دکتری وی «ترکستان در زمان حمله مغول» معرف عمق دانش و پژوهش او در تاریخ مشرق زمین است. او در ۱۹۱۳ عضو رسمی آکادمی علوم روسیه شد، و به علت شهرتی که یافته بود، دانشگاههای مسکو، تاشکند، باکو، استانبول و لندن (Kings College) از وی برای تدریس به عنوان استاد میهمان دعوت کردند. وی در لندن گراد (سن پترزبورگ) در سال ۱۹۳۰ درگذشت. آثار قلمی وی هم از نظر تعداد و کمیت و هم از جنبه علمی و پژوهشی کم نظیر است. از سال ۱۸۹۲ که اولین مقاله خود را منتشر ساخت تا آخر عمر خود جمعاً ۶۷۰ اثر از خود به جای گذارد که از جمله شامل ۲۴۷ مقاله (مدخل) در «دانشنامه اسلام» (*Encyclopaedie of Islam*, Brill, Leiden) است. او علاوه بر احاطه ای که به زبانهای اروپایی داشت، به سه زبان اصلی معارف اسلامی: عربی، فارسی و ترکی نیز مسلط بود. کتاب او که تحت عنوان «بررسی تاریخی و جغرافیایی ایران» (*Historico-Geographical Survey of Iran*) در سال ۱۹۰۳ به زبان روسی منتشر شد، و ترجمه انگلیسی آن در ۱۹۸۴ انتشار یافت، هنوز همتایی نیافته است. در این اثر نقشه ای از ایران که زیر نظر بارتولد ترسیم شده است، دیده می شود. نگارنده این نقشه روسی را در کتاب «نقشه های عمومی ایران» با شرح مختصری آورده است. علاقه مندانی می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند:

General Maps of Persia, pl. 177, Entry 370, pp. 253 & 255.

۱۳- برای کسب اطلاعات تفصیلی درباره ولادیمیر مینورسکی (Vladimir Fedorovich Minordky) به مدخل "Minorsky" در «دانشنامه ایرانیکا» (*Encyclopaedia Iranica*, Internet edition) و نیز به مرجع ۷، جلد سوم، صفحه ۲۹۷۴ و نیز به مرجع ۹، جلد سیزدهم، صفحه ۱۹۴۵۴ مراجعه شود.

به طور خلاصه ولادیمیر مینورسکی خاورشناس ممتاز روسی در ۱۸۷۷ در کورچوا (Korcheva) در حومه مسکو متولد شد و در ۱۹۶۶ در کمبریج (Cambridge) انگلستان وفات یافت. او در تاریخ و جغرافیای تاریخی و ادب و فرهنگ ایران استاد بود و با آشنایی وسیعی که با زبانهای اروپایی - فرانسوی، انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، یونانی، روسی - و نیز به زبانهای کلاسیک اسلامی - فارسی، عربی، ترکی - داشت، آثار گرانمایه ای، به ویژه در مورد ایران تألیف کرد. وی ابتدا در دانشگاه مسکو به تحصیل حقوق پرداخت و سپس به فراگرفتن زبانهای شرقی مشغول شد. در همان اوان برای نخستین بار به ایران سفر کرد و به تاریخ و ادب ایران دلبستگی یافت. در ۱۹۰۳ به خدمت وزارت خارجه روسیه درآمد، و از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸ به عنوان کنسول روس در تبریز و سپس در پست های سیاسی مؤثری در سفارت روسیه در تهران به کار پرداخت. در آن سالها نهضت مشروطه خواهی در ایران در جریان بود که سبب دوستی دیرپای او با سید حسن تقی زاده شد. در ۱۹۰۸ به سن پترزبورگ مراجعت کرد و با خاورشناس به نام و برجسته روسی بارتولد آشنا شد. مینورسکی سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ را نیز در ایران به سر برد، و به عنوان نماینده دولت روس در هیأت رفع اختلافات مرزی ایران و عثمانی مرکب از نمایندگان چهار دولت ایران و عثمانی و روسیه و انگلستان خدمت نمود. در این مأموریت او با جغرافیای تاریخی ایران آشنایی مستقیم و دست اول

پیدا کرد که آثار آن در نوشتارهای بعدی وی قابل ملاحظه است. در ۱۹۱۹ با توجه به انقلاب روسیه از خدمات سیاسی کناره گرفت و به پاریس رفت و به تدریس زبانهای فارسی و ترکی و تاریخ خاورمیانه در مدرسه عالی زبانهای شرقی پاریس پرداخت. در ۱۹۳۰ به عنوان دبیر نمایشگاه بین المللی هنر و صنایع ایران که قرار بود در اوایل ۱۹۳۱ در لندن برپا شود، منصوب شد و به انگلستان رفت و در آن کشور تا آخر عمر به سر برد، و در مورد هنر ایرانی به عنوان بخشی از فرهنگ ایران به پژوهش و نگارش و تدریس پرداخت. وی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ در بخش شرق شناسی دانشگاه لندن (SOAS) به عنوان استاد زبان فارسی مشغول کار بود. با شروع جنگ بین المللی دوم، بخش شرق شناسی دانشگاه به ملاحظات ایمنی به کمبریج انتقال یافت، و مینورسکی نیز در آن شهر تا آخر عمر خویش مقیم بود. مینورسکی در سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ به عنوان استاد میهمان در دانشگاه فواد الاول در قاهره اقامت کرد، و گاه در انجمنهای بین المللی مانند کنگره فردوسی و کنگره ابن سینا در ایران حضور داشت. او همواره با دانش پژوهان ایرانی که به او مراجعه می کردند صمیمانه همکاری می کرد. از وی بیش از ۲۰۰ اثر پر قدر از کتاب و مقاله باقی مانده است.

۱۴ - دکتر منوچهر ستوده در کتاب *حدود العالم*، چاپ فارسی (مرجع ۱) بخشهایی از مقدمه مینورسکی را به فارسی ترجمه و نقل کرده است، ولی گهگاه دچار لغزشهای گمراه کننده ای در این ترجمه ها شده است. نمونه آن یکی ترجمه چند سطر است که گذشت، و نگارنده به مضمون آورده است. دکتر ستوده در چاپ فارسی کتاب *سطور مذکور* را به این صورت ترجمه کرده است: «مینورسکی شرحی به آکادمی لنینگراد درباره این نسخ نوشت و پس از آن که جواب موافقی از س. ف. آلدنبورگ رسید، مادام تومانسکی با برگرداندن نسخه *حدود العالم* به روسیه موافقت کرد. زیرا شرایط خریداری آکادمی لنینگراد از مؤسسات دیگر بهتر بود (مرجع ۱ - صفحه هفت)». و این در حالی است که مینورسکی دقیقاً عکس این مطلب را بیان کرده است که ترجمه واژه به واژه آن چنین است: «وقتی که جواب مناسبی [از لنینگراد] به وسیله روانشاد س. ف. آلدنبورگ رسید، [خانم تومانسکی] با بلند نظری موافقت کرد که [نسخه] دستخط به روسیه برگردانیده شود، با آن که در جای دیگر امکان فروش با شرایط بهتری موجود بود.»

۱۵ - *The Regions of the World*, translated and explained by V. V. Minorsky, one of a series published by E. J. W. Gibb Memorial, 1937, Cambridge, England.

۱۶ - Addenda to the *Hudud al-'Alam*, Bulletin of the School of Oriental and African Studies (SOAS), University of London, xviii/2, 1955, pp. 250-270.

۱۷ - کلیفرد ادموند باس ورث (Clifford Edmund Bosworth) متولد ۱۹۲۸ در شفیلد (Sheffield) انگلستان، مورخ و خاورشناس انگلیسی است که در ایران شناسی و عرب شناسی تخصص دارد. وی دانش آموخته دانشگاه آکسفورد است و در دانشگاههای مختلفی مانند سنت آندروز (St. Andrews) و منچستر (Manchester) و پرنستون (Princeton) به تدریس پرداخته است. از او حدود یک صد اثر علمی و دو بیست مدخل «دانشنامه اسلام» و دیگر دانشنامه ها مانند «ایرانیکا» در دست است.

۱۸ - به مرجع ۴ مراجعه شود.

۱۹ - مرجع ۲، مقدمه باس ورث.

۲۰ - *Festschrift for S. H. Taqizadeh, A Locust Leg* (پای ملخی)، London, 1962, pp 89-96; title of the article: Ibn Farighun and the *Hudūd al-'Alam*.

۲۱ - *گاهنامه ۱۳۱۴ شمسی* (۱۹۳۵)، تهران، صفحه ۱۱۵ تا ۱۴۹.

۲۲ - مرجع ۱، صفحه هشت، زیرنویس شماره ۱.

۲۳ - مرجع ۱، صفحه نه (۹).

۲۴ - مرجع ۱، صفحه ده.

۲۵ - مرجع ۱، جلد دوم، کتاب اول، «تاریخ نقشه نگاری سنتی جامعه های اسلامی» (*Cartography in the Traditional Islamic Societies*).

۲۶ - مرجع ۱، صفحه ۸.

۲۷ - مرجع ۱، صفحه ۸ و ۹.

۲۸- مرجع ۱، صفحه ۹.

۲۹- مرجع ۱، صفحه ۱۰.

۳۰- مرجع ۱، صفحه ۱۰.

۳۱- مرجع ۱، صفحه ۱۰.

۳۲- مرجع ۱، صفحه ۱۱.

۳۳- مرجع ۱، صفحه ۱۲.

۳۴- مرجع ۱، صفحه ۱۲.

۳۵- مرجع ۱، صفحه ۱۲.

۳۶- مرجع ۱، صفحه ۱۳.

۳۷- مرجع ۱، صفحه ۱۹.

۳۸- مرجع ۱، صفحه ۲۰ و ۲۱.

۳۹- مرجع ۱، صفحه ۲۱ و ۲۲.

۴۰- خرد (کوچک) به این معنی که کوهی ست تنها و جزو سلسله جبال بزرگی نیست.

۴۱- مرجع ۱، صفحه ۳۲.

۴۲- مرجع ۱، صفحه ۵۰.

۴۳- مرجع ۱، صفحه ۴۵.

۴۴- مرجع ۱، صفحه ۴۹ و ۵۰.

۴۵- مرجع ۱، صفحه ۵۷.

۴۶- مرجع ۱، صفحه ۵۸.

۴۷- پروفیسور باس ورث (Bosworth) در مدخل «حدود العالم» (به مرجع ۵ مراجعه شود) مذکور می دارد که مؤلف

کتاب دنیا را به سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا تقسیم کرده است که درست نیست، زیرا مؤلف صرفاً روش رومیان (اروپائیان) را بازگو کرده و از آن درگذشته است.

۴۸- مرجع ۱، صفحه ۵۹.

۴۹- مرجع ۱، صفحه ۶۰.

۵۰- مرجع ۱، صفحه ۶۴.

۵۱- مرجع ۱، صفحه ۸۸.

۵۲- مرجع ۱، صفحه ۸۹.

۵۳- مرجع ۱، صفحه ۹۵.

۵۴- مرجع ۵، صفحه ۷۵۶.

۵۵- مرجع ۱، صفحه ۱۰۶.

۵۶- مرجع ۱، صفحه ۱۳۰.

۵۷- مرجع ۱، صفحه ۱۳۴، حلاج بیضاوی صوفی مشهور.

۵۸- مرجع ۱، صفحه ۱۳۸.

۵۹- مرجع ۱، صفحه ۱۴۰.

۶۰- مرجع ۱، صفحه ۱۴۲.

۶۱- مرجع ۱، صفحه ۱۵۰.

۶۲- مرجع ۱، صفحه ۱۵۱.

۶۳- مرجع ۱، صفحه ۱۵۸.

۶۴- مرجع ۱، صفحه ۱۵۹.

۶۵- مرجع ۱، صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۴.

- ۶۶- مرجع ۱، صفحه ۱۶۵.
- ۶۷- مرجع ۱، صفحه ۱۶۵.
- ۶۸- مرجع ۱، صفحه ۱۷۵.
- ۶۹- مرجع ۱، صفحه ۱۷۸.
- ۷۰- مرجع ۱، صفحه ۱۷۸.
- ۷۱- مرجع ۱، صفحه ۱۸۱.
- ۷۲- مرجع ۱، صفحه ۱۸۱.
- ۷۳- مرجع ۱، صفحه ۱۸۳ تا ۱۸۵.
- ۷۴- مرجع ۱، صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹.
- ۷۵- مرجع ۱، صفحه ۲۰۰.

مراجع اصلی پژوهش:

- مرجع ۱- حدود العالم من المشرق الى المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، ناشر: کتابخانه طهوری، تهران، چاپ افست گلشن، ۱۹۸۳ [فارسی].
- مرجع ۲- *Hudūd al-'Alam, The Regions of the World*, translated and explained by V. Minorsky, second Edition, preface by V. V. Barthold, edited by C. E. Bosworth, published by Trustees of the E. J. W. GIBB Memorial, 1970, reprinted 1982, Cambridge University Press, England, [English].
- مرجع ۳- زندگانی میرزا ابوالفضل گلبایگانی، روح الله مهرانجانی، نشر دوم، لانگن هایم (Langenheim)، آلمان، ۱۹۸۸ [فارسی].
- مرجع ۴- Entry, "Hodud al 'Alam, The Regions of the World", by C. E. Bosworth, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. xii, Encyclopaedia Iranica Foundation, New York, 2004, pp. 417 - 418 [English]
- مرجع ۵- Entry, "Ál-e Farigūn", by C. E. Bosworth, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. I, Routledge & Kegan Paul, London, 1985, pp. 756 - 758 [English]
- مرجع ۶- Entry, "Abu'l Fazl Golpayegani," by M. Momen, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. I, Routledge & Kegan Paul, London, 1985, pp. 289- 290 [English]
- مرجع ۷- دایرة المعارف فارسی، تحت سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد اول، نشر مؤسسه انتشارات فرانکلین - تهران ۱۳۴۵ شمسی (۱۹۶۶)؛ جلد دوم در دو بخش: بخش اول نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۶ شمسی (۱۹۷۷)، بخش دوم نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی (وابسته به انتشارات امیر کبیر)، تهران، ۱۳۷۴ شمسی (۱۹۹۵) [فارسی].
- مرجع ۸- مقاله: «ابوالفضائل و جرج تانسند، سیروس علانی، مجموعه دانش و بینش، شماره ۵، انجمن ادب و هنر، بوک پرس (Book Press)، لندن، ۲۰۰۵، صفحه ۱۵۲ تا ۱۷۹ [فارسی].
- مرجع ۹- لغتنامه، علی اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران با همکاری انتشارات روزنه (دوره جدید) ۱۳۷۳ شمسی (۱۹۹۴) [فارسی].
- مرجع ۱۰- *History of cartography*, J. B. Harley and David Woodward, Vol. Two. Book one, The University of Chicago Press, 1992 [English].

چند کلمه درباره کتاب حدود العالم

این مختصر را به پیشنهاد آقای سیروس علائی درباره شیوه نگارش کتاب *حدود العالم من المشرق الى المغرب* و جایگاه آن در نثر فارسی می نویسم. نخست باید به این موضوع اشاره کنم که قدیمی ترین آثار منشور فارسی که به دست ما رسیده است و تعداد آنها به انگشتان دو دست نمی رسد - و *حدود العالم* یکی از آنهاست - همه در قرن چهارم هجری قمری (= قرن دهم میلادی) در خراسان آن روزگار نوشته شده است.

قدیمی ترین آنها *شاهنامه منشور ابومنصوری* ست که به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (متوفی ۳۵۰ ق) به توسط جمعی از دانشمندان زردشتی و دهقانان، و به سرپرستی ابومنصور مَعمری وزیر («دستور») وی نوشته شده و در سال ۳۴۶ پایان یافته است. این کتاب از بین رفته است، و فقط مقدمه آن که به قلم ابومنصور معمری نوشته شده بر جای مانده است.^۱ دیگری *تاریخ بلعمی* ست که منصور بن نوح سامانی (حکومت ۳۵۰ - ۳۶۶) در سال ۳۵۲ به وزیر خود ابو علی بلعمی (متوفی ۳۶۳) فرمان داد تا کتاب مشهور به *تاریخ طبری*، اثر ابوجعفر محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰) را به پارسی دری ترجمه کند. طبری در کتاب خود وقایع تاریخی را تا سال ۳۰۲ آورده و بلعمی وقایع سالهای ۳۰۲ تا ۳۵۵ را نیز به آن افزوده است. *تاریخ طبری* بسیار مفصلتر از ترجمه بلعمی ست. از *تاریخ بلعمی* نسخه های متعدد موجود است. کتاب در دو مجلد با تصحیح محمد تقی بهار ملک الشعراء و به کوشش محمد پروین گنابادی در سال ۱۳۴۱ در تهران چاپ شده است.^۲ بعد از این کتاب، از نظر قدمت، ترجمه تفسیر طبری قرار دارد که نسخه های متعددی از آن وجود دارد و در زمان سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی^۳ به دست تنی چند از علمای ماوراء النهر ترجمه یا تألیف گردیده است.^۴

بعد نوبت به کتاب *حدود العالم من المشرق الى المغرب* می رسد که نام نویسنده اش معلوم نیست. وی این کتاب را در سال ۳۷۲ نوشته و آن را به امیر ابوالحارث محمد بن احمد از خاندان آل فریغون حکمران ولایت گوزگانان (جوزجانان) واقع در افغانستان امروزی اهداء کرده است. از این کتاب یک نسخه موجود است به خط «الفقییر عبد القیوم بن الحسین بن علی الفارسی» که به سال ۶۵۶ ق کتابت شده است.^۵

کتاب دیگر *هدایة المتعلمین فی الطب* نوشته پزشکی ست به نام ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری. مؤلف کتاب، شاگرد شاگرد محمد بن زکریای رازی بوده و کتاب را برای

فرزند خود که زبان عربی نمی دانسته، به زبان فارسی نوشته است. تاریخ تألیف کتاب معلوم نیست، ولی استاد مجتبی مینوی بر این اساس که اخوینی شاگرد شاگرد محمد بن زکریای رازی بوده، و رازی در سال ۳۱۳ وفات کرده است، برای اخوینی سی سال و برای استادش نیز سی سال دیگر منظور کرده، و فوت اخوینی را در حدود سال ۳۷۳، و تاریخ تألیف کتاب هدایه را چند سالی پیش از این تاریخ نوشته است.^۶ از این کتاب ۳ نسخه معرفی گردیده است. اقدم نسخ آن در کتابخانه بادلیان آکسفورد است و تاریخ کتابت آن ۴۷۸ است.

شیوه نگارش آثار منثور فارسی در قرن چهارم به طور کلی به سادگی و دوری از تکلف، تکرار کلمات، و کمی کاربرد کلمات و ترکیبات عربی و ... از آثار قرون بعد ممتاز است. البته در کتابی مانند ترجمه تفسیر طبری تعداد لغات عربی بیشتر از دیگر آثار این دوره است که آن هم مربوط است به موضوع کتاب.

برای نمونه چند سطری از مقدمه حدود العالم من المشرق الی المغرب و هدایه المتعلمین فی الطب را در این جا نقل می کنم:

حدود العالم:

« ۱ - گشایش کتاب] باليمن و السعاده سپاس خدای تواناء جاوید را، آفریننده جهان و گشاینده کارها و راه نماینده بندگان خویش را بدانشاه گوناگون، و درود بسیار بر محمد و همه پیغمبران.

بفرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملک العادل ابی حرث محمد بن مولی امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و پیدا کردیم...» (ص ۸)

هدایه المتعلمین:

«بسم الله الرحمن الرحيم سباس مر ایزد را کی آفریدکار ز می و آسمانست و آفریدکار هرچ اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید این چهار کونه خلق را اعنی آسمانی جن [=چون] افلاک و ستارکان جنبنده و ناجنبنده و آتش و هوا و آب و خاک بیافرید این چیزها را نه از چیز. فتبارک الله احسن الخالقین و باز سبب کردانید این چیزها را مر بدبد آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یک از دیگر بقدرت و حکمت خویش، فتبارک الله رب العالمین و از جمله حیوانات آدمی را برگزید و شایسته کردانید مر خدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن و از میان

آدمیان بیغامبران آفرید و کرامی کردانیدشان بوحی که بایشان فرستاد تا خلق ورا آگاه کنند از هستی وی و کمال قدرت و حکمت وی و بیاموزانیدند ایمان آوردن بوی و بیغامبران و بفریشتگان و بکتبها و بروز بزرگ و کویایی داخن بیکیی وی...» (ص ۱۳ - ۱۴).

از اختصاصات نثر کتاب *حدود العالم*، سادگی و روانی و کاربرد تعدادی از کلمات فارسی ست که برخی از آنها از قرن ششم به بعد فراموش گردیده، تکرار کلمات از جمله «اندر»، «پیدا کردیم»، «اما»، «و دیگر»... بارها حتی در یک صفحه به کار رفته است. در مرور این کتاب (چاپ دکتر منوچهر ستوده) که به لطف استاد ارجمند احسان یارشاطر در اختیارم قرار داده شد، دریافتم که مؤلف این کتاب برخی از قواعد دستوری را که دیگر مؤلفان آثار منثور این قرن مراعات کرده اند مراعات نکرده است. از آن جمله در این کتاب مفعول غیر صریح با دو حرف اضافه - یکی پیش از مفعول و دیگری پس از آن - به کار نرفته است. پیش از مفعول صریح - برخلاف آثار منثور این دوره - فقط در چند مورد کلمه «مر» به کار رفته است (صفحات ۸، ۱۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۸)، یاء مجهول به معانی مختلف در این کتاب ندیدم. بعد از مفعول غیر صریح یا قیده‌های بیان علت نیز لفظ «را» به کار نرفته است، و موارد دیگر که با مراجعه به مقدمه ای که در باب اختصاصات دستوری هدایه *المتعلمین فی الطب* نوشته ام این موضوع روشن می گردد.

یادداشتها:

- ۱ - جلال خالقی مطلق، «ابو منصور محمد بن عبدالرزاق» و «ابومنصور معمری»، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران، ۱۳۸۴، جلد اول، ص ۱۸۲ - ۱۸۴.
- ۲ - مجد الدین کیوانی، «تاریخ بلعمی»، همان دانشنامه، تهران، ۱۳۸۶، جلد دوم، ص ۱۸۹ - ۱۹۱.
- ۳ - علی اشرف صادقی، «ترجمه تفسیر طبری»، همان دانشنامه، تهران، ۱۳۸۶، جلد دوم، ص ۳۱۲ - ۳۱۹.
- ۴ - همان دانشنامه. عباس زریاب خوبی در سال ۱۳۳۹ پس از چاپ جلد اول *ترجمه تفسیر طبری* «نشان داد که این ترجمه «به رغم ادعای مترجم یا مترجمین آن در مقدمه، هیچ گونه ربط و نسبتی با اصل عربی تفسیر طبری ندارد و به کلی چیز دیگری ست.» آذرتاش آذرنوش در سال ۱۳۷۰ ش نیز «با اشاره به نظر زریاب خوبی درباره ترجمه تفسیر طبری نوشت: ظاهراً نویسندگان ایرانی سده چهارم ق در مشرق ایران کلمه «ترجمه» را به معنی امروزی آن به کار نمی برده اند، بلکه بیشتر معنی شرح، تفسیر، بیان و شاید تلخیص از آن اراده می کرده اند...» ص ۳۱۳.
- ۵ - هادی سید حسین زاده، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، همان دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران، ۱۳۸۶، جلد دوم، ص ۶۹۲ - ۶۹۶؛ نیز *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، اسفندماه ۱۳۴۰.
- ۶ - ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، *هدایه المتعلمین فی الطب*، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، «معرفی مؤلف و کتاب»، ص: هفت + شصت و هشت.

پیروز نهاوندی (ابولؤلؤ - فیروز)

«مرد بوده، آزاد بود، آزاد مرد، آن مرد

بر چکاد فخر ایران دوستی، رخشید خواهد، همچنان خورشید.

آنچه او با خنجر سیمابگون، با یاد هفت امشاسپندان، کرد.»

م. ع. ط.

خلیفه دوم، عمر بن خطاب، روز چهارشنبه، چهار روز مانده از ذیحجه سال بیست و سوم هجری، به دست فیروز، ابولؤلؤ، کشته شد،^۱ و این نخستین قتل سیاسی در اسلام بود. کشته شدن خلیفه دوم و برگزیدن خلیفه سوم به رهنمود وی، پیامدهای گران داشت و سبب پدید آمدن شیوه ای جدید در حکومت اسلامی شد. کاری که پیروز نهاوندی کرد البته بدون انگیزه سیاسی، یا شخصی نبوده است و برای درک درست آن انگیزه ها نظری باید کرد به اوضاع مدینه در آن روزها.

۱ - پیشگفتار: اوضاع اجتماعی مدینه در ایام عمر

شبه جزیره عربستان سرزمینی ست خشک و صحراهای بیکران و ریگزارهای بی پایان آن برای زندگی آمادگی چندانی نداشت و جز در مدینه و اطراف آن، زمین برای کشت و زندگی مناسب نبود. اعراب به آنچه تمدن (شهریگری) باشد آشنا نبودند، که در آن جا به غیر از یثرب (مدینه النبی بعدی) مدینه ای (شهری) نبود تا تمدنی شکوفا شود. اعراب به صورت گروههای پراکنده در پیرامون واحه ها و برکه های آب مجتمع و به شترداری مشغول بودند. خوراک آنها بیشتر گوشت شتر و خرما بود. اینان به هنگام خشکسالی و کمبود آب، بر قبایل دیگر به ناگهان حمله برده، اموال بر می گرفتند و بلافاصله فرار می کردند. در آن گرمای آتش زا، نیازی هم به پوشاک چندانی نبود، لنگی بر کمر و لنگی بر شانه و لنگی دیگر بر سر کفایت می کرد.^۲

این مردم به طبیعت سخت عربستان بسیار نزدیک بودند: در دشمنی و کینه ورزی سرسخت بودند و در دوستی وفادار، و به سبب نامهربانی طبیعت، روحی خشن داشتند. در زیر خیمه ها می زیستند و به زندگی در خانه و کاشانه پرداخته از سنگ و گل و آجر (حتی اگر دست می داد) رغبتی نشان نمی دادند^۳ و شیوه زندگی بدوی خود را توجیه می کردند و قدر می نهادند.^۴

در زمان پادشاهی قباد ساسانی، پاره ای قبایل اجازه گرفتند و در جنوب فرات - حدود مرزهای جنوب شرقی عراق فعلی یا صحاری عربستان - مسکن گزیده جمعی از آنان به کشت و زرع پرداختند و گروهی نیز به راهزنی مشغول شدند. در سالهای پس از پادشاهی خسرو پرویز، یعنی در چهار سال میان مرگ او و برآمدن یزدگرد سوم به تخت پادشاهی، به ویژه در ایام ملکه پوراندخت و ملکه آرمیدخت - که عربان می پنداشتند مردی در خانواده سلطنتی نمانده و زنان را برگزیده اند و آنان به زنان ارجی نمی نهادند - این راهزنان فرصتی یافتند برای غارت نواحی روستایی و سرانجام در زمان خلیفه دوم، که مردی مقتدر و مصمم بود، او را به حمله به ایران تشویق کردند و «تعلل» سردار سپاه ایران آنها را که بهشت موعود و نعمت موجود^۵ را توأمان می دیدند، به ایران کشید و شد آنچه شد. در ایام قادسیه، به ویژه پس از گرفتن مداین، این اعراب تازه مسلمان^۶ که به آداب جنگ آشنایی نداشتند به هر دهکده ای که می رسیدند مردان را می کشتند و زنان و کودکان را یکجا به اسارت می گرفتند و پس از تقسیم غنایم بین لشکریان، خمس آن را برای اداره بیت المال خلیفه، به مدینه می فرستادند و او آن را در میان فقرا و مدینه تقسیم می کرد. پس از جنگهای مداین و جلولا، که عربان به شهرها و شهرکها دست یافتند، مقدار خمس چندان شد که عمر برای نگهداری آنها از دستبرد دزدان عرب نهبانان می گماشت و از کثرت غنایم می نالید و می گریست زیرا می دانست که این ثروتهای هنگفت بادآورده فسادهایی در پی خواهد داشت. عمر لباسی ساده می پوشید و خوراکی ساده داشت و عسسی می کرد و شتربانی. مردی تندخو بود و همیشه تازیانه به دست داشت و بدزبانی می کرد.^۷ عمر دیر به اسلام پیوست یعنی پس از چهل و پنج مرد و بیست و یک زن اسلام آورد. (نک «طبری، جلد پنجم، ص ۳۶ - ۲۰۳۵) عمر بیشتر خود را در هیأت کخدای یک روستای کوچک می دید تا خلیفه دوم اسلام. با مخالفین خود دشمنی می کرد و از دوستان خود حمایت می نمود و تجاوز آنان را نادیده می گرفت. تندخویی و تند زبانی او سرانجام موجب قتل وی شد. دیگر کردن پاره ای احکام رسول الله نیز مورد اعتراض بود.^۸

از اواسط خلافت عمر، کاروانهای غنایم از شهرهای ایران به مدینه سرازیر شد و خیمه

نشینان عرب ثروتهای بیکران فراهم آوردند.^۹ همراه با این ثروتهای بیحساب، مردان و زنان و کودکان اسیری بودند که عربان آنها را از روستاهای ایران گله وار به مدینه آورده بودند.^{۱۰} و این جمع بافت شهرک مدینه را در اندک زمانی به هم زد و شک نیست که این گروههای اسیران گهگاه گرد هم می آمدند و چه بسا از سرنوشت خویش و خیانت همشهریان خود می نالیدند و از این که زندگی نسبتاً آزاد زیر حکومت مرزبانان ایرانی را از دست داده مجبور به بردگی نزد این اعراب وحشی و زیستن در خیمه ها و ساختن با آبهای عفن آن دیار شده بودند بر گذشته حسرت می خوردند و جانشان ملول و دلشان تنگ می شد.

۲- پیروز نهاوندی

پیروز، که اعراب او را فیروز می نامیدند و کنیت ابولؤلؤ داشت از مردم نهاوند بود، هر چند «به روایتی دیگر از ری (همدان) بود، از دیهی که آن را شهر «آبادجرد» گویند و در کتابی اصفهانی گوید او از ری قاشان (کاشان) بود، از دیهی، فین، و بر گبرکی بایستاد، و این حقیقت تر است.»^{۱۱} به هر رو، مسعودی و مؤلف *الفتوح* او را نهاوندی می دانند؛^{۱۲} در ایرانی بودن او شکی نیست.^{۱۳} طبری او را نصرانی می داند،^{۱۴} ولی مسعودی او را «مجوسی و اهل نهاوند» می شناسد.^{۱۵} صاحب *مجمعل التواریخ*، او را گبر می داند و این به صواب نزدیکتر است زیرا هنگامی که فیروز از مقدار وظیفه ای که مغیره بن شعبه بر او تحمیل می کرد شکایت نزد عمر برد، عمر مغیره را بخواند و به جهت غلام مغیره را گفت «از خدای بترس و زیادت از آنچه طاقت اوست طلب مکن. اگرچه کافر است اما نزد من مظلوم آمده.»^{۱۶} از این عبارت بر می آید که عمر او را مسیحی نمی دانسته است زیرا که با آن همه وصف که در قرآن از عیسی بن مریم آمده است، عمر دست کم می دانست که مسیحیان اهل کتاب هستند و ناگزیر کافر نیستند.

از سوی دیگر و بنا به روایتی، ابولؤلؤ سابقاً متعلق به هرمزان بوده و چند گاهی پیش از وقوع این قتل (عمر) در معیت او دیده شده بوده است.^{۱۷} این که بنا بر این روایت ابولؤلؤ سابقاً متعلق به هرمزان بوده باشد، به این معنی است که از همراهان و دوستان او بوده است وگرنه هرمزان که خود اسیر شده بود اسیری نداشت تا متعلق به او باشد. طبری هم در این مورد می نویسد^{۱۸} که «عجمان مدینه با همدیگر انس داشتند» و این طبیعی است که اسیرانی که در یک منطقه گرفتار شده و به زبان مادری با یکدیگر سخن می رانند انس و الفتی به هم رسانند و حتی شاید جلساتی به یاد ایام خوش از دست رفته داشته باشند. اما اصل روایت که طبری نقل می کند و از قول قماذبان، پسر هرمزان!!، آمده است که «فیروز بر پدرم بگذشت و خنجری همراه داشت که دو سر (تیغه) داشت و پدرم آن را به دست گرفت و

گفت «در این دیار با این چه می کنی؟» و جواب فیروزان که «کسان را می رانم» پایه و اساسی ندارد که هرمزان فرزندی به نام قماذبان نداشت، و این جمله از ساخته های سیف بن عمر تمیمی ست که به ضعف روایت و جعل آن متهم و روایات او مردود است.^{۱۹}

و نیز این نکته روشن است که پیروز پیش از نبرد جلولا (نهاوند) اسیر شده بود و سپس مغیره او را به مدینه برده است زیرا (چنان که بیاید) روایت شده است که پس از آن که اسیران نهاوند به مدینه آورده شدند، فیروز دست بر سر فرزندان آنها می کشید و بر حال آنها و سرانجام آنها می گریست. نگارنده این سطور بر آن است که فیروز در آخرین نبردی که میان سپاه هرمزان و عربان روی داد - و هرمزان به زیرکی از خلیفه دوم امان گرفت - اسیر شده باشد و از همین روی با هرمزان آشنایی داشت و به احتمال زیاد در مدینه یکدیگر را می دیدند و از خیانت و بیوفایی پاره ای از یاران ایرانی خود گلایه ها می کردند.

و اگرچه در بیشتر تواریخ فیروز را صنعتگر دانسته اند،^{۲۰} نگارنده این سطور بر این باور است که او مردی سپاهی و دلیر بوده است زیرا، نخست، سلاحی که او با آن خلیفه دوم را از پای درآورد خنجر دو تیغه بوده است که دستگیره آن در میان دو تیغه راست آن بوده است، یعنی سلاح جنگاوران و دژبانان و نگهبانان و برای درگیریهای سهمگین و کاربردی مرد افکن از آن استفاده می شده است. این نوع خنجر - بر خلاف خنجرهای معمولی، که یک تیغه خمیده دارد و فقط خمیدگی بیرونی آن برنده است و به هنگام کاربرد فقط سوراخی در بدن حریف ایجاد می کرده و برای ضربه های پیاپی می باید آن را از زخم بیرون کشیده و دیگر باره، با اتلاف وقت، آن را به کار برد - دارای دو تیغه راست با نوکهای تیز بوده است و چون هر دو سوی یک تیغه برنده بوده است به هنگام بیرون آوردن آن از بدن حریف جراحتهای دیگری ایجاد می کرده است و چون تیغه خنجر راست بوده است بیرون کشیدن آن آسانتر بوده است. این گونه خنجر به واقع دارای دو نوک تیز و چهار تیغه برنده بوده است. این که گفته شد این گونه خنجر ویژه نگهبانان و دژبانان بوده است از آن روست که هر گاه سلاحدار با دشمنی رو به رو می شد و به او ضربتی می زد و هما هنگام احساس خطری از پشت سر می کرد، می توانست آن را به سهولت و تندی از بدن خصم رو به رو بیرون کشد (که تیغه راست بود) و بی برگرداندن سر و برگشت بدن آن را در بدن خصمی که پشت سر او قرار داشت فرو برد، و چون قبضه این خنجر در میان دو تیغه آن بود نه تنها ضربت زدن با آن با سهولت و کارآمدی صورت می گرفت بلکه نیروی وارده بر آن قویتر و زخمهای ایجاد شده کارگشا و مهلک بود.

دوم، این که گفتیم فیروز مردی دلیر بوده است از آن روست که دلیر مردی باید که با

عزمی راسخ و تصمیمی قاطع در صف نماز مسلمانان بایستد و بر رهبر آنان بی باکانه حمله آورد و پیش از این که یاران خلیفه از جای بجنبند و به یاریش بشتابند سه ضربت - یا به روایتی شش ضربه - بر او بزند و از میان صفوف نمازگزاران به چابکی بیرون جهد و پاره ای دیگر (به روایتی ۱۲ نفر) را زخم بزند و تنی چند از آنان (به روایتی شش نفر) را بکشد تا خود اسیر گردد و کشته شود و این کارها جز از سپاهی مردی دلیر بر نیاید.

این که روایت شده است فیروز صنعتگر بوده است منافاتی با سپاهیگری وی نداشته است زیرا که عربان زندگی ای طبیعی داشته اند و در زیر خیمه ها می زیستند و خانه سازی نمی دانستند، زیرا که اگر خانه سازی می دانستند بنای اولیه بصره و کوفه با نی نمی کردند که به شعله ای بسوزد و ویران گردد،^{۲۱} و درودگری نمی دانستند زیرا پس از آن که در این دو شهر خانه های گلی (بی تردید با کمک ایرانیان) ساختند، درهای خانه های مداین را از جای نمی کنند تا بر در خانه های بصره و کوفه نهند.^{۲۲} اینان حتی نان پختن بر روی آتش یا در تنور نمی دانستند و نان را به صورت آش در دیگ می پختند.^{۲۳} در چنین اوضاعی هیچ دور نیست که فیروز برای پرداخت مستمری روزانه ای که مغیره بن شعبه از او می گرفت مجبور بوده است که از آشنایی خود با این کارها مدد گیرد تا بتواند وظیفه خود را بپردازد.

۳ - پیروز نهاوندی و خلیفه دوم

در سبب آمدن فیروز به مدینه، مسعودی می نویسد: «عمر اجازه نمی داد هیچ کس از عجمان وارد مدینه شود»^{۲۴} مغیره بن شعبه به او نوشت: «من غلامی دارم که نقاش و نجار و آهنگر است و برای مردم مدینه سودمند است. اگر مناسب دانستی اجازه بده او را به مدینه بفرستم» و عمر اجازه داد. مغیره روزی دو درهم از او می گرفت.^{۲۵} این غلام ابولؤلؤ نام داشت. مجوسی از اهل نهاوند بود و مدتی در مدینه بود. آن گاه پیش عمر آمد و از سنگینی باجی که به مغیره می داد شکایت کرد. عمر گفت «چه کارهایی می دانی؟» گفت نقاشی و نجاری و آهنگری. عمر گفت «باجی که می دهی در مقابل کارهایی که می دانی زیاد نیست، و او غرغر کنان برفت.»^{۲۶} گزارش طبری از این گفتگو شتابزده می نماید، هرچند با گزارش مسعودی همخوانی دارد. در گزارش طبری آمده است که پس از این گفتگو، عمر گفت «شنیدم گفته ای اگر بخواهم آسیایی بسازم که به کمک باد کار کند.» فیروز پاسخ داد «اگر سالم ماندم آسیایی برای بسازم که مشرق و مغرب از آن سخن بگویند.»^{۲۷} از این سخن بر می آید که تمامی انگیزه کار خطیر فیروز در یک روز رخ نموده است (چنان که آمد، شتابزده می نماید) و این به صواب نیست که فیروز در پی یک گفتگوی کوتاه و کمک خواهی از خلیفه برای رفع ستم از خود بیدرنگ بگوید «اگر سالم ماندم»، که از آن بوی

کارهای خطرناک - که بیم جان در او درج است - استشمام می شود بر زبان راند. مسعودی واقعه را به همان روز منحصر نمی داند اما پس از گزارش گفتگوی عمر و فیروز و ناخرسندی فیروز می نویسد «یک روز دیگر (فیروز) از جایی که عمر نشسته بود می گذشت و عمر (بدون سابقه!) بدو گفت شنیده ام گفته ای اگر بخواهم آسیایی می سازم که با باد بگردد، و ابولؤلؤ گفت: آسیایی برای تو بسازم که مردم از آن گفتگو کنند.»^{۲۸} این گزارش نیز به صواب نمی نماید که - با توجه به پیامدهای این گفتگو - همه ماجرا محصول یک برخورد اتفاقی بوده باشد و فیروز را مصمم به قتل عمر کند و پس از آن، به قول مسعودی، و چون ابولؤلؤ به کار خود مصمم شد، خنجری همراه برداشت، و مرتکب واقعه ای چنان دهشتناک شد. پیامدهای این گفتگو - تهیه خنجر، مرگ عمر، زخمی شدن گروهی بالغ بر ۱۲ نفر و کشته شدن ۶ نفر از آنها و کشته شدن خود فیروز و خانواده اش و قتل هرمان - ما را بر این باور می دارد که تصمیم به این سوء قصد از پس مدتها تحمل سختی و رنج روانی و احساسات درهم شکسته ایران دوستی بوده باید باشد؛ که آزاد مردی را تا سر حد کاری که مرگ او را در پی داشته باشد براند و او مرگ را بر چنان حیاتی ترجیح دهد.

چنان که در بالا اشاره شد، چنین به نظر می رسد که بذر خشم بی پایان فیروز و حرکت عصیانی وی مدتها در دل فیروز رشد می کرد و او در تب و تاب بود تا پس از مدتی چنان تمامی وجود وی را بگرفت که جز انفجاری مهیب از آن انتظار نمی رفت. دیده شد که فیروز مدتها پیش از واقعه نهاوند اسیر شده بود. که به هنگام ورود اسیران نهاوندی به مدینه بر حال آنان می گریست. از سویی دیگر، به قول مسعودی، پس از اجازه عمر به رفتن او به مدینه «مدتی در مدینه نبود» - و این که با عمر بدون ترجمان سخن می گفت دلالت بر آن دارد که این مدت به اندازه کافی طولانی بوده است که زبان عربی آموخته باشد. دریافت ما از عبارت «مدتی در مدینه نبود» و نیز کسب اجازه از عمر برای فرستادن او به مدینه، آن است که اسارت فیروز در همان ایام قادسیه یا پس از آن بوده باشد - که عربان تازه مسلمان چندان اسیری نگرفته بودند و آنچه گرفته بودند در عراق به کار می گماشتند، که عمر ورود آنها به مدینه را منع کرده بود - زیرا که پس از مداین تعداد اسرای عجم، که به صورت خمس غنایم به مدینه می رسیدند، بیش از آن بود که برای آنها اجازه ورود به مدینه بگیرند.

اندکی پس از نبردهای عراق، ورود اسرای آن جا به مدینه چندان زیاد شد که این شهرک به صورت مرکز تجمعی از اقوام مختلف با فرهنگهای گوناگون - و اکثراً برتر از فرهنگ عرب - درآمد بود چنان که طبری گزارش می کند «عجمان مدینه با همدیگر انس داشتند.»^{۲۹} پاره ای گمان برده اند که مجالست و مؤانست عجمان با یکدیگر مقدمه نوعی

توطئه بوده باید باشد، به ویژه که قماذبان، پسر هرمزان، گزارش داده بود که او در کنار پدرش بوده که او و فیروزان آن خنجر دو تیغه را به یکدیگر می دادند. نکارنده این سطور با این نظر همراه نیست زیرا که (الف) به شهادت اخبار واقعه در تواریخ مختلف فیروز در کار خویش یک تنه اقدام کرده بود و کسی همراه او نبود، و (ب) اگر اینان به صورت گروهی در کار توطئه قتل خلیفه دوم بودند، هرمزان بی خیال نمی نشست تا عبید الله بن عمر بیاید و او را بکشد. هر آینه اگر او از ماجرا خبر داشت به اطراف مدینه می رفت و یا در میان جمعی از عجمان می ماند تا قتل او چنان آسان نباشد و نیز (ج) اگر توطئه ای در کار بود فیروز به خانه خود نمی رفت تا زن یا فرزند او هم به قتل برسند و این که او به خانه خود رفت از آن رو بود که پناهگاه دیگری نداشت. و به هر حال، چنان که در بالا آمد، هرمزان پسری به نام قماذبان نداشت و روایت از جعلیات سیف بن عمر تمیمی ست.

باری، به نظر می رسد که فیروز در زد و خورد های دشت میشان، یا سوق الاهواز، و یا در زد و خورد های آخرین هرمزان با قوای عرب اسیر شده و به کوفه برده شده باشد و نصیب مغیره بن شعبه شده باشد. فیروز که مردی سپاهی و معتبر بود - یا دست کم صنعتگری بود که زندگی آراسته ای (در مقایسه با عربان) داشت و پوشاکی در خور و پاپوشی مناسب و خوراکی به اندازه و در ولایت خویش در میان همشهریان و همزبانان خود می زیست و فی الجمله احترامی داشت (هر چند ممکن است گفته شود خراج بسیار می داد و مرزبانان و زمیندار های محل گهگاه تعدی روا می داشتند، این نیز بود که حیثیت او به عنوان یک صنعتگر در معرض هجوم این و آن نبود و مردی بود در حد خود آزاد، نه مملوک) - اینک خود را اسیر یا غلام، به عبارتی مملوک مغیره بن شعبه می دید، که پا برهنه به این سوی و آن سوی می رفت و نیزه ای داشت که با آن از فرط توحش فرش های دستگاه رستم را می درید و موهای او به صورت چهار شاخ بر سر وی روییده بود - که عربان آینه مصقول نداشتند تا خود را در آن بنگرند و تیغ و حتی شمشیری نداشتند که موهای سر خود را دست کم سالی یک بار با آن کوتاه کنند - و لنگی بر تن و لنگی دیگر بر سر داشت و با این هیأت پس از زد و خورد های نخستین با ایرانیان با غلامان و کنیزان خود می کرد آنچه مالکی با «مال» خود می کرد. و فیروز را راه فراری نبود که جان و مال غلام از آن مالک بود و هر گاه می خواست می توانست او را بکشد یا به دیگری هدیه کند یا بفروشد.^{۳۰}

به هر روی، گزارش *الفتوح* از این دوره طبیعی تر می نماید، یعنی فیروزان که در بصره به هیچ یآوری دسترسی نداشت پس از آمدن به مدینه دریافت که رئیس این قوم مردی ست که او را امیر المؤمنین می خوانند، دسترسی به او آسان است، کارمندانش از او در هراسند و

اگر دستوری بدهد اجرا می کنند و گویند مردی منصف است. پس بنزد او رفت. بقیه ماجرا به گزارش صاحب الفتوح به قرار زیر است، فیروز گفت:

« ای خلیفه، خواجه من بر من وظیفه گران نهاده است. هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد. او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد.

- امیر المؤمنین گفت: ای غلام، چه کار نیکوتر و بهتر توانی کرد؟

- گفت: هر کاری که خواجه فرماید نیکو توانم کرد، اما از همه نیکوتر آسیای بادی را بهتر توانم ساخت.

- عمر، مغیره را بخواند و به جهت غلام مغیره را گفت: از خدای بترس و زیادتر از آنچه طاقت اوست طلب مکن. اگرچه کافر است، اما نزد من مظلوم آمده.

- مغیره گفت چنان کنم و بازگشت، لیکن چیزی تخفیف نداد.^{۳۱}

ظاهراً پس از چندی، ابولؤلؤ، که از سفارش عمر به مغیره دایر بر تخفیف وظیفه او طرفی نبسته بود، دیگر بار نزد عمر آمد و از مغیره دیگر بار شکایت کرد. امیر المؤمنین فرمود «با این همه صنعت که تو دانی، مغیره آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست.» بعد از آن گفت: «ما را آسیایی در کار است به جهت غلات بیت المال. اگر آسیایی بسازی تو را انعامی نیگو ارزانی دارم.» غلام گفت، ای امیر المؤمنین، برای تو آسیایی بسازم که آوازه آن به مشرق و به مغرب رسد» (نک: الفتوح، صفحه ۲۶۶) و چون غلام بازگشت، عمر گفت «هیچ دانستید که این غلام مرا تهدید به قتل نمود؟» (فتوح، صفحه ۲۶۷؛ طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۶)

ظاهراً چندی پس از این گفتگوی فیروز با عمر، جنگ نهاوند روی داد. طبری ذیل حوادث سال بیست و یکم (حدود سال هفتم یا هشتم خلافت عمر) از ابن اسحق (که معتبرتر از دیگران است) روایت می کند که جنگ نهاوند در این سال بود،^{۳۲} و ابن مقارن است با اواخر خلافت عمر.^{۳۳} مدتی پس از این جنگ و ترتیب و تقسیم غنائم آن، اسرای نهاوند را به مدینه فرستادند، و این احتمالاً مقارن است با سال هشتم یا نهم خلافت عمر. در این رابطه طبری می نویسد که «فیروز نهاوندی بوده بود و به روزگار پارسیان (یعنی ایام خسرو پرویز) رومیان اسیرش کرده بودند، و پس از آن مسلمانان اسیرش کردند و به محل اسارت خویش انتساب یافت.^{۳۴} در این جمله نوعی شتابزدگی به چشم می خورد و باید عبارت «به محل اسارت خویش انتساب یافت»، «محل تولد خویش» بوده باشد زیرا که به هنگام آمدن اسرای نهاوند به مدینه، فیروز در آن شهر بود و همراه با اسیران نیامده بود که چنان که دیدیم او قبلاً مدتی در مدینه بوده است، و نیز پیش از آن از غلامان مغیره در

کوفه بود که مغیره برای او اجازه ورود به مدینه گرفت. پس انتساب او به محل اسارت او نبوده و انتسابش به محل تولدش بوده باید باشد و دکتر باستانی پاریزی نیز بر همین نظر هستند.^{۳۵} و احتمالاً نصرانی بودن او هم از این قول اسارت به دست رومیان سرچشمه می‌گیرد (که دیدیم چنین نبود) گزارش اسارت فیروز به دست رومیان برای نگارنده این سطور پرسشهایی بر می‌انگیزد: (۱) اگر فیروز اسیر رومیان شده بود او را به قلمرو روم شرقی (ترکیه فعلی) می‌بردند نه به شامات (سوریه فعلی) که شامات قلمرو غسانیان بود که مورد حمایت روم شرقی بود - که در آن جا به چنگ خالد بن ولید بیفتد. (۲) بسیار بعید می‌نماید که خالد اسیران خود را به مغیره داده باشد که او اسیران سهم خود را نگه می‌داشت تا از آنها بیگاری بکشد یا آنها را می‌فروخت و به هر حال نمی‌توان پذیرفت که مغیره، که خود اسیران ایرانی بسیار داشت، برای فیروز پولی به خالد یا دیگر سرداران شامات داده باشد، و (۳) اصولاً تعداد اسرای این ایام چندان بود که سرداران و حکمرانان اسلام نیازی به خرید و فروش غلامان اسیر نداشتند و این کار توسط بازرگانان، که خود اسیر نمی‌گرفتند، انجام می‌شد. به هر حال، صواب آن است که فیروز در جنگهای عراق و خوزستان اسیر شده و سهم مغیره شده بود. (۴) رومیان معمولاً زن و فرزند روستاییان را به اسارت نمی‌گرفتند که، بر خلاف عربان، خود از این زنان (به قول عمر) «دل انگیز» داشتند و به غلامان سپید روی هم به اندازهٔ عربان تمایل نشان نمی‌دادند.

به هر روی، اگر هم بپذیریم که فیروز پیش از اسارت به دست اعراب در اسارت رومیان بوده است، باید پذیرفت که او مردی واقعاً ایران دوست بوده که پس از سالها اسارت در دست رومیان، خالد بن ولید، مغیره بن شعبه، و بیگاری دادن به اینان برای مدت ۱۶ سال هنوز هم دل در گرو عشق به ایران داشته و از دیدن اطفال اسیر همشهری خود چندان خشمگین شده که به عمر عمر و خود پایان داده است.

باری، با توجه به مشکل جمع آوری غنایم و تقسیم آن و کنار نهادن خمس بیت المال و سپس ارسال اسرای جنگ نهاوند و طول راه از نهاوند تا مدینه می‌توان حدس زد که چون جنگ نهاوند در اواخر ایام خلافت عمر (حدود سال هشتم یا نهم خلافت عمر) روی داد، احتمالاً اسرای نهاوند در سال آخر خلافت عمر به مدینه رسیدند. طبری از شعبی روایت می‌کند که «وقتی اسیران نهاوند را به مدینه آوردند، ابو لؤلؤ فیروز، غلام مغیره بن شعبه، هر کسی از آنها، کوچک یا بزرگ، که می‌دید، دست به سرش می‌کشید و می‌گفت عمر جگرم را خورد.»^{۳۶} خوانندهٔ هشیار از تقارن گفتار دوم عمر با فیروز - و ردّ تقاضای او - و ورود اسیران نهاوند به مدینه و مشاهدهٔ اطفال اسیر نهاوندی حال فیروز را حدس تواند زد.

به گفته دکترباستانی پاریزی «و چون خود (فیروز) عمری را در اسارت روم و عرب گذرانده بود، خصوصاً نسبت به اسیران رأفت داشت. در این ایام جرقه ای لازم بود که باروت درون او را منفجر سازد و این آتش را فتح نهاوند روشن کرد.»^{۳۷}

چندی پس از سخن فیروز با عمر درباره ساختن آسیای بادی - که عمر آن را به درستی تهدید تلقی کرد - «ابولؤلؤ در بامداد چهارشنبه خنجری که دو سر (تیغه) داشت در دست گرفت... و به مسجد درآمد... سپس عمر به مسجد درآمد... و چون وقت فربه شد و مردمان حاضر شدند به محراب آمد و پیشنمازی کرد... ابو لؤلؤ در صف اول بایستاد.^{۳۸} در این مورد طبری گزارش می کند که «ابولؤلؤ جزو مردم درآمد. خنجری به دست داشت که دو سر داشت و دستگیره آن در میانه بود. شش ضربت به عمر زد که یکی زیر تهیگاه وی بود و همان بود که او را کشت...»^{۳۹}

مسعودی در گزارش درباره قتل عمر سخن به اختصار می گوید. طبری نیز - که معمولاً به تفصیل از وقایع سخن می راند - به هنگام گزارش قتل عمر و ضربت خوردن او (به شیوه مرسوم خود) کوتاه می آید و به قضیه «شوری» می پردازد. روایت صاحب الفتوح در مورد واقعه ضربت خوردن عمر تفصیلی بیشتر دارد و پیامد آن را دنبال می کند و کلام او - به ویژه که صبغه توجیهی دارد - با آنچه که تصور توان کرد اتفاق افتاده همخوانی دارد. وی در ادامه گزارشی که در بالا نقل شد می نویسد: «ابولؤلؤ (در صف نمازگزاران) آمد و او را بدان خنجر (که دو سر داشت) سه ضربت بزد: یکی در پهلو، دیگری زیر ناف، و سومی زیر ناف. پس صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت... مردمان برجستند و بر عقب ابولؤلؤ بدویدند و آواز می دادند که این دزد خونین را بگیرید. یکی بدو رسید تا او را بگیرد. ابولؤلؤ کارد بزد. همچنین سیزده مسلمان را به زخم کارد زخمی داشت، که شش نفر از آن جمله بمردند. عاقبت الامر، مردی در رسید. گلیمی داشت، بر سر او انداخت، او را بگرفت. چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند و خواهند گشت، خویشتن را کاردی بزد و بکشت.»^{۴۰} قسمت اول گزارش بالا با آنچه که معمولاً در این گونه موارد روی می دهد همخوانی دارد. اما بخش اخیر روایت که «فیروز خود را بکشت» - هر چند با روایت مسعودی نیز تطبیق می کند - به صواب نمی نماید، که مردی با شهادت تمام در میان قومی به پا ایستد و بر امیر آن قوم بتازد و او را از پای درآورد و سپس خودکشی نماید. نه تنها برای خودکشی فیروز شاهد یا شواهدی در دست نیست بلکه روایات دیگر مؤید آن است که فیروز به دست عبیدالله بن عمر کشته شد. به نظر نگارنده این سطور مؤلف الفتوح و مسعودی هر دو مایل بوده اند که انتساب قتل هرمزان را از دامان خانواده خلیفه دوم بشویند.

یعقوبی که بیطرفانه و سخته و پخته و کوتاه می نویسد و غم هواداری از گروهی ندارد، می نویسد پس از ضربت خوردن عمر «فرزندش عبیدالله (بر او) دست یافت و ابولؤلؤ و دخترش و زنش را کشت و هرزمان را نیز غافلگیر کرد و کشت و خود عبیدالله می گفت که او را دنبال کرد و چون هرزمان احساس شمشیر کرد گفت «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله» و بعضی روایت کرده اند که عمر وصیت کرد عبیدالله به جای هرزمان کشته شود و عثمان خواست چنان کند...»^{۴۱} یعقوبی، که حتماً به روایات تفصیلی دیگری دسترسی داشته سپس می نویسد: «عثمان) پیش از آن که زمامدار شود از همه مردم بر عبیدالله سخت تر می بود تا آن جا که موی او را کشید و گفت «دشمن خدا مردی مسلمان و کودکی خردسال و زنی بیگناه را کشتی! خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم». پس چون به زمامداری رسید او را به عمرو بن عاص بازگردانید، و بعضی از عبدالله بن عمر (برادر عبیدالله) روایت کرده اند که گفت: خدا حفصه را بیمارزد که او عبیدالله را به کشتن ایشان دلیر ساخت.»^{۴۲}

طبری، در موضع گزارش کشته شدن عمر سخنی از پایان ماجرا نمی گوید اما، حسب معمول خود،^{۴۳} پنجاه صفحه بعد گزارش نسبت مفصلی^{۴۴} از ماجرا می دهد و نظر یعقوبی را تأیید می کند که فیروز به دست عبیدالله عمر کشته شد. گزارش طبری به شرح زیر است: «آنگاه عثمان در کنار مسجد نشست و عبیدالله بن عمر را خواست. وی در خانه سعد بن ابی وقاص محبوس بود، و همو (سعد) بود که پس از این که عبیدالله، جفینه و هرزمان و دختر ابولؤلؤ را کشته بود شمشیر را از دست او گرفت. عبیدالله می گفته بود که «به خدا کسانی از آنها را که در خون پدرم شرکت داشته اند می کشم»، و با این سخن به مهاجران و انصار اشاره داشت.»^{۴۵}

به هر حال، طبق گزارش طبری، پس از آن که عبیدالله بن عمر بر فیروز دست یافت و جفینه و هرزمان و دختر ابولؤلؤ را کشته بود. «سعد بن ابی وقاص سوی او رفت و شمشیر را از دستش بگرفت و موهایش را بکشید تا به زمینش افکند و در خانه خویش محبوس داشت تا وقتی که عثمان او را برون آورد. عثمان به جمعی از مهاجران و انصار گفت: «درباره این که در اسلام حادثه آورده، چه رأی دارید؟»

علی گفت: «رأی من این است که او را بکشی.»

یکی از مهاجران گفت: «دیروز عمر کشته شده و امروز پسرش را بکشند؟»

عمرو بن عاص گفت: «ای امیر مؤمنان، خدایت از این معاف داشت که حادثه به وقت خلافت تو رخ داده باشد. این حادثه وقتی بود که کار به دست تو نبود.»^{۴۶} نگارنده احتمال می دهد که این دو نفر (که عثمان را از قصاص بازداشتند) از طرفداران بنی امیه بودند و

نمی خواستند فردی از آنان که به اشارت عمر به خلافت رسیده بود دست خود را به خون پسر او بیالاید و آغاز حکومت امویان با قصاص شروع شود. به هر حال عثمان، که اکنون خلیفه شده بود، گفت: «من ولی آنها هستم. دیه مقرر داشتیم و آن را از مال خودم می دهم.»^{۴۷}

طبری، که گزارش قتل ابولؤلؤ را در غیر موضع اصلی آورده است باز هم گزارش می دهد که زیاد بن لبید بیاضی، که یکی از انصار بود وقتی عبیدالله بن عمر را می دید شعری بدین مضمون می خواند:

«ای عبیداله!

ابن اروی (عثمان) پناهگاه و مفر تو نیست.

به خدا خونی به ناحق ریخته ای...

آیا هرزمان را در کار عمر متهم می کنید؟»

ظاهراً به نظر می رسد که «زیاد» چندان این کار را تکرار کرد که عبیداله بن عمر شکایت پیش عثمان برد و عثمان زیاد بن لبید را از این کار منع کرد. چنین به نظر می رسد که احساسات عمومی علیه عبیداله بوده است و گناه او را نمی بخشوده است و دیه پرداختن عثمان را نیز درست نمی دانسته است زیرا زیاد بن لبید این بار تیغ گفتار بر خود عثمان می کشد و به شعر می گوید:

«ای ابو عمرو (عثمان) تردید مکن که

عبیداله در قید قتل هرزمان است.

تو گناه او را به ناحق بخشیده ای.

که گناه وی محقق است.»

از حمله مستقیمی که زیاد بن لبید به خلیفه سوم می کند و عبیدالله را قاتل می داند و عمل عثمان را ناحق می شمارد روشن است که عامه مردم مدینه با نظر او موافق بوده اند، زیرا شعر او چندان بر عثمان گران می آید که زیاد بن لبید را نفی بلد می کند.^{۴۸}

افزوده ها

۱ - نکته ای که جلب توجه می کند آن است که چه قول خلیفه چهارم - که معتقد بود عبیداله بن عمر مرد آزاد مسلمانی را کشته است و باید به قصاص خون او به قتل برسد - و چه اشعار زیاد بن لبید در همین مورد، که متوجه قصاص خون هرزمان است، در حالی که عبیداله مرتکب قتل ابولؤلؤ، و زنش (یا به روایتی، دخترش) و جفینه نیز شده است و از قصاص خون آنان سخنی در میان نیست. سبب آن است که هرزمان پس از گرفتن «امان» از

خلیفه دوم آزاد شد و اسلام آورد، پس قصاص خون او که مردی آزاد بود لازم دانسته می شد در حالی که دیگر کشته شدگان آزاد نبودند تا قصاص خون آنها واجب باشد و مورخین نیز به موضوع نپرداخته اند.^{۴۹}

۲- یعقوبی گزارش می کند که «ابولؤلؤ غلامی از مغیره بن شعبه بود که با خنجری زهر آلود او را (عمر را) از پا درآورد.»^{۵۰} دیگر مورخین درباره زهرآلود بودن خنجر چیزی نمی نویسند. نظر نگارنده این سطور آن است که چنان خنجری نیازی به زهر نداشته است. گزارش طبری در این مورد مؤید این نظر است. او گزارش می کند که: «گفتند ای امیر مؤمنان چه شود اگر طبیعی بخواهی. طبیبی از مردم بنی الحارث را پیش خواندند که نبیدی به او خورانید و نبیذ برون آمد (از جراحت) که رنگ نامشخص داشت (یعنی آثار زهر در آن نبود) طبیب سپس گفت «شیر به او بنوشانید.» گوید شیر (از جراحت عمر) سفید بیرون آمد (یعنی در آن آثار زهر دیده نشد) به او گفتند «ای امیر مؤمنان وصیت کن»^{۵۱} و طبیب این سخن از آن روی گفت که مرگ او را قطعی می دانست زیرا خنجر امعاء و احشاء عمر را چنان دریده بود که شیر یکسره از جراحت شکم او سفید بیرون می آمد.

۳- انگیزه های قتل خلیفه دوم. در بخش تعلیقات کتاب *الفتوح*^{۵۲} (به نقل از *دانشنامه ایران و اسلام*، صص ۸ - ۱۰۹۵) از جمله آمده است: «انگیزه های قتل عمر به دست ابولؤلؤ معلوم نیست... بنا به روایتی ابولؤلؤ سابقاً متعلق به هرمرزان بود و چند گاهی پیش از وقوع این قتل در معیت او دیده شده بوده است و از این رو چنین نتیجه می گیرند که آن دو برای قتل عمر توطئه کرده بودند... بنا بر گفته کائتانی، این غلام آلت دست بلا اراده دسیسه ای شد که صحابه پیامبر (ص) برای خلاصی از خلیفه چیده بودند.»

درباره اقوال بالا توضیح زیر ضروری می نماید:

الف - انگیزه قتل. چنان که در صفحات پیش گفته شد، به نظر نگارنده این سطور کاملاً روشن است. ابولؤلؤ، چه سپاهی بوده و چه صنعتگری ماهر، مردی بوده است میهن دوست و آزاد و احتمالاً آتشین طبع. او که آزادی خود را از دست داده بود و مملوک عربی تازه مسلمان و بد خوی و شهوتبار شده بود و تمام روز کار می کرد و محصول آن را به مغیره می داد از سرنوشت تلخ خویش آزرده بود و به هنگامی که به مدینه رسید رستگاری خویش به دست عمر می دید که می گفتند شخصی منصف است. به او مراجعه کرد و نومید شد و به ویژه در نوبت دوم که پیش او رفت، عمر، برخلاف بار اول، او را به تندی راند، که مردی تندخو بود، و هنگامی که اطفال نوسال نهادند را در مدینه دید و سرنوشت همشهریان خود را معاینه نمود، حس ایران دوستی او و مشاهده حال این اطفال چون جرقه ای در باروت

احساسات تحقیر شده او در افکند و کرد آنچه کرد. اگر هم این نظر را بپذیریم، باید گفت که از دادن درآمد روزانه خود به معیره به عذاب آمده بود و چون عمر به استمداد او نیامد، طوفان انتقامی شخصی او را به قتل مسبب تمامی گرفتاری او برانگیخت. بنابراین نمی توان گفت «انگیزه قتل عمر به دست ابولؤلؤ معلوم نیست.»

ب - چنان که پیش از این آمد، توطئه هرمان و فیروز به صواب نمی نماید. هرمان مردی بود آزاد و چون اسلام آورده بود ظاهراً برای او مستمری مقرر شده بود و مملوک تندخویی چون معیره نبود. این که او در معیت فیروز دیده شده بود (حتی به روایت عبدالرحمان ابوبکر)،^{۵۳} جای شگفتی نیست که عجمان، که تعداد آنها در مدینه بسیار بود، با یکدیگر مؤانست و مجالست داشته باشند و به زبان مادری با یکدیگر سخن گویند و از چرخش روزگار بنالند. با توجه به این که از این جمع دست کم هرمان سرداری جنگاور بوده است توطئه در کوی و بازار نمی کرد تا عبدالرحمن آنها را در معیت یکدیگر ببیند. از اینها گذشته، اگر هرمان در توطئه دست داشت به خوبی آگاه بود که فیروز از این مهلکه جان به در نخواهد برد و قاتلان او به سراغ وی خواهند آمد. پس سپاهی مردی چون او، از پس واقعه ای چنین وحشتناک، با بی خیالی تمام در انتظار نمی ماند که عبیدالله بیاید و به ضربتی او را بکشد؛ دست کم در میان جمعی از هموطنان خود می نشست تا دسترسی به او آسان نباشد. از این هم مهمتر آن که خلیفه بعدی، که از یاران عمر هم بود، او را بیگناه تشخیص نمی داد تا ولی دم او شود و دیه پردازد بلکه می گفت در توطئه خلیفه اسلام شرکت داشته و مهدور الدم است.

ج - اما، نظر کائانی، که فیروز آلت دست بلاراده دسیسه صحابه پیامبر برای رهایی از دست عمر بود، با روایات تاریخی این دوره ناسازگار است و نقد درونی تاریخ را بر نمی تابد. کائانی در این مورد نظر داشته است به گفته طبری که عبیدالله به محضر عثمان آورده شده بود پس از انتخاب او به خلافت و نقل می کند که عبیدالله می گفته بود به خدا کسانی از آنها «که در خون پدرم شرکت داشته اند می کشم و با این سخن «به مهاجران و انصار اشاره داشت.» (طبری، صفحه ۲۰۸۳) کائانی از این گفته چنین استنباط می کند که وی «آلت دسیسه صحابه پیامبر» بوده است. غافل از این که طبری در دیگر جای (صفحه ۲۰۲۹) گزارش می کند که پس از این که عمر مجروح شد «مهاجران و انصار پیش وی می آمدند و به او سلام می گفتند. عمر می گفت «آیا این (حمله ابولؤلؤ به من) با رضای شما بود؟» و آنها می گفتند «خدا نکند» و این شیوه مرسوم طبری ست که در میان گزارشی سخن بر می گرداند و به مطالب غیر مرتبط با آن می پردازد و نقیض گفته نخست را در دیگر

جای می آورد.

افزون بر نظر خود طبری، باید گفت که هر آینه اگر «دسیسه» ای در کار بود می باید آثار و شواهدی در دست باشد و دست کم دسیسه پیگیری شده باشد و مثلاً پس از جراحت مهلک عمر، دسیسه گران به شورای منتخب عمر اعتراض کنند و جلوی کار عبدالرحمن عوف در انتخاب عثمان را بگیرند یا نامزدی به پیش اندازند یا ازدحامی بر پا دارند. تواریخ اولیه اسلامی در این باره چیزی به دست نمی دهند و عبدالرحمن بی هیچ مانعی با دیگران مشورت می کند و عثمان را بر می گزیند و اعتراضی نمی شود. صواب آن است که بگوییم که فیروز که مردی آزاده می بوده بود به سرنوشت خویش می اندیشید و از مملوکیت خویش ناراضی بود. و در درونش طوفانی برپا بود و به سبب دیدن اطفال اسیر نهادند یا تحقیری که از مغیره می دید و عمر آن را صحنه گذارده بود، ناگهان منفجر شد و کرد آنچه کرد.

د - مقبره بابا شجاع الدین. دکتر باستانی پاریزی، با قلم شیوای خود داستان آسیای بادی فیروز را به تفصیل می آورد.^{۵۴} او، به نقل از حبیب السیر، می نویسد که «به روایت شیعه، ابولؤلؤ از مدینه گریخته به عراق شتافت و در کاشان وفات یافت» و بعضی نوشته اند که ایرانیهای مقیم مدینه، که آن روزها زیاد شده بودند، او را فرار دادند و به ایران آوردند و برایش مقبره ای تدارک دیدند؛ این روایت با گفته طبری و یعقوبی و دیگران و کشته شدن فیروز، همخوانی ندارد. به هر حال، دکتر باستانی پاریزی به درستی می نویسد: «تا روزگاری که قدرت در دست اهل سنت بود... هیچ شهری ابولؤلؤ را به خود نمی گرفت. اما وقتی باد به بیرق صفویه وزید، کاشی ها سر از یقه درآوردند و فریاد زدند که ابولؤلؤ کاشی ست و شجاع تر از این کاشی آدمی نبوده که قویترین خلیفه را کشته و به همین سبب او را «بابا شجاع الدین» لقب دادند و بر مزارش شمع روشن کردند.»

لندن

پانویسها:

- ۱ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۹-۲۰، مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۶۱؛ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۴۹؛ الفتوح، صفحه ۲۷۴. درباره مرگ خلیفه دوم گزارشهای دیگری نیز آمده است. از جمله طبری، صفحه ۲۰۳۰. از مدائنی روایت کرده که «عمر روز چهارشنبه، هفت روز مانده از ذی حجه ضربت خورد و قول اول، که متواتر است، به صواب می نماید.
- ۲ - مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۴۲۴: «حجاز حاجز و فاصله مابین شام و یمن و نهامه است. روزش داغ و شبش رنج آور است. تن را لاغر و دماغ را خشک و دل را شجاع و محبت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد. محل خشکسالی و بیحاصلی و مشقت است؛ رضا صابری، «بازگشت ناصر خسرو از سفر مکه»، ایران شناسی، شماره ۲، پائیز ۱۳۹۰، صفحه ۵۵۷: «چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم... من و برادرم هر یک لنگی پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در

پشت بسته از سرما.

۳ - این خصییه هنوز در میان صحرائشینان قوی ست. در سالهای پس از شروع جنگ تحمیلی و جا به جایی پاره ای قبایل عرب خوزستان، همسایه ای در تهران داشتم که خودش در تهران مشغول تحصیلات عالی بود ولی خانواده او در اهواز خانه سازمانی وسیعی داشتند. روایت می کرد که دستگاه اداری برای کمک به آوارگان قبایل خوزی از ما خوست که طبقه اول ساختمان را در اختیار خانواده پر جمعیتی قرار دهیم. چنین کردیم. سپس برای یک هفته مرخصی خانواده به تهران آمد. هنگامی که خانواده به اهواز بازگشت دیدند که بر روی چمن باغچه خیمه ای برپاست. پرسیدند چرا اطاقها را رها کرده و زیر خیمه زندگی می کنید. گفتند از زندگی در اطاق دلمان می گیرد. چاله ای نیز در باغچه کنده بودند رفع حوائج را.

۴ - *مروح/الذهب*، جلد اول، ص ۴۷۹: «عربان پنداشته اند که زمین گردی و انتخاب اقامتگاه به اقتضای موقع با عزت مناسبتر و با گردنفرازی سازگارتر است... صاحبان رأی گفتند بنا و حصار مانع از جولان و گردش در زمین است، که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه کسب شرف بازدارد... و نیز پنداشتند که طاق و ساختمان فضا را محدود کند و مانع گشادگی هوا شود و صحن کوچک آن مانع حرکت و خاک نرمش مانع راه رفتن شود. از این رو در دشت وسیع سکونت گرفتند... و در این گونه جاها عقول مهذب شود و قریحه ها به واسطه تغییر جا رونق گیرد و مزاجها سالم شود و هوشها نیرو یابد و رنگها صاف شود و پیکرها قوی شود...»

۵ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۵۵: «اگر این دین که خدایتان نصیب کرد (نبود)... همچنان در تنگی معاش بودید (و اگر) جز این فایده ای نداشت که مایه اطمینان آخرت است آن را بر دینهای دگر غلبه دهید، چه رسد به این که برکت دنیا و حرمت آخرت را برای شما... فراهم آورده است.»؛ *مروح/الذهب*، جلد اول، صفحه ۸۰ - ۶۷۹: مغیره بن شعبه به پادشاه اصفهان، ذوالجناحین، که با تشریفات پادشاهی بر نشسته بود و می گفت شما مردم عرب دچار قحطی شده اید... گفت: «ما مردم عرب زبون بودیم، زیر دست کسان بودیم و بالا دست نبودیم. سگ و مردار می خوردیم... سپس خدای تعالی پیامبری از ما برگزید. از جمله وعده های او این است که فرمانروای این ناحیه می شویم... من در این جا وضع و کیفیتی می بینم (از پوشاک و خوراک و غیره) که سپاه پشت سر من آن را رها نخواهند کرد تا بگیرند یا کشته شوند.»

۶ - در این مقاله، و نیز دیگر پژوهشهای پیوسته آن، نظر ما از عربان، عربان تازه مسلمان است که با دستوره‌های دین جدید آشنایی نداشتند. «عرب نوعاً به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند و تنها را به منظور شفاعت در حوائج دنیوی پرستش می کردند.» (کتاب *معتبر تاریخ پیامبر اسلام*، صفحه ۱۱ - به استناد آیه ۳ از سوره زمر و آیه ۱۸ از سوره بونس)؛ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۴۱۸، در فتح مکه، ابوسفیان به عباس گفت: ای ابوالفضل، برادرزاده ات را پادشاهی (!) بزرگی داده شد. گفت این حساب پادشاهی نیست بلکه پیامبری ست. «این اعراب تازه مسلمان در این دوره فقط به آنچه که به دستشان می افتاد می اندیشیدند و پروای دین نداشتند - که آن را چنان که باید نمی شناختند. رفتار آنها با مردم دهکده ها و شهرکهای تازه گشوده همان رفتار عرب جاهلی و غارت بود با خشونت و قساوت طبیعی آن.»

یادآوری رفتار غیر اسلامی این عربان خود نیازمند کتابی جداگانه است. برای نمونه بایسته است که چند مورد را مختصراً یادآوری کنیم: (۱) در جنگهای یمن، بدر رفتاری خالد بن ولید با مردم به حدی بود که پیامبر اسلام از او تبری جست که به کینه ایام جاهلیت مردان قبیله بنی جذیمه را کشت و زنان و فرزندان آنها را اسیر کرد. پیامبر علی بن ابی طالب (ع) را فرستاد تا مال آنها را پس بدهد و دیه کشتگان را بپردازد (نک: یعقوبی، جلد اول، صص ۲۳ - ۴۲۲). (۲) در زمان ابوبکر - که خالد را فرمانده سپاه کرده بود - خالد بر مالک بن نویره فرود آمد و چون در زن وی نگریست، بامدادی بر آنان تاخت و او را کشت و (به قول عمر) بر زن او جست. عمر از این یابت با ابوبکر گفتگویی داشت و او را جانی و زانی خواند. (نک: یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۱۰) کار خالد به جایی رسید که در شامات با شراب حمام می کرد و جوایز ده هزار درهمی می داد. (۳) در زمان عمر به او شکایت کردند که سعد نماز را درست نمی خواند (نک: یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۴۳). (۴) داستان مغیره با ام

جمیل هم مشهور است. (نک: مقاله نگارنده این سطور «نخستین محاکمه امور خانواده در اسلام». (۵) حتی سالها بعد، در زمان عثمان، ولید، حاکم کوفه... از شامگاه تا بامداد شراب نوشید و بامداد نماز صبح را به چهار رکعت برگزار کرد و چندان مست بود که از منبر درغلتید و قی کرد و آن را آلوده ساخت. (نک: یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۵۷).

۷- وقتی عمر عصبانی می شد بد زبانی می کرد و می گفت «ای بی پدر» یا «ای بی مادر». وقتی عیاض بن غنم را از کار برداشت، تعدادی گوسفند به او داد و گفت: «اینها را بچران که پدرت هم گوسفند چران بود.»

۸- طبری، جلد پنجم، صص ۳۶-۲۰۳۵؛ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۲.

۹- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۹۰. مسعودی شرح مفصلی از ثروت زبیر، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد ابی وقاص، مقداد و یعلی بن امیه می دهد. برای نمونه، عبدالرحمن بن عوف زهری خانه وسیعی بساخت و در طویلۀ او یک صد اسب بود، هزار شتر و ده هزار گوسفند و پس از وفاتش یک چهارم یک هشتم مالش (یعنی یک سی و دوم مالش) هشتاد و چهار هزار دینار بود.

۱۰- مرجع بالا، همان صفحه، زبیر هزار غلام و کنیز داشت، هزار اسب و پنجاه هزار دینار نقد. در بصره، مصر، کوفه، اسکندریه املاکی به جا گذاشت و خانه او در بصره، که تا سال ۳۳۲ بر جای بوده است، معروف بوده و تجار، مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران در آن جا فرود می آمدند، یعنی که کاروانسرای معتبری بوده نه خانه مسکونی.

۱۱- مجمل التواریخ و القصاص، صفحه ۲۸۰، منقول در آسیای هفت سنگ، صفحه ۲۳۱.

۱۲- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۷۷؛ الفتوح، بخش تعلیقات، صفحه ۹۷۶، پانویس ۲۶۷.

۱۳- دانشنامه ایران و اسلام، صص ۸-۱۰۹۵، منقول در تعلیقات الفتوح، صفحه ۹۷۷.

۱۴- طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۶؛ الفتوح، بخش تعلیقات، صفحه ۹۷۶.

۱۵- مسعودی، جلد اول، صفحه ۶۷۷؛ دکتر باستانی پاریزی، آسیای هفت سنگ، صفحه ۲۲۸، او را نهانندی و احتمالاً کرد می داند.

۱۶- طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۸؛ الفتوح، صفحه ۲۷۱.

۱۷- الفتوح، صفحه ۹۷۶، پانویس ۲۶۷ (به نقل از دانشنامه ایران و اسلام).

۱۸- طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۸۸.

۱۹- علامه مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا (در سه جلد) جلد اول، صفحه ۲۸۴. پژوهشگر محترم، علی حصوری، در کتاب آخرین شاه، صفحه ۲۸ نیز به استناد کتاب بسیار معتبر عبدالدین سبا، قضیه قماذبان را به درستی مردود دانسته اند، هر چند شمار صفحات داده شده (۲۴-۲۱۶) با صفحات کتاب من (چاپ دوم، مجمع علمی اسلامی) همخوانی ندارد. نیز، نک: «دشواری پژوهش در تاریخ طبری»، اثر نگارنده این سطور.

۲۰- مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۷۷؛ الفتوح، صفحه ۲۶۶.

۲۱- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۴۷: «آنگاه مردم کوفه اجازه خواستند بناهای نئین بسازند و مردم بصره نیز... پس از آن در کوفه و بصره حریق رخ داد... و یک نبی به جا نماند... آنگاه سعد اجازه خواست که با خشت (خانه) بنیان کنند، که هیچ کاری را بی دستور او (عمر) نمی کردند. این بناها را نیز به دستگیری دهقانی از مردم همدان، به نام روزبه پسر بزرگمهر ساختند (طبری، جلد پنجم، صص ۵۳-۱۸۵۰).

۲۲- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۸۵۵: «وقتی کوفه طراحی شد و مردم اجازه ساختن یافتند مسلمانان درهای (خانه های مصادره ای) خویش را از مداین به کوفه بردند و بر ساختمانهایی که کرده بودند نصب کردند.»

۲۳- طبری، جلد پنجم، صفحه ۴۹-۲۰۴۸: «ابوهریره گوید، خدا این جنتمه را بیا مرزاد. در سال رمادت دیدمش که دو جوال بر پشت می برد و یک ظرف روغن به دست داشت... من نیز کمک او شدم و بار را ببریدم تا به صرار رسیدیم که جمعی

نزدیک بیست خانواده از طایفه محارب آن جا بود. عمر گفت: «چرا آمده اید» گفتند: «از نداری». پوست مردار را کباب کرده بودند و می خوردند و استخواهای نرم شده را که می بلعیدند به ما نشان دادند... و عمر پیوسته برای آنها طبخ کرد تا سیر شدند... عمر می گفت: آرد نریزند تا آب (در ظرف) گرم شود. آن گاه کم کم (آرد) بریزند و به هم بزنید که نان بیشتر می دهد و گوله نمی شود.» و نیز روایتی دیگر به همین مضمون در صفحات ۴۲ - ۲۰۴۱.

۲۴ - *مروج الذهب*، جلد اول، صفحه ۶۷۷. خلیفه دوم در حفظ عربیت سخت متعب بود، چنان که دستور داده بود اسرای عرب را آزاد کنند. طبری، جلد پنجم، صص ۴۰ - ۲۰۳۹: «عربان را تازیانه مزنید که دلیل شوند، و دور از وطن بسیار نگه ندارید که به فتنه افتند. از آنها غافل نمانید که محرومشان کنید.» در پی این تعصب (عمر) از عجمان به شدت واهمه داشت. در این مورد طبری (جلد پنجم، صفحه ۱۷۶۵) گزارش می کند: «سعید بن جوهر گوید: عمر بن خطاب از آن پس که حدیقه را فرمانروای مداین کرد و زنان مسلمانان (یعنی زنان اسیر و جاریه) بسیار شدند به او نوشت: «شنیده ام زنی از مردم مداین را که اهل کتاب است به زنی گرفته ای. طلاقش بده.» حدیقه به عمر نوشت: «چنین نکنم تا به من بگویی حلال است یا حرام، و مقصودت چیست؟» عمر نوشت: حلال است ولی زنان عجم دل انگیزند و اگر به آنها رو کنی شما را از زنان عرب بازدارند.» حدیقه گفت «هم اکنون» و آن زن را طلاق داد.

۲۵ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۶؛ *الفتوح*، صفحه ۲۶۶؛ فیروز به خلیفه گفت: «ای خلیفه، خواجه من وظیفه من گران نهاده است. هر ماه از من صد درم بستانند و من این مبلغ را نمی توانم داد...»

۲۶ - *مروج الذهب*، جلد اول، صفحه ۶۷۷.

۲۷ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۵۶. عمر از که شنیده بود فیروز می تواند آسیای بادی بسازد؟

۲۸ - *مروج الذهب*، جلد اول، صفحه ۶۷۷.

۲۹ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۸۸.

۳۰ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۱۸۸۰. هنگامی که عمر، مغیره بن شعبه را به علت رسوایی «ام جمیل» فرا خواند و ابوموسی اشعری را به حکمرانی بصره فرستاد، مغیره کنیزی به ابوموسی هدیه کرد و گفت «او را برای تو پسندیده ام» و ابوموسی مغیره را پیش فرستاد. نیز نک، طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۱۹: «ابوموسی از اصفهان بازگشت و ۶۰ نوسال را که فرزندان دهقانان بودند برگزید و جدا کرد... از کار ابوموسی به عمر شکایت کردند و عمر ابوموسی را خواست و ابوموسی گفت «آنها را به من نمودند که فدیة خوب داشتند. به فدیة دادمشان و فدیة را گرفتم و میان مسلمانان تقسیم کردم.» به عبارت دیگر، نوسالان اسیر از خانواده های مرفه را پدران آنها فدیة می دادند و آزاد می کردند و این فدیة بیشتر از ارزش خرید و فروش نوسالان اسیر بود که به سبب کثرت آنها، بهای آنها بسیار نازل شده بود.

۳۱ - با توجه به دستور عمر درباره تخفیف وظیفه فیروز (که بدان معنی ست که شکایت او را وارد دانسته است)، ظاهراً مغیره او را قانع کرده بود که وظیفه فیروز زیاده از حد نیست و به هر حال، و این شگفت است که، دستور عمر را اجرا ننمود. این که عمر او را تنبیه ننمود از آن رو بود که وی از دوستان و طرفداران عمر بود و اولین کسی بود که به عمر به عنوان امیر المؤمنین سلام کرد (*مروج الذهب*، جلد اول، صفحه ۶۶۲) و عمر به همان اندازه که درباره دشمنان خود (بنی هاشم) و کسانی که به آنها حسد می برد (خالد بن ولید) سختگیر بود، به همان اندازه نیز از دوستان و طرفداران خود پشتیبانی می کرد. در این باره، نک: «نخستین محاکمه و مصادرة اموال در اسلام - خالد بن ولید، و نیز «نخستین محاکمه امور خانواده در اسلام» از نگارنده این سطور. شگفت این که عمر، بار دیگر پس از اثبات فسق و فساد مغیره او را به امارت کوفه برگزید. (نک: *الفتوح*، صفحه ۲۶۴).

۳۲ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۱۹۳۰.

۳۳ - *آسیای هفت سنگ*، صفحه ۲۲۹: «از فتح نهاوند تا قتل عمر بیش از دو سال فاصله نبود، و بیشتر اسرا اطفال و

کودکان خردسال بودند.»

۳۴ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۹۵۹.

۳۵ - آسیای هفت سنگ، صفحه ۲۳۰: «این که فیروز، وقتی اطفال خردسال نهنودی را در مدینه می دید دست عطفوت بر سر آنها می کشید و گاهی خشمگین می گفت «این عمر جگر مرا خورده است»، و راست می گفت، زیرا او بود که از سال ۷ هجری تا سال ۲۳ هجری (۱۶ سال) از بهترین ایام عمر خود را در اسارت رومیان خونخوار و اعراب بدخیم گذرانده بود... سرنوشت این اطفال معصوم را بهتر می دانست. پس از خشم پنهانی فیروز نباید غافل بود...»

۳۶ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۹۵۸.

۳۷ - آسیای هفت سنگ، صفحه ۲۲۹.

۳۸ - الفتوح، صفحه ۲۷۰.

۳۹ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۷؛ مسعودی، جلد اول، صفحه ۶۷۷: «ابولؤلؤ... در یکی از گوشه های مسجد در تاریکی به انتظار عمر نشست. عمر سحرگاه می رفت و مردم را برای نماز بیدار می کرد. چون بر ابولؤلؤ گذشت برجست و سه ضربت به عمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد.»

۴۰ - الفتوح، صفحه ۲۷۱؛ مسعودی نیز معتقد است که «ابولؤلؤ خویشتن را نیز با خنجر بزد که بمرد». (مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۷۷).

۴۱ - یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۵۱.

۴۲ - همان جا، همان صفحه و پانویس آن از «اسدالغابه» و «دلایل الصدق»: و به قول حافظ «کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بایده» که عثمان اکنون به رهنمود خلیفه دوم به خلافت رسیده بود و نمی خواست فرزند خلیفه دوم را قصاص کند.

۴۳ - درباره شیوه گزارش طبری، نک: «دشواریهای پژوهش در تاریخ طبری»، اثر نگارنده این سطور.

۴۴ - طبری، جلد پنجم، صفحه صص ۸۵ - ۲۰۸۲.

۴۵ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۹. شگفت این که طبری در این صفحه، آنچه را که پنجاه صفحه بعد آورده است، نقض می کند و می نویسد: «گوید مهاجران و انصار پیش وی (عمر) می آمدند و سلام می گفتند. عمر می گفت: «آیا این (سو، قصد به جان من) با رضای شما بود؟ می گفتند خدا نکند.»

۴۶ - طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۸۴.

۴۷ - و شگفت این که طبری که می گوید عثمان از مال خود دینه خون هرمان را پرداخت، چهار صفحه بعد (صص ۸۹ - ۲۰۸۸) باز هم روایت ابومنصور، از قول قماذبان - پسری که سیف بن عمر تمیمی برای هرمان تراشیده است - را ذکر می کند و داستان مجعول او را به شرح زیر گزارش می کند: «و عبیدالله بیامد و او را (هرمان را) بکشت و چون عثمان به خلافت رسید مرا (یعنی قماذبان پسر هرمان را) خواست و عبیداله را به دست من داد و گفت: «پسرکم. این فائل پدر توست و اختیار وی به دست توست، برو او را بکش» گوید و من او را ببرد. جمعی انبوه به دنبال من آمدند و درباره او تقاضا داشتند.

گفتم: «کشتن او با من است.»

گفتند: «بله، و به عبیدالله ناسرا گفتند.»

گفتم: «می خواهید از او حمایت کنید؟»

گفتند: «نه» و به او ناسرا گفتند.

من او را به خاطر خدا و آنها رها کردم. مرا از زمین برداشتند و به خدا روی سر و دست مردم (همان مردمی که به عبیدالله ناسرا می گفتند و خواستار قتل او بودند؟) به خانه رسیدم.» و نیازی به گفتن ندارد که آثار جعل از سرتا پای این

روایت هویدا است.

۴۸- طبری، جلد پنجم، صفحه ۸۵-۲۰۸۳.

۴۹- قرآن مجید، سوره بقره، آیه ۱۷۸: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرْبُ بِالْحَرْبِ وَالْعُنْدُ بِالْعُنْدِ وَالْأَنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ...»

۵۰- یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۴۹.

۵۱- طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۰۲۹.

۵۲- الفتوح، تعلیقات صفحه ۹۷۶، شماره ۲۶۷.

۵۳- طبری، جلد پنجم، صفحه ۸۵-۲۰۸۴: «سعید بن مسیب گوید: به صبحگاه همان روز که عمر ضربت خورد عبدالرحمان بن ابی بکر گفت «دیشب بر ابولؤلؤ گذشتم که جفینه و هرمزان با وی بودند و چون غافلگیرشان کردم آشفته شدند و خنجری از آنها بیفتاد که دو سر داشت و دستگیره آن در میانه بود - بنگرید عمر با چه کشته شده؟» و این روایت با حال و احوال طراحان یک توطئه نمی خواند که در گذرگاهی به توطئه مشغول باشند (به ویژه که هرمزان سرداری جنگ دیده بود) و مثلاً با آلت قتل بازی می کرده اند که از دست آنان افتاده باشد و عبدالرحمن آن را دیده باشد. به نظر من این روایت در توجیه عمل عثمان، که عبیدالله را قصاص نکرد، ساخته شده است.

۵۴- دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت سنگ، صص ۲۲-۲۲۷.

مسأله پایان نامه نویسی و تقابل کیفیت و کمیّت در دانشگاه‌های امروز ایران

عصر روز سه شنبه، سیزدهم دی ماه ۱۳۹۰، جایزه دکتر فتح الله مجتبابی برای نخستین بار به یکی از دانش‌آموختگان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی، مشهد، اعطا شد. مجلس پرباری بود: از معدود مجالسی که زوائد و حواشی ناسودمندش تقریباً در حدّ صفر بود. برگزاری این مراسم از دو نظر اهمیت داشت. یکی این که بانی جایزه نه دولتیان که دانشمندی موجه، با فضیلت و مستقل از هر نوع وابستگی، و مجری مراسم نیز مؤسسه «شهر کتاب» نهادی متکی به خود، عام المنفعه و مردمی بود. همه داوربها و تصمیمها بدون حبّ و بغض و تنها بر پایه ملاکهای علمی - پژوهشی و بر کنار از اعمال نفوذهای رنگارنگی بود که معمولاً مقدم بر اهداء جوایز صورت می‌گیرد. بهترین پایان نامه فقط و فقط بنا به رأی هیأت داوران انتخاب شده، و هیچ کس در فاصله انتخاب و لحظه دادن جایزه وضعیت را وارونه نکرده بود. اعتبار قضاوت نهایی داوران تا پایان پاس داشته شده بود.

اهمیت دیگر مراسم در شکوه و شکایت‌هایی بود که دردمندان از وضع پایان نامه نویسی در دانشگاه‌های ایران ابراز شد. بیان این شکایتها نه برای اولین بار بود و نه، ظاهراً، برای آخرین بار؛ منتها اهمیت مضاعف آن در مناسبتی بود که با مجلس اهداء جایزه به بهترین پایان نامه داشت. حاضران در مجلس در حالی که از معرفی یکی از پایان نامه‌های برتر (و البته معدود) در کشور شادمان بودند، عموماً نمی‌توانستند پیش خود به وضعیت اسفبار

«تولید» پایان نامه در دانشگاهها نیندیشند و احساس نگرانی نکنند. بعضی از سخنرانان آن مراسم به حرف آمدند و نسبت به بی حساب و کتابی و ابتدالی که دامنگیر این بخش از فعالیتهای دانشگاهی شده است هشدارها دادند.

دکتر مجتبائی با اشاره به برخی از نقائص و معایب نظام آموزشی و دانشگاهی ایران تصریح کرد که بعضی از رساله ها «مضحک و شرم آورند» و پایان نامه به کالایی تجاری تبدیل شده است. دکتر تقی پورنامداریان که استاد راهنمای پایان نامه منتخب بود، و نتوانسته بود خود در مجلس حضور یابد، متنی را به هیأت داوران فرستاده بود. این متن به رنجامه ای می مانست که در آن از «سرقت ادبی، شعبده بازی در کتاب سازی و هرج و مرج بی سابقه ای» که در بازار دانش پژوهی جدید پدیدآمده است گله ها کرده بود. بگذارید بخشی از درد دل این استاد آزاده خاطر را با هم بخوانیم:

جای تأسف بسیار است که بدون هیچ احساس شرمی، بعضی استادان و دانشجویان بی آن که اندیشه حرمت ادب و شأن خود را داشته باشند، از نوشته های دیگران، خواه کتاب و مقاله باشد و خواه جزوه و رساله، بی هیچ اشاره ای به اصل، به صورتی گسترده، پنهان و آشکار سوء استفاده می کنند. دارالعلمها چنان دارالتجاره هایی شده اند که گاهی استاد برای کسب امتیاز، مقاله و رساله دانشجویی را به اسم خود چاپ می کند و تا شست کسی خبردار شود امتیاز لازم را برای ترفیع و ارتقاء ربنده است.

و این در حالی ست که حتی اگر چندی بعد رازها از پرده به در افتد و تقلب جناب استاد برملا شود، بازگشتی در کار نیست و احتمالاً استاد «پیروز» به طرح ترفیع بعدی کمر می بندد. پورنامداریان در جایی دیگر از رنجامه خود صادقانه اذعان می کند که

بنده نیز جزیی از این جریان نامبارکم، اما آنچه می گویم پشتوانه تجربی حدافل سی ساله دارد. بعضی از ما استادان حتی تا روز دفاع رساله وقت پیدا نمی کنیم رساله را حتی تورق کنیم، راهنمایی و مطالعه که جای خود دارد. حتی راست می خواهید بعضی از ما تا روز دفاع هم از استاد راهنما بودن خود بیخبریم.

پورنامداریان در اظهارات خویش جانب احتیاط را گرفته و انتقاد را به «بعضی از استادان و دانشجویان» محدود نموده است. امیدواریم که چنین باشد لیکن بیم آن می رود که اگر تحقیقی آماری صورت گیرد، چه بسا که «بعضی» به «بسیاری» تبدیل شود؛ یا اگر در بر همین پاشنه بچرخد عن قریب چنین خواهد شد. بیشی و کمی آن اندازه اهمیت ندارد که نفس بدعت نامیمونی که گذاشته شده، و قبح رساله نویسانی و سرقتهای بی محابا در حوزه پژوهش را از میان برده است،

هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی

مهم این است که رسمی آغاز نشود، و الا به محض این که باب شد دیگر مشکل بتوان جلو آن را گرفت؛ به ویژه، وقتی این رسم نامبارک برای افرادی که در پی کلفتی نان و نازکی کارند کم زحمت و پُر سود باشد. زمانی که علم از پشتوانه اخلاقی محروم ماند، هزاران فاجعه به بار می آورد. فعلاً برای عده ای از مسؤولان و استادان دانشگاهها تعداد و گودی چاهها اهمیت دارد و نه آبی که علی القاعده باید از آنها بیرون آید. این است که مشاهده می کنیم شماری از استادان در هر نیمسال هدایت نه یکی نه دو تا بلکه چندین رساله را می پذیرند، بعضی را در محل زندگی خود و بعضی را در شهرهای دیگر؛ و این در حالی است که در هفته بیش از حد مجاز و معقول درس هم می دهند. بدیهی است که این تدریس و آن راهنمایی پایان نامه بیشتر به شوخی می ماند. استاد عزیز ما می داند - و نکرانی هم ندارد - که در غالب موارد نه اهلیت راهنمایی پایان نامه ها را دارد نه مجال خواندن آنها را. شماری از دانشجویان فرصت طلب هم از این روحیه آسانگیر استاد استقبال می کنند و او را بر استادانی که، به زعم آنها، اهل «گیر دادنند» ترجیح می دهند. آنچه در این میان مهم است این است که صد، صد و پنجاه صفحه - بیشتر یا کمتر - از مقداری رطب و یابس سیاه، تایپ شود و در جلد شکلی مزین به نام دانشجو و جناب استاد راهنما قرار گیرد. حال مهم نیست که این رطب و یابس توسط چه کسی به هم بافته شده است، چون نظارتی و مسؤولیت چندانی در میان نیست.

نمود مراقبت و نقد و بررسی، کار را به جایی کشانده که نگارش پایان نامه به صورت «واجب کفایی» درآمد؛ یعنی، جایز است که پایان نامه حسن را حسین بنویسد و آب از آب تکان نخورد. فقط دومی دستمزدی از اولی می گیرد و کنار می رود، و اولی از امتیازات مادی و «معنوی» کاری که درست یا نادرست به دست دومی انجام گرفته است برخوردار خواهد شد، و در این میان یکی دو میلیون تومان ناقابل هم نصیب جناب استاد می شود. غالب ما بر سر در بنگاههای ترجمه و تایپ پایان نامه، عبارت **نگارش پایان نامه** - یا چیزی قریب به این مضمون - را دیده ایم. برای چند سالی تبلیغ «پایان نامه نویسی پذیرفته می شود» به شکل اعلامیه ها بر در و دیوار، مخصوصاً در اطراف دانشگاهها، به چشم می خورد. هنوز که هنوز است واژه «تحقیق» را در کنار یک شماره تلفن همراه می توانید به خط درشت کف پیاده رو جلوی یکی از شعب دانشگاه آزاد در شهرک غرب تهران ملاحظه کنید؛ یعنی پول بدهید و رساله در اندازه های مختلف تحویل بگیرید.

به نظر می‌رسد در سالهای اخیر مفهوم تحقیق - لاقفل در ذهن گروهی از دانشجویان و استادان جوانتر - عوض شده است. امتیاز تحقیق تنها از آن کسی ست که شخصاً آن را بر عهده گرفته، نه آن کس که تحقیق برای او و به نام او نوشته شده است. زیارت خانه خدا را می‌توان به دیگری نیابت داد، ولی تحقیق را نه. تحقیق فضیلتی را در محقق پدید می‌آورد که نیابت پذیر نیست؛ دیگری نمی‌تواند این فضیلت را در شما ایجاد کند. اعطای مدرک کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) و دکتری بدین معناست که داوطلب این مدارک شخصاً به چنان فضیلتی رسیده است. نتیجه طرحی تحقیقاتی به مثابه اثر انگشتی ست که هیچ انگشتی جز انگشت مجری یا مجریان مستقیم آن طرح نمی‌تواند جایگزینش بشود. هرچه پژوهشگر در طول تحقیق مبتکرانه تر، مستقل تر و بی نیازتر از کمک دیگران عمل کند، فضیلت یاد شده در او به کمال تر و ارجمندتر است. حال، وقتی شخص در تحقیقی که به نام او معرفی شده، مستقیماً سهمی نداشته باشد یا آن را از دستبرد زدن به حاصل زحمات دیگران عرضه کرده باشد، معلوم است که تا چه حد با فضیلت تحقیق فاصله دارد. کسانی که از زاه انتحال و برگرفتن نوشته های دیگران بدون تصریح نام آنها، یا از راه نویسندگان پایان نامه به ناحق مدرکی گرفتند و به استناد آن، مقامات بالایی در کشور احراز کردند، اگر هیچ کس نداند خود و خدایشان می‌دانند که آن مدرک قلابی و این مقامات به ناحق به دست آمده را پیشیزی ارزش نیست. آنها هم به عملی غیر دانشگاهی دست زده اند و هم حق دیگران را زیر پا نهاده اند، و بدون داشتن شرایط لازم مقامی را به ناروا تصرف کرده اند، و از آغاز تا پایان راهی غیر اخلاقی پیموده اند. متأسفانه این انحطاط اخلاقی خاص دانشگاه‌های ایران نیست. در چند دهه اخیر خواننده و شنیده ایم که بعضی از دانشگاه‌های خارجی هم اعتبار علمی - اخلاقی را قربانی منافع مادی کرده، و مدرک در مقابل پول را جزو سیاست‌های اصلی خود گذاشته اند. اصولاً از زمانی که دانشگاهها خود را «دهنده خدمات» و دانشجویان را «مشرتی» اعلام کردند و دیگر رابطه نوعی پدر و فرزندی میان استاد و دانشجو جای خود را به «طرفین یک معامله» داد، از نقش معنوی دانشگاهها سخت کاسته شد. پنداری تالار تعلیم فضیلت و علم فارغ از محاسبات غیر معنوی به بازار کالا تبدیل گردید.

پور نامداریان در نامه خود از این پدیده ناخوشایند گله می‌کند که بعضی استادان راهنما حتی تا روز دفاع رساله فرصت پیدا نمی‌کنند که در آن تورقی بکنند. فرصت پیدا نکردنشان به جای خود، تلاشی هم برای پیدا کردن چنین فرصتی نمی‌کنند زیرا مسؤولیتی احساس نمی‌کنند. اگر استاد بداند نظارت کارشناسانه و همراهی گام به گام با

نگارنده پایان نامه چقدر حیاتی ست و قصور او در این راه چه تبعات سوء پیدا و پنهان خواهد داشت، فرصت مطالعه رساله را به هر قیمتی که شده دست و پا خواهد کرد. احساس چنین مسؤولیتی خود باعث می شود که استاد راهنما به ابعاد کار در هر پایان نامه وقوف یابد و، در نتیجه، بفهمد که پذیرفتن راهنمایی بیش از یک پایان نامه در هر نیمسال - حتی در یک سال - نامعقول است، چه رسد اگر پای چند پایان نامه در هر نیمسال به میان باشد. نگارنده تا دهه هفتاد که در دانشگاه تدریس می کردم به اشکال مختلفی از پدیده پایان نامه نویسی و هدایت آن زیر نظر استادان برخوردارم. اولین آنها درجه اهلیت استاد برای راهنمایی بود. وقتی می گویم «راهنمایی»، معنایش علی القاعده این است که استاد خود راه را می شناسد که می خواهد آن را به دیگری بنماید. مع الوصف، در بیشتر اوقات چنین نبود. سواد استاد درباره موضوع پایان نامه ای که راهنمایی آن را به عهده داشت، بیشتر از سواد داوطلب نبود؛ و یقیناً داوطلب نیز غالباً از این بابت شادمان بود، زیرا می دانست که استاد در مقامی نیست که بتواند مته به خشخاش بگذارد، و با سختگیریهای «حال او را بگیرد»! استاد با اخلاق وظیفه شناس اگر هم تحت شرایط خاصی ناگزیر به پذیرفتن نقش راهنمایی شد، می کوشد تا پا به پای دانشجو در موضوع پایان نامه مطالعه کند، ضعفهای خود را بر طرف، و بر موضوع اشراف یابد. دریغ که چنین استادانی در حکم اکسیر و گوگرد احمرند. من مانده بودم حیران که چگونه استادی که تا آن زمان حتی یک مقاله در موضوع پایان نامه دانشجوی زیر نظرش ننوشته بود، راهنمایی آن موضوع را تعهد کرده است. استادیاری را می دیدم که از بدو استخدام، آن قدر مقاله ننوشت که پس از ده سال، طبق مقررات قرار شد به خدمتش پایان دهند، ولی در عوض، مسؤولیت معاونت بخش را بر عهده او گذاشتند و دست از سرش برداشتند. استادیاری با شرایطی این چنین هر سال مسؤولیت راهنمایی یا مشاوره دانشجویان متعددی را در دوره های کارشناسی ارشد و دکتری بر عهده داشت!

بعضی از این راهنمایان که فقط نقش تشریفاتی داشتند، سعی میکردند در جلسه دفاعیه حرفی نزنند، ظاهراً با این توجیه که حرفهایشان را قبلاً با دانشجو زده اند و به اصطلاح سنگهایشان را با او واکنده اند. اکنون نوبت ممتحنهای دیگر است که داوطلب را سؤال پیچ کنند. لیکن همیشه استاد راهنما این اندازه زیرکانه و منصفانه عمل نمی کرد. بعضیها به آن فکر می افتادند که فرصت را غنیمت شمرده خودی نشان دهند. رساله ای را که راهنمایی نکرده بودند، و بالقوه جای ایرادهایی داشت، شبی قبل از روز جلسه دفاع، شتابزده تورقی می کردند و مقداری ایرادهایی بنی اسرائیلی سر هم می کردند و در جلسه

دفاع گریبان داوطلب بیچاره را می گرفتند، غافل از آن که این ایرادها می بایستی روزها و ماهها پیش از روز دفاع پایان نامه، با داوطلب در میان گذاشته می شد. در یکی از این جلسات دفاعیه از نگارنده هم دعوت شده که شرکت کنم. در آن جلسه بیشترین اشکالات را شخص استاد راهنما بر پایان نامه گرفت به طوری که صدای بنده درآمد و به ایشان محترمانه اعتراض کردم که چرا شما که راهنمای این دانشجو بودید قبلاً عیبهای کار را به او گوشزد نکرده بودید؟ در جلسه دفاع، استاد راهنما قاعده باید در کنار داوطلب باشد نه مقابل او. ایرادهایی که بر کار دانشجو گرفته می شود لااقل به طور غیر مستقیم بر استاد راهنمای او نیز وارد است. دو سه سال پیش، در جلسه نقد و بررسی کتابی در شهر کتاب، یکی دو نفر از کسانی که بر کار نویسنده آن خرده می گرفتند، درست همان کسانی بودند که به هنگام نگارش پایان نامه او استاد راهنما یا مشاور وی بودند و حالا همان پایان نامه به چاپ رسیده بود؛ و احتمالاً ناشر نیز با اعتماد به مهر تصویب همین راهنمایان سابق و خرده گیران لاحق، پایان نامه را چاپ و منتشر کرده بود.

نمونه ها فراوان است. همه کسانی که از نزدیک با دانشگاهها و فعالیتهای آنها آشنا نیستند می دانند که در عرصه پایان نامه نویسی چه می رود. اعطای جایزه به یک دانشجوی دوره دکتری و تحسین و تقدیر از کار او، اگر چه جای خوشوقتی است، لیکن نشان می دهد که وضعیت پایان نامه نویسی تا چه حد به وخامت و انحطاط کشیده که یک نفر که پایان نامه خود را بدان خوبی نوشته که باید بنویسد، این قدر همه را ذوق زده کرده است. حفظ ملاکهای دانشگاهی اقتضا می کند که به کمتر از کیفیت کار این دانشجوی موفق رضایت ندهیم. کسی که مدرک کارشناسی یا دکتری می گیرد در واقع نوعی اجازه نامه و مدرک اجتهاد در رشته خود گرفته است. دکتر کم سواد در ادبیات فارسی یا هر رشته دیگر به مجتهد نمایی می ماند که خدای ناخواسته اجازه نامه ای جعلی داشته باشد.

بیش از ۷۵ سال از دانشگاه تهران و اندکی کمتر از زمان تأسیس دوره دکتری این قدیمترین دانشگاه در ایران می گذرد. نخستین فارغ التحصیلان این دوره شخصیهایی چون محمد معین، ذبیح الله صفا، پرویز ناتل خانلری و حسین خطیبی نوری هر یک حتی پیش از گرفتن مدرک دکتری عملاً استاد بودند و در رشته خود به تمام معنا «ملا». چه شد که کار به این جا کشید؟ چرا به جای ارتقاء و تعالی، دوره های کارشناسی ارشد و دکترای ما به راه انحطاط افتاده است؟ کجای کار عیب کرده است؟ گروهی از ارباب نظر علت را در نبود تناسب میان عرضه و تقاضا می بینند: تقاضای سیل داوطلب برای تحصیلات عالی از سویی و ناتوانی دانشگاهها در عرضه امکانات کافی از سوی دیگر. هر سال بر شمار فارغ

التحصیلان دوره های لیسانس اضافه می شود، و از این میان جمع کثیری متقاضی ادامه تحصیل اند. بدیهی ست که به سبب نبود هیأت علمی کافی امکان پاسخگویی به این نیاز روز افزون وجود ندارد. انصافاً هم نمی توان از این لحاظ زیاد متوقع بود. تربیت معلم و استاد کارآمد زمان می برد و شتابزدگی بر نمی دارد. فرق است میان تربیت و تعلیم که امری تدریجی ست، و «تولید» که می توان در آن تسریع کرد و چندان نگران کیفیت کار نبود.

اتفاقی که در دهه های اخیر افتاده این است که دانشگاهها به موازات افزایش شمار فارغ التحصیلان، ابعاد کمی دوره های عالی خود را گسترش داده اند بدون آن که به ضرورت حفظ تناسب میان بُعد کیفی و بعد کمی کار چندان عنایت کنند. بنابراین، با گذشت زمان و ازدیاد شمار داوطلب، از کیفیت و سطح علمی دانشگاهها کاسته شده است، هر چند که رشد کمی و فیزیکی آنها هم همیشه و همه جا به حداقل دانشگاهها کاسته شده است، هر چند که رشد کمی و فیزیکی آنها هم همیشه و همه جا به حداقل استانداردهای مطلوب نمی رسد. افزون بر شمار «سوله» ها و ساختمانهای نامناسب اجاره ای نمی تواند گسترش کمی دلخواهی به حساب آید. بسیاری از دانشگاههای ما، چه آزاد و چه غیر آزاد، از حداقل فضای آموزشی، وسائل و تجهیزات، و حتی جای نفس کشیدن کافی بی بهره اند. حال نقص فیزیکی را اضافه کنید به کمبودهای معنوی و ببینید چه از آب در می آید. ساختمان مناسب و تجهیزات همه لازم است، لیکن لازم تر از آن هیأتهای علمی لایق، وظیفه شناس و آشنا به دریاستهای دانشگاه واقعی ست که از عهده نقش سنگین راهنمایی بر می آیند، و این آسان و سریع به دست نمی آید. دکتر از پی دکتر تولید کردن با این استدلال که می خواهیم هیأتهای علمی دانشگاهها را تکمیل کنیم به نظر استدلال درستی نمی رسد. استادان ناکارآمد و ضعیف دانش آموختگان ناکارآمد و ضعیف تحویل می دهند. «از آب خُرد ماهی خُرد خیزد.»

استاد بازنشسته دانشگاه و عضو شورای علمی دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران

نخستین روزنامه های چپ‌گرای ایران

توجهی که فرهنگ ایران و اسلام به تهیدستان و محرومان دارد، همواره در روزنامه‌های فارسی انعکاس یافته است. از این رو، - چنان که در شعر آن سالها هم دیده می‌شود - در سرلوحه‌ها و مقاله‌های آغازین و مقاله‌های اجتماعی اغلب نخستین روزنامه‌های آزاد ایران نیز از این قشرها یاد می‌شد و اگرچه به آنها اشاره خواهیم کرد، چنین عنوانهایی را نمی‌توان دارای آرمان طبقاتی یا چپ‌گرا معرفی کرد. بنابراین، نظر ما در این مبحث به گرایشهایی است که نسبت به مکتبهای مختلف سوسیالیست ابراز می‌داشتند.

اتفاق کارگران و ایران نو - /اتفاق کارگران، نخستین نشریهٔ سندیکایی فارسی زبان و همچنین نخستین روزنامه‌ای است که آشکارا به تبلیغ سوسیالیسم پرداخته و واژگان آن مکتب را به کار گرفته است. این روزنامه، زادهٔ اعتصاب کارگران چاپخانه‌ها بود و از این رو، گرانندگان آن نیز می‌دانستند که با برآورده شدن «تقاضاها و درخواستهای عمده جات [کذا] مطابق»^۱ عمر کوتاه خواهد داشت (۱۸ و ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۲۸ / ۵ و ۶ تیر ۱۲۸۹).

یازده ماه پیش از آن، روزنامهٔ *ایران نو* به عنوان سخنگوی حزب دموکرات در آمده بود و لازم است دربارهٔ گزافه‌هایی که پیرامون گرایش آن به سوسیالیسم رواج دارد، توضیح کوتاهی بدهیم. آرمان اصلی روزنامه، مردمسالاری بود. نظرهای وطن خواهانه اش را می‌توان در پایداری برابر نفوذ بیگانه - به ویژه روسیه - و حتی مبارزه با آن خلاصه کرد. نظرهای

اجتماعی بازتاب داده شده در *ایران نو*، به یکدستی بیگانه ستیزی روزنامه نیست. گاه به انتقادی ساده بسنده می کند و گاه، لحن روزنامه های متمایل به چپ اروپای آن روز را به خود می گیرد. با این وصف، افجه ای آخرین مدیر *ایران نو* و صاحب امتیاز دو عنوان جانشین آن، در آخرین شماره - که رهبر *ایران نو* نام داشت - نوشت که آن روزنامه، «همیشه بر تثبیت سرمایه داری و امپریالیسم ممالک مدعی تمدن می تاخت» و «ناسازگاری منافع و طبقات و لزوم تمایز و تشخیص اردوهای متقابل را اثبات کرد» و خلاف ساده لوحان که «می خواستند فکر و خدمت و یکسان بودن تمامی طبقات ملت از رنجبر و اشراف، کارگر و سرمایه دار را به زور در مغز ملت و در مراکز سیاسی جای دهند، *ایران نو* بی پرده، بطلان این عقاید را اظهار و اثبات کرد». ^۲ این سخنان، با توجه به مجموعه *ایران نو*، گزاف آلود است و به نظر می رسد افجه ای می خواسته است با آن پشتوانه، گرایش روزنامه جانشین را رادیکال تر کند. در واقع، با وجود برخی مقاله ها - (یک بار معرفی مارکسیسم) و اشاره های مبهم، *ایران نو* یک روزنامه هوادار سوسیالیسم و یا ارگانی تبلیغی برای آن اندیشه نبود تا به نظر نویسندگان ای کمونیست «این تمایل به انترناسیونالیست پرولتاریایی، حتی مورد انتقاد و اعتراض بعضی دسته ها و مطبوعات دست راست واقع» شود؛ ^۳ بل، دشمنیها و اعتراضهایی که متوجه روزنامه می شد، ماهیت دیگری داشت: خواسته های روسیه تزاری و رقابتهای گروهی و شخصی.

می دانیم که حزب دموکرات و رهبران آن - از جمله رهبر اصلی اش حسن تقی زاده - سوسیالیست نبودند، اما گرایشی به چپ با رنگ و بوی رادیکالیسم، که در روزنامه های دیگر حزب، همچون *نوبهار* و *بهلول* و بیانیه های این گروه نیز به چشم می خورد، در *ایران نو* دیده می شد.

البته آرمانهای سوسیال دموکراتهای اروپا، در دوره مشروطه خواهی به روزنامه های ایران راه پیدا کرده بود و در دوره پر تلاطم احمد شاه، در میان روشنفکران و از جمله شماری از روزنامه نگاران ریشه می دواند؛ تا آن جا که سید ضیاء الدین طباطبایی نیز در روزنامه خود، مقاله هایی متمایل به این مکتبها می نگاشت. شاید همینها موجب شده است که ادوارد براون شرق را «انقلابی» ^۴ و آراین پور با «داعیه انقلابی» ^۵ توصیف کنند. جارچی ملت نیز خود را در سرلوحه «طرفدار ضعفا و فقرا» معرفی می کرد که شعاری بیش نبود. اما، روزنامه خبری - اقتصادی - سیاسی *اقتصاد ایران* که در روزهای آخر اردیبهشت ۱۲۹۸ در تهران آغاز به انتظار کرد، ^۶ به چپ گرایش داشت و درباره آن، باز سخن خواهیم گرفت.

تأثیر انقلاب بولشویکی - اینها که گفتیم، مربوط به سالهای نخست پادشاهی احمد

شاه است. پسین تر، گرایش‌های چپ در روزنامه ها آشکارتر شد و به ویژه، در سال‌های پایانی پادشاهی او، پیروزی بولشویکها در روسیه و سقوط حاکمیت ضد ایرانی ترارها، تأثیر مهمی در تمایل ایرانیان به مکتب‌های چپ داشت.^۷ چنان که خواهد آمد، این گرایش در ۳۰ عنوان - که برخی به شعار بسنده می کردند - نمایش داده شده است و علاوه بر این، منحصر بودنشان به شهرهای شمالی و راه‌هایی که بعدها صاحبان این روزنامه ها سپردند، ممکن است حاکی از عدم صداقت آنان باشد: واهمه از پیروزی کمونیسم، امید بهره بردن از پیروزی احتمالی آن.

بدین ترتیب، روزنامه مینو چاپ مشهد در دوره دوم خود (۱۲۹۷ خ)، اطلاعیه های «شورای حزبی رنجبر ایران» را چاپ می کرد و کارگر چاپ خوی (۲ - ۲۲ شهریور ۱۲۹۹)، گرایش آشکاری به چپ نشان می داد. در مورد این روزنامه و به ویژه روزنامه تبریزی تکامل که اندکی بعد به چاپ رسیده است، باید به وضع آذربایجان در آن سالها توجه داشت: انتشار تکامل (۳۰ آبان ۱۲۹۹ تا ۱۲ بهمن ۱۳۰۰) پس از سرکوب خونین قیام آزادستان و قتل مرد منزه و وطنخواهی چون شیخ محمد خیابانی روی داد. این کارها، به دست مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) استاندار آذربایجان صورت گرفت و تکامل نیز در دوران استانداری او، با نوشتارهایی در ستایشش منتشر می شد که خلاف نظر عمومی آذربایجانیان بود؛ از این رو، گمان می بریم که با همه چپ‌نمایی، گردانندگان آن را با مخبر السلطنه پیوندی بوده است. تکامل، فعالیتهای گروهی سیاسی به نام «فرقه کارگران» را که گویا میر علی اکبر سراج ناشر روزنامه، خود از فعالان آن بود، بازتاب می داد.

در همین زمان، روزنامه جارچی ملت چاپ تهران، شعار سه بهری «زحمت، مزد، انصاف» را در بالای سرلوحه خود افزود و با آنچه درباره این روزنامه می دانیم، صادق نبود. اما به دلیلهایی اعتقاد داریم که با هر انگیزه ای، روزنامه های یافت ناشده سلامت (مشهد، ۱۲۹۷ خ) و روزنامه کارگر و جانشین اش برید شمال (خوی، ۱۳۰۰ خ) چپگرا بوده اند. چپ اسلامی هم پیدا شد و آن، روزنامه ماه نو چاپ تهران است (اول صفر ۱۳۴۰ تا دست کم ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۴۱/۱۱ مهر ۱۳۰۰ - ۲۴ آذر ۱۳۰۱) که از سرلوحه شماره ۱۱ سال اول به بعد آن، آیه « ماتری فی الخلق الرحمن من تفاوت» و عبارتهایی نظیر «مسلك این جریده طرفدار [ی] نهضت کارگران اسلام است» آمده است.

روزنامه طوفان (تهران: با وقفه های طولانی از ۲ شهریور ۱۳۰۰ تا ۲۳ بهمن ۱۳۰۷)، به چپگرایی معروف است؛ اما در آغاز انتشار داعیه های چشمگیری در این باره نداشت، بل، جنبه های ملت‌گرایانه اش می چربید. این روزنامه، به زودی هوادار انقلابی خونین به سبک

۱۹۱۷ روسیه و جنگ طبقاتی و دست کم در حد شعار و نه تجزیه و تحلیل، هواخواه مارکسیسم - لنینیسم و دوستدار روسیه شوروی شد. این شعارها و آن هواداری، به ویژه در سالهای اول تا سوم، به صورت مقاله ها و شعرهای تند و خواهان انقلاب جلوه گر می شد و نمایشگر نوعی کمونیسم احساساتی بود. شاعر انقلابی روزنامه نگار، بارها بر سرخگونی سرلوحه روزنامه اش بالید و آن را به گونه نشانه تهدید و زندهار در شعرها و شعارها یادآور شد:

زین سرخ کلیشه کن حذر ای خائن این جاست که فاش بوی خون می آید^۸

سر لوحه طوفان شده گلرنگ که در آن ما شرح دل خون شده بنگاشته بودیم^۹

بر سر نامه طوفان بنگر تا دانی بیرق سرخ مساوات برافراخته ایم^{۱۰}

طوفان پس از بست نشینی فرخی در سفارت شوروی نوشت که «در مبارزه با کاپیتالیسم دنیا، پناهگاهی برای ملل ضعیفه غیر از بین الملل سوم و حکومت کارگران و دهاقین نداریم.»^{۱۱} از همان شماره، خوانندگان طوفان به مرور با «قانون اساسی جمهوری اجتماعی متحده شوروی روسیه» آشنا شدند. از همین نظرهاست که در آن دوره، طوفان را نشریه سفارت روس و بازتاب دهنده سیاستهای آن دولت معرفی می کردند و وابسته به روسیه می خواندند.^{۱۲} شاعر روزنامه زنبور، از زبان روزنامه طوفان چنین سرود:

پیشم مکن که گربه لوسم، میو میو آتش بیار مطبخ روسم، میو میو^{۱۳}

حبیب یغمایی که در دوران جوانی خود چندی با طوفان همکاری کرده است می نویسد: «فرخی از آن اوقات طرفدار پر و پا قرص شوروی بود [...] روزنامه طوفان را روسها اداره می کردند و آخر هر ماه، خرج و دخل آن را می رسیدند.»^{۱۴} لیکن، تا کنون هیچ دلیل و مدرک قانع کننده ای درباره حمایت مالی شوروی از طوفان به دست نیامده است، بل، به نظر می رسد که روسها، فرخی و روزنامه اش را جدی نمی گرفته اند.

رئیس تشریفات احمد شاه، درباره وابستگی طوفان به روسیه، با سفیر شوروی سخن گفت. سفیر پاسخ داد که چنین نیست، بل، «انگلیسی ها [...] جریده طوفان را تحریک می کنند بنویسند و شهرت بدهند که القای شبهه و مغلطه به کار برده باشند [و] سفارت روس را بدنام کنند، ایرانی ها را از دولت روس منزجر نمایند.»^{۱۵} چندی بعد، باز سفیر به رئیس تشریفات دربار گفت که فرخی «خیال انقلاب دارد و پاره ای پیشنهاد غلطی به سفارت روس می کند و ابداً سفارت تکلیف خود را نمی داند [که] گوش به حرفهای فرخی بدهد و به همین واسطه، [فرخی] مردود ماست.»^{۱۶}

روزنامه مجله مانند خلق (تهران، ۹ مهر ۱۳۰۰ - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲)، گرایش

به چپ داشت و از شماره ۱۸ سال دوم (۲۵ آذر ۱۳۰۱) تا پایان انتشار، آن گرایش شدت گرفت و به نشریه ای تئوریک مبدل شد. این دوره ای ست که حسین امید از هموندان فرقه کمونیست ایران، مدیر مسؤلی روزنامه را بر عهده داشت. شعار خلق، «کارگر روی زمین اتحاد» بود و در آن، مقاله هایی در معرفی مبانی عقیدتی مارکسیستها به چاپ می رسید، لیکن همان طور که مدیرش نوشته است، «به ندرت وارد مسایل سیاسی روز می شد.»^{۱۷} مطلب دنباله دار این روزنامه، «الفبای کمونیزم» اثر بوخارین بود که بهمن شیدانی (- غلامرضا میرزا از شاهزادگان تویسرکان) آن را از اسپرانتو به فارسی برگردانده است.

گفتنی ست که مجله فرهنگی د/نشکده که چند ماهی پس از انقلاب روسیه با امتیاز محمد تقی بهار در تهران درآمد، در شماره دوم خود (خرداد ۱۲۹۷)، «سرود بالشویک» را زیر عنوان «ادبیات روسی» در چهار صفحه و درشتتر از متن مجله به چاپ رساند. این سرود، با «ما شعله حریق عالم هستیم» آغاز می شود! هنگامی معنای چاپ سرود بالشویک را در می یابیم که بدانیم بهار در همان وقت در روزنامه/بیرن درباره خطر بولشویسم داد سخن می داد.

بولشویسم و ضد بولشویسم - تکانی که بولشویکی شدن روسیه در ایران ایجاد کرد، شایسته یک بررسی همه جانبه است. کنجکاوینها و گزارشهای روزنامه ها درباره رویدادهای امپراتوری روسیه، فراوان بود. مخالفت با بولشویسم نیز در بسیاری از روزنامه ها دیده می شد. از آن جمله، روزنامه/بیرن است که به قلم محمد تقی بهار و برای توجیه قرارداد ۱۹۱۹، خطر بولشویسم را بارها یادآوری کرده است. بعدها، روزنامه های اتحاد، میهن، صدای طهران، و شفق سرخ مقاله ها و تفسیرهای ضد کمونیستی فراوانی انتشار دادند و با روزنامه های چپ‌گرای ایران نیز به ستیز قلمی پرداختند.

بی سیم مسکو، ارگانی خبری بود که به منظورهای سیاسی از سوی همسایه شمالی ایران منتشر می شد و بسیاری از روزنامه های این دوره، پاره ای از خبرها را از آن می گرفتند و منبع خود را نیز ذکر می کردند. در عین حال، این نشریه با بدگمانی هواداران سیاست انگلیس، میانه روان، و ملتگرایان رو به رو بود.^{۱۸}

نکته دیگر این که، شماری از ناشران روزنامه های چاپ شهرهای شمالی ایران، بولشویک و یا عامل روسیه شوروی خوانده می شدند. علیه آنها، نوشتارهایی در روزنامه های ضد بولشویکی به چاپ می رسید و پرونده سازیهایی در وزارتخانه های معارف و داخله صورت می گرفت.

حکومت موقتی و جمهوری شوروی گیلان - در ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ ارتش سرخ

روسیه وارد گیلان شد. در ۱۴ خرداد، کمیته انقلاب سرخ با ائتلاف میرزا کوچک خان و کمونیستها تشکیل یافت و در ۱۸ آن ماه، برپایی حکومت جمهوری شوروی ایران را اعلام داشت. در ۲۹ خرداد، حزب کمونیست ایران در همان سامان اعلام موجودیت کرد. از اولین کارهای این حزب، انتشار روزنامه دیواری/ایران سرخ بود.

حکومت ائتلافی، یک روز بعد از عزل میرزا کوچک خان،/رگان پنج شماره خود را از ۱۴ شوال تا ذیقعدة ۱۳۳۸ (۱۰ تیر - دهه دوم مرداد ۱۲۹۹) با همان نام جنگل (ارگان نهضت جنگل که دو سال از خاموشی اش می گذشت) منتشر ساخت. سرلوحه سرخ جنگل تفاوتی با سلف آن ندارد؛ جز این که بر فرازش «سال چهارم» و «انقلاب سرخ»^{۱۹} را افزوده و عبارت «این روزنامه ناشر افکار کمیته انقلاب سرخ و ارگان حکومت جمهوری شوروی ایران است» را در زیر سرلوحه آورده اند./رگان، دعوی آرمانی ضعیفی را در بر داشت و مدعی پاسداری از اسلام و تشیع نیز بود.

کمونیست ها، پس از خروج میرزا کوچک خان و کودتای سرخ، نیاز به ارگانهای تازه ای داشتند. از این رو، جنگل را تعطیل کردند و در هفته آخر تیر ۱۲۹۹، روزنامه کامونیست «ناشر افکار کمیته مرکزی حزب کامونیست (بالشویک) ایران» را منتشر ساختند که پس از وقفه ای، با علامت داس و چکش (که برای اولین بار در روزنامه های ایران است) و شماره گذاری و نام تازه کامونیست/ایران، از ۲۲ آذر ۱۲۹۹ به عنوان «ناشر افکار کمیته ایالتی گیلان» درآمد، حال آن که محتوای این روزنامه نشانی از محلی بودنش ندارد. آنگاه،/ایران سرخ، «ناشر افکار شوروی تبلیغات کل مرکزی ایران» آغاز به انتشار کرد (۲۱ اسفند ۱۲۹۹ - ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۰) و پس از چند شماره، شعارش بدین گونه تغییر یافت: «این روزنامه طرفدار رنجبران دنیا و ناشر افکار انقلابیون ایران است». کمونیست ها، دست به انتشار نشریه های دیگری هم زدند: سرباز سرخ (خرداد - شهریور ۱۲۹۹)، عدالت یا نامه سرخ (تابستان ۱۲۹۹) و/لوی سرخ «ناشر افکار انقلابیون طرفدار رنجبران» (بهمین و اسفند ۱۲۹۹).

عنوانهای کمونیست چاپ گیلان یا توزیع شده در آن جا، به دولت مرکزی و روزنامه های پایتخت می تاختند./ایران سرخ، میرزا کوچک خان را نیز می نکوهید^{۲۰} و کمونیست از رهبر نهضت جنگل با تحقیر نام می برد و «فرار کردن» او را «موافق پلتیک انگلیس» می خواند.^{۲۱} ما به دلیلهایی معتقدیم که بخش بزرگی از عنوانهای کمونیست گیلان را در جایی از جمهوری کنونی آذربایجان چاپ کرده و از راه دریا به انزلی و رشت

می رسانده اند.

انتشار حقیقت و چند روزنامه چپ‌گرای دیگر - در عمل و بیرون از گیلان، روزنامه حقیقت (تهران، ۹ دی ۱۳۰۰ - ۵ تیر ۱۳۰۱)، نخستین روزنامه سیاسی - خبری به راستی سوسیالیست مکتبی و صادق ترین آنهاست. در سرلوحه آن، شعار «رنجبر روی زمین اتحاد» به چاپ می رسید. در سرمقاله اولین شماره، زیر عنوان «حقیقت» به سرمایه داران و غارتگران داخلی و خارجی پرخاش شده و آمده است:

قلم را به دست گرفتیم و تا زمانی که آن را نشکنند، می نویسیم و سعادت حقیقی را به رفقای خود می گوئیم. مرام ما فقط بیداری عموم مردم است. ما مثل خیلی ها تند رو نیستیم.

با آن که به صراحت گفته نمی شد، روزنامه حقیقت، ارگان شورای مرکزی اتحادیه های کارگری و در عمل، نشریه آشکار فرقه کمونیست ایران بود^{۲۳} تا پُر/ود/ (حقیقت) ایران باشد. برخی، پا را از این فراتر نهاده، این روزنامه را ارگان سفارت روسیه شوروی در تهران^{۲۳} و «بلندگوی سفارت شوروی علیه دربار و کابینه»^{۲۴} خوانده اند. در واقع نیز، حقیقت از همان شماره نخست، در دفاع از روسیه شوروی و ستایش نقطه نظرهای رسمی، رهبران و پیشرفتهای آن کشور، چیزی فروگذار نکرده است. کامبخش هم نوشته است که حقیقت در ستیز قلمی با روزنامه اتحاد «به پیروی از رقیب خود از حدود نزاکت مطبوعاتی خارج شد. توقیف روزنامه حقیقت لطمه ای به کار تبلیغاتی و تشکیلاتی حزب زد.»^{۲۵}

در شماره ۸۳ روزنامه حقیقت که در چهارم خرداد ۱۳۰۱ به چاپ رسیده، خبرهایی از روزنامه عصر کارگر چاپ تبریز نقل شده است. همه منابع شناخته شده روزنامه نگاری این دوره، درباره روزنامه یاد شده خاموشند و ما هیچ نسخه ای از آن را نیافتیم.

این را هم بیفزاییم که با خاموشی روزنامه حقیقت بود که کمونیست ها، به انتشار ارگان ثوریک دست زدند و از آن ارگان - روزنامه خلق - سخن گفتیم. افزون بر این، طیف چپ در پی انتشار یک روزنامه سیاسی - خبری هم بود: چهار روز پیش از خاموشی حقیقت، حاج محمد حسین مستشار الممالک صاحب امنیاز روزنامه اقتصاد/ایران، روزنامه خود را بر پایه قراردادی به ابوالفضل لسانی (- سناتور بعدی که در آن هنگام معمم بود) واگذار کرد (اول تیر ۱۳۰۱) و او با عنوان «مدیر مسؤول»، روزنامه را تا آخر مهر همان سال انتشار داد. با مدیریت لسانی گرایش به چپ/اقتصاد/ایران آشکارتر شد. در عین حال، با آن که تغییر مدیریت و شیوه جدید روزنامه، اندکی پیش از توقیف روزنامه حقیقت بوده است، برخی آن را جانشین حقیقت معرفی کرده اند؛^{۲۶} حال آن که سندی در مورد ارتباط سازمانی لسانی با فرقه کمونیست به دست نیامده است. در دوره مدیریت لسانی، زیر نام اقتصاد

ایران شعار «رنجبر روی زمین اتحاد» می آمد و در همان سرلوحه، روزنامه را «اجتماعی، طرفدار رنجبران و اتحادیه مرکزی کارگران» معرفی می کردند. در این دوره، اقتصاد ایران مخالف سرسخت سیاست انگلیسیان، آشکارا هوادار اتحاد شوروی بود و به سبب سخت تازی به رئیس دولت، در آبان ۱۳۰۱ توقیف شد.^{۲۷} از سوی دیگر، چون صاحب امتیاز آن خطر را نزدیک دیده بود، مسؤولیت نوشتارهای لسانی را به گردن نگرفت،^{۲۸} قراردادش را با او ملغا کرد^{۲۹} و اندکی بعد، به انتشار این روزنامه چپگرا خاتمه داد. اما لسانی نیز بیکار نشست و روزنامه کار را با همان ویژگیها منتشر ساخت (۱۵ اسفند ۱۳۰۱ - ۳۰ مهر ۱۳۰۲). کار، روزنامه ای سوسیال دموکرات بود؛ اما پاره ای از منابع کمونیست آن را «ارگان رسمی کارگران»^{۳۰} یا وابسته به حزب کمونیست و جانشین روزنامه تعطیل شده حقیقت قلمداد کرده اند^{۳۱} و چنان که گفتیم، دلیلی در مورد وابستگی لسانی به آن حزب ارائه نداده اند.

روزنامه چپگرایی بعدی نامه عمل بود که عمری کوتاه داشت (۱۵ آبان تا ۱۷ آذر ۱۳۰۱) و در پی اختلاف صاحب امتیاز با مدیر مسؤول تعطیل شد. در درخواست امتیاز، مسلک آن را «اشتراکی» نوشته اند^{۳۲} و مقدم «سوسیالیست» اش خوانده است.^{۳۳} در مقاله آغازین این روزنامه، «عمل و عمله» نام دارد و در آن چنین آمده است: «نامه ما به نام عمله مفتوح می گردد. اسماء شرافت آهنگر، زارع، کفشدوز و غیره، یعنی هر آن کارگری که با دسترنج خود اعاشه می کند، ادبیات ما را تزیین می نمایند». در سرلوحه نیز «مرام» روزنامه را این سه مورد ذکر کرده اند: «ایران مال ایرانی ست»، «تساوی حقوق بشر»، «آزادی قلم». در مجموع، نامه عمل روزنامه ای خبری - اصلاح طلب با گرایش به چپ و دارای نوشتارهای فرهنگی ست. موضع روزنامه در برابر مسایل روز، مخالفت شدید با احمد شاه بود و این، در آن دوره به سود سردار سپه و هواداران او تمام می شد.

در چهار شماره ای که از روزنامه آسیا مرکزی منتشر شده است (۲۳ آبان - ۱۳ دی ۱۳۰۱)، آن روزنامه، خود را «مستقل الافکار، اجتماعی و طرفدار رنجبران و اتحادیه های کارگران ایران» معرفی می کرد. در مقاله آغازینش نوشته اند: «بسم الله العلی القاهره. محاربات خونین میادین سرخ، مقاتل وحشتناک و از همه بالاتر، استقامت رای کارگر برای استرداد حقوق مغصوبه و مقدس داشتن کار، ما را مجبور می کند که هم از اول شماره نامه خویش، نه تنها برای تسلیم و انقیاد، بلکه برای تعظیم و احترام، سر خود را در مقابل عالم کارگری خم» نماییم. شماره سوم این روزنامه با رنگ سرخ چاپ شد و در صفحه نخست آن، شعر «خون» ربا این مطلع چاپ کردند:

هر چه رنگش سرخ باشد در جهان مرغوب ماست
انقلاب سرخ و خونین، مقصد مطلوب ماست

مقاله‌تندی با عنوان «مرگ سرخ - مرگ زرد» که در شماره چهارم (آذر ۱۳۰۱) آسیا مرکزی به چاپ رسید، توقیف ۳۸ روزه روزنامه را در پی داشت.

در فروردین ۱۳۰۲، چهار شماره از روزنامه حیات جاوید به صاحب امتیازی میرزا آقا فلسفی، زیر نظر حسین امید از هموندان حزب مخفی کمونیست و مدیر نشریه رو به تعطیل خلق، تنظیم یافت.^{۳۴} محتوای آن چهار شماره، رنگ آشکاری از مارکسیسم دارد؛ اما فارغ از تبلیغ به سود شوروی است.

چپ غیر مکتبی و چپ نمایان - راه نجات چاپ اصفهان، از سال هفتم (۱۳۰۰ خ) این شعار را در سرلوحه خود می‌نشانند: «رنجبران، قیام کنید. حقوق حقه مشروع خود را به دست آورید. کارگران، نجات شما از جنگال ظلم اشرافیت [وابسته] به یک نهضت و جنبش است»؛ اما محتوای روزنامه، انساندوستانه و وطنخواهانه و مذهبی بود و نشانی از مکتب سوسیالیسم نداشت.

روزنامه مینو - که در این هنگام از مشهد به تهران انتقال یافته بود (هفتم دی ۱۳۰۰ - ۲۹ تیر ۱۳۰۱) - گرایشی به چپ داشت. صیحه تمدن تدین چاپ تهران (۲۷ فروردین ۱۳۰۱ - فروردین ۱۳۰۲) تا شماره ۱۷ در زیر نام «ارگان کارگر» را هم می‌افزود، اما محتوایش از گرایش طبقاتی عاری بود. *ایران / امروز* (تهران، ۷ تیر - ۲۶ دی ۱۳۰۱)، نیز با شعارهای تندروان چپ، انقلابی خونین را نوید می‌داد و به همین بسنده می‌کرد. در سرلوحه آن نوشته‌اند: «این روزنامه طرفدار طبقات کارگر است». *روزنامه قلم پاک* (تهران، ۲۶ آبان ۱۳۰۱ - ۱۵ تیر ۱۳۰۲) - که مدتی فلقی به جای آن در می‌آمد - خود را «طرفدار مظلومان و کارگران» می‌نمود، اما به گروه چپ‌گرایان تعلق نداشت. همچنین است *پیکان* (۱۱ اسفند ۱۳۰۱ تا ۲۰ اسفند ۱۳۰۲) که آن را عبدالحسین هژیر (- نخست وزیر سالهای بعد) با امتیاز پدرش چاپ می‌کرد. در پاره‌ای از نوشتارهای کمونیست‌های ایرانی آمده است که «صاحب امتیاز روزنامه پیکان نیز صفحات روزنامه خود را در اختیار فعالین حزب گذاشت»؛^{۳۵} اما با توجه به محتوای آن روزنامه، این روایت را اغراق آمیز می‌یابیم.

از روزنامه‌هایی که گرایشی به چپ داشتند، *فکر آزاد* چاپ مشهد (۲۹ خرداد ۱۳۰۱ - ۱۶ مرداد ۱۳۰۳) است که به دست احمد دهقان (بهمنیار بعدی) به چاپ می‌رسید و در شماره نخستش، نوشته‌اند:

ما احتیاج کارگر و رنجبر ایران را به داشتن یک چنین نامه [ای] که حقیقه مدافع حقوق و حامی

آنها باشد احساس نموده و به اشاعه نامه فکر آزاد مبادرت جستیم. امروز تمام طبقات مملکت (جز معدودی پارازیت) در آتش فقر و فاقه می سوزند.

شاید به سبب نوشتارهایی از این گونه باشد که کسانی آن را وابسته به روسها انگاشته و «بولشویکی» اش خواندند.^{۲۶} همچنین است سعادت/ایران (مشهد ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳) که یک روزنامه محلی خبری بود و «تهذیب و تنویر اخلاق عمومی و مدافعه از حقوق اجتماعی و سیاسی جامعه رنجبر و ایجاد موجباتی که سبب آسایش و تعالی آنان گردد» را ادعا می کرد و از آن ادعا فراتر نرفت. سپس، دوشماره از روزنامه شعله در ۱۷ و ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۲ به دست شخصی به نام یدالله زاده در تهران انتشار یافت که در سرلوحه آن، عبارتهای «روزنامه ای ست اجتماعی، طرفدار زحمتکشان» و «برای آتش زدن [به] خرمن ارتجاع» دیده می شود. محتوایش را مقاله های آتشین با گرایش به اسلام و مخالفت با انگلیس و سردار سپه و اطرافیان او - همچون داور - تشکیل می داد و گویا به همین دلیل نیز توقیف شده است. یک هفته پس از توقیف، یک شماره از روزنامه/فکر به جای آن به چاپ رسید و روزنامه، این بار با آنچه در اطراف سردار سپه می گذشت کاری نداشت و با مخالفان او، یعنی اقلیت مجلس به رهبری سید حسن مدرس می ستیزید. در این دو عنوان، هیچ گونه مقاله تحلیلی یا مکتبی به چاپ نرسیده است.

روزنامه های چپ در نخست وزیری سردار سپه - این که در پیش از نخست وزیری

سردار سپه روزنامه های متمایل به چپ (بیکان تهران، فکر آزاد مشهد، و راه نجات اصفهان) هوادار او بودند و در دوران نخست وزیری اش با او به مخالفت برخاستند، برای چپگرایان و کمونیستهایی که خودکامگی رضاشاه را دیدند، به صورت یک مسأله حل نشده برجا ماند.^{۲۷} شگفت آن که بی سیم مسکو، یعنی بولتن خبری و تبلیغی سفارت شوروی نیز به تلویح از سردار سپه جانبداری می کرد.

از روزنامه های این دوره طلوع چاپ رشت (۳ دی ۱۳۰۲ - ۷ آبان ۱۳۰۴) است که به تغییرهای بنیادی توجه داشت و ایرانخواه و آزادیخواه بود؛^{۲۸} اما سردبیر سابقش، آن را «سوسیالیست» خوانده است.^{۲۹} ما چنین صراحتی را در محتوای آن نیافتیم. طلوع در آغاز انتقادهای سر بسته ای از سردار سپه و دار و دسته او می کرد، اما در نمایش جمهوریخواهی به آن پیوست و در عمل، به هواداری از سردار پرداخت. در عین حال، شماره های پسین روزنامه نشان دهنده ناامیدی گردانندگان طلوع از اوست.

نصیحت (قزوین، ۱۹ بهمن ۱۳۰۲ - ۱۶ مهر ۱۳۰۴) روزنامه ای سیاسی - خبری و به روشنی سوسیالیست بود. سرمقاله های آتشین آن، از محرومان اجتماع؛ به ویژه

روستاییان، هواداری می‌کرد و صاحبان زر و زور و مجتهدان برجسته قزوین را می‌نکوهید. از شمارهٔ دهم، این شعار را در سرلوحه می‌آوردند: «بهترین نصیحت: دهقان ایرانی! بیدار شود که کارگر دنیا به سلطنت رسید و تو در خوابی». در ۱۲ مهر ۱۳۰۴، نصیحت را به بهانه ای مبهم و به دستور سردار سپه توقیف کردند.^{۳۹} شیخ یحیی واعظ ناشر روزنامه، به پایتخت رفت تا آن را از توقیف برهاند و در مجلس شورای ملی بود که هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. همه منابع گفته و نوشته اند که واعظ به بهار نمایندهٔ وقت مجلس شورای ملی شباهت داشت و به جای او، در پی توطئه ای که وابستگان به سردار سپه ترتیب داده بودند، به قتل رسید. ما نیز گمان نمی‌بریم که روزنامه نگار قزوینی را به سبب نوشتارهایی که پیش از توقیف نصیحت در آن چاپ کرده بود کشته باشند؛ به خصوص آن که در آن هنگام چپ‌روان داخل کشور و حتی روزنامهٔ نصیحت مخالف سردار سپه نبودند؛ اما بعدها، پاره ای از منابع کمونیست، هدف قتل را خود واعظ وانمود کرده، وی را از شهیدان خود انگاشته و از تهدیدهای مستقیم و حضوری شخص رضاخان سردار سپه نیز سخن گفته اند.^{۴۰} شایع بود که نصیحت، با حمایت مادی و معنوی روسیه و اعضای فرقهٔ کمونیست منتشر می‌شده است.^{۴۱}

گفتیم که طلوع را روزنامه ای سوسیالیست نیافته ایم. روزنامهٔ به راستی سوسیالیست رشت، پیک است (۱۲ فروردین - دست کم آخرین روزهای تیر ۱۳۰۳). در آن، مقاله های اصلاح طلبانه از دیدگاه سوسیال دموکراسی، بخش مهمی را تشکیل می‌دهد؛ اما پاره ای از منابع کمونیست، پیک را کمونیست معرفی کرده اند.^{۴۲} البته محمد علی شریفی ناشر آن، بعدها به اتهام داشتن عقیدهٔ اشتراکی به زندان افتاد. وی، در حزب توده سهم گرفت و پس از کودتای ۱۳۳۲ به روسیه گریخت و همان جا درگذشت؛ اما اینها همه، سرنوشت بعدی ناشر روزنامه است. روزنامهٔ دیگری که در همان شهر انتشار یافته، صورت است (مهر ۱۳۰۳ - دست کم ۲۰ دی ۱۳۰۹). در طنز و جد و کاریکاتورهای این نشریه، تمایل به چپ و دفاع از محرومان جامعه دیده می‌شود.

باید از چند عنوان دیگر هم یاد کنیم: روزنامهٔ پروانه که به دست علی محمد خان مستشار زادهٔ اقتصادی فرزند صاحب امتیاز/اقتصاد ایران به چاپ رسیده است. در دورهٔ دوم انتشار (تهران، ۱۳۰۳ تا ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۴)، مسلک خود را «حفظ حقوق تودهٔ حقیقی ملت، کارگر [و] زارع» ذکر می‌کرد و به جای آن، به هواداری از سردار سپه می‌پرداخت. دیگر آن که استاندار خراسان، در خزان ۱۳۰۲ روزنامهٔ آزاد چاپ مشهد را به جرم دارا بودن «مرام بالشویکی» توقیف کرد^{۴۳} و آن اتهام نادرست بود. سرانجام این که، بهار دلکش چاپ

تهران (۱۰ بهمن - ۱۶ اسفند ۱۳۰۲) هم که در سرلوحه ادعا می کرد «مسلك این جریده فقط طرفدار [ی] از کارگران است»، جز شعری در شماره نخست، چیزی از این بابت نشان نداد.

دستاورد سخن - با توجه به محتوای آنها، ما تنها ۷ نشریه ای را که کمونیستها در گیلان انتشار دادند ارگان چپ (- بی آن که در محتوا به راستی بر این طبل بکوبد)، خلق (در سال دوم) و حقیقت و نصیحت و عصر کارگر را متمایل به آن، اتفاق کارگران و کارگر و برید شمال و اقتصاد ایران (در دوره ای) و کار و حیات جاوید (تنها ۴ شماره از آن) و بپک را سوسیالیست، ۱۲ نشریه دیگر را متمایل به سوسیالیسم و یا ادبیات چپ و ۱۰ عنوان بقیه را چپ نما تشخیص دادیم. همگی اینها، جز روزنامه مایل به چپ راه نجات چاپ اصفهان، در شهرهای شمالی ایران (تهران، رشت، مشهد، تبریز، خوی) به چاپ رسیده اند.

میزان اثرگذاری محتوای عنوانهای چپ بر جامعه و سیاست روز روشن نیست. با توجه به سر و صداهایی که پیرامون پاره ای از نوشتارهای آنها به راه می افتاد و دوامشان، باید از دو روزنامه حقیقت و طوفان چاپ تهران نام ببریم. افزون بر این، شمار بزرگی از روزنامه های چپ و چپ نما در شهرستانها به چاپ می رسیدند و ناگزیر اثری محلی داشته اند. در عین حال، باید به مقابله مخالفان چپ - به ویژه بعد از بلشویکی شدن روسیه - توجه داشت. این مقابله بیشتر در روزنامه های متمایل به مذهب و در دوران وثوق الدوله و پس از کودتای ۱۲۹۹، در روزنامه های هوادار دولت دیده می شود. از آن حا که روزنامه های چپ نشر یافته پس از استقرار حکومت بلشویکی روسیه، آشکارا به مدح و تمجید آن حکومت برخاستند، نوشتارهای مخالف چپ افزایش یافت؛ به خصوص آن که در بسیاری از آنها، به راه انداختن حمام خون به شیوه انقلابیهای روسیه تشویق می شد. بدیهی ست که سیاستهای بریتانیا را نیز که اینک در غیاب تزاربسم یکه تاز سیاست منطقه شده بود، نباید فراموش کرد. ترس از «خطر کمونیسم» از همین سالها، دستاویز هواداران آن سیاست در ایران بود.

ژنو

پانوشتها:

- ۱ - «اخطار»، اتفاق کارگران، ش ۱۸۸۱ جمادی الثانی ۱۳۲۸.
- ۲ - «توقیف ایران نو»، رهبر ایران نو، ش ۲، ۲ محرم ۱۳۳۰.
- ۳ - آگاهی، عبدالحسین، دوران اولیه نفوذ اندیشه های مارکسیستی در ایران، دنیا، ش ۳ - ۴ - سال سوم، پانویز ۱۹۶۲، ص ۲۲.
- ۴ - براون، ادوارد گرانویل [و: تربیت، محمد علی]، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ترجمه [...] از

نخستین روزنامه های چپ‌گرای ایران

۱۰۹

محمد محمد لوی عباسی، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۷، ردیف ۲۲۳.

- ۵- آربین پور، یحیی، *از صبا تا نیما*، تهران، جیبی، ج ۲، ۱۳۷۶، ص ۸۰۲.
- ۶- صدر هاشمی، محمد، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳، ردسف ۱۷۵.
- ۷- بنگرید به نامه ۱۴ آذر ۱۳۰۰ ذکا الملک به تقی زاده در: *نامه های تهران*، به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر پژوهش فرزاد روز، ۱۳۷۸، صص ۴۸ و ۴۹.
- ۸- *طوفان*، ش ۵ سال ۲، ۲۲ شهریور ۱۳۰۱.
- ۹- *طوفان*، ش ۵۷ سال ۱۸، ۲ فروردین ۱۳۰۲.
- ۱۰- *طوفان*، ش ۵۹ سال ۲۳، ۲ فروردین ۱۳۰۲.
- ۱۱- «تجدید طوفان»، *طوفان*، ش ۱، سال ۲۱، ۲ مرداد ۱۳۰۱.
- ۱۲- از جمله: اتحاد، «سؤال»، ش ۱۲، ۷۰ و «کشف تدلیس»، ش ۱۴، ۷۲ آذر ۱۳۰۰.
- ۱۳- «میو میو»، *زنبور*، ش ۱۸، ۱۹ آبان ۱۳۰۱.
- ۱۴- یغمایی، حبیب، *خاطرات*، به کوشش ایرج افشار، تهران، طلایه، ۱۳۷۱، ص ۱۴۰.
- ۱۵- هروی، بصیر الدوله، رضا، *دو سال روابط محرماتنه احمد شاه و سفارت شوروی*، به کوشش مجید تفرشی، تهران، نشر تاریخ ایران، صص ۷۲-۷۳.
- ۱۶- هروی، همان کتاب، صص ۷۹-۸۰.
- ۱۷- امید، حسین، *خاطرات/امید، خاطرات و اسناد*، تهیه و تنظیم از سیف الله وحید نیا، انتشارات وحید، ۱۳۶۴، ص ۱۹۷.
- ۱۸- میهن، ش ۲۱۶، اول مهر ۱۳۰۲ و «موقوف می شود»، ش ۲۱۷، ۶ مهر ۱۳۰۲.
- ۱۹- اشاره فخرایی (فخرایی، ابراهیم، سردار جنگل میرزا کوچک خان، تهران، چاپ نهم، جاویدان، ۱۳۵۷، ص ۲۶۲)، به روزنامه ای با نام انقلاب سرخ، نادرست است. احتمال می دهیم که همین عبارت سر لوحه جنگل را شنیده و آن را نام روزنامه دیگری انگاشته است.
- ۲۰- گیلک، محمد علی، *تاریخ انقلاب جنگل به روایت شاه‌آباد عینی*، رشت، نشر گیلکان، ۱۳۷۱، ص ۲۹۰.
- ۲۱- «انقلاب سرخ»، *کامونیست*، ش ۱۸، ۷ ذیقعد ۱۳۳۸.
- ۲۲- دو سند از فرقه کمونیست ایران، تهران، انتشارات علم، ۱۳۵۹، ص ۵.
- ۲۳- Norouse, Ali [Moghaddam, Hassan]. "Register analytique de la presse persane depuis la Guerre," *RMM*. LX, 1925
- ۲۴- ایوری، پیتر، *تاریخ معاصر ایران*، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، تهران، عطایی، ۱۳۶۳، ص ۴۸۵.
- ۲۵- کامبخش، عبدالصمد، *نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران*، اروپا، حزب توده، ۱۹۷۲، ص ۲۹.
- ۲۶- عین السلطنه سالور، قهرمان میرزا، *روزنامه خاطرات عین السلطنه*، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷-۱۳۷۹، ص ۶۴۷۹؛ مقدم، یاد شده، ردیف ۹۲ و قاتح، مصطفی، *پنج‌جاه سال نفت ایران*، تهران، چاپ دوم، انتشارات پیام، ۱۳۵۸، ص ۴۸۷.
- ۲۷- «توقیف اقتصاد ایران»، *اتحاد*، ص ۲۵۵، ۱۱ آبان ۱۳۰۱.
- ۲۸- «رفع شبهه»، *اقتصاد ایران*، س ۲، ش ۲، ۶۰ عقرب ۱۳۰۱.
- ۲۹- *اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه.ش)*، به کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد، ج ۲، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۴۸/۱۴۸، *طوفان*، ش ۴۶، دهم اسفند ۱۳۰۱.
- ۳۰- [پریم]، *تاریخچه نهضت کارگری در ایران*، تهران، نام ناشر ندارد، ص ۱۷.
- ۳۱- از جمله: کامبخش، همان کتاب، ص ۲۹.

- ۳۲- /اسناد مطبوعات، یاد شده، ج ۲، ص ۲۱۳.
- ۳۳- مقدم، یاد شده، ردیف ۲۷۱.
- ۳۴- حسین، امید، همان مقاله، ص ۱۹۷.
- ۳۵- کامبخش، همان کتاب، ص ۲۹.
- ۳۶- نامه آبان ۱۳۰۲ محمد اسماعیل مازندرانی مدیر مهر منیر، /اسناد مطبوعات، یاد شده، ج ۲، ص ۳۹۴.
- ۳۷- از جمله بنگرید به: خامه ای، انور، پنجاه نفر... وسه نفر، تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۲، ص ۱۸۸.
- ۳۸- «ایران، آزادی»، طلوع، ش ۱، ۲ دی ۱۳۰۳.
- ۳۹- فخرایی، ابراهیم، گیلان در گذرگاه زمان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۳۲۲.
- ۴۰- اولین آنها: «شرح حال انقلابی جانباز، واعظ کیوانی قزوینی»، ستاره سرخ، ش ۱۲، دی ۱۳۱۰، ص ۴۳.
- ۴۱- صدر هاشمی، همان کتاب، ردیف ۱۱۲۰.
- ۴۲- توحیدی، سولماز رستموا، مطبوعات کمونیستی ایران در مهاجرت، بادکوبه، انتشارات روزنامه آذربایجان، ۱۹۸۵، ص ۶۱/کامبخش، همان کتاب، ص ۳۰.
- ۴۳- نامه ۳۰ میزان ۱۳۰۲ سردار اسعد، /اسناد مطبوعات، یاد شده، ج ۱، ص ۲۱.

«ایران» در خاطرات برخی از نویسندگان ایرانی تبار برون مرزی

(۱)

در بهار ۲۰۰۶ دکتر جلال متینی، مدیر مجله *ایران شناسی*، به من پیشنهاد کردند به کتابی به عنوان «دوباره افروزی روابط مهرآمیز میان دو کشور ایران و امریکا» نظری بیفکنم.^۱ یک بررسی به انگلیسی نوشتم که در *ایران شناسی* (سال هیجدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۵) انتشار یافت. بررسی این طور آغاز می شود:

طبق پیشگفتار، *ایران و امریکا* دارای دید تازه ای ست از یک تمدن قدیم و رابطه نَسَبَه تازه آن با امریکا. همان طور که از عنوان فارسی کتاب پیداست، نویسندگان خواهان آشتی اند میان دو کشوری که بیش از بیست و پنج سال با هم قهرند (ص ۹).

در نزد بدیع الزمانی ها پیوند ایران و امریکا شبیه رابطه ناموفق عاشقانه است. رابطه در اوائل قرن بیستم شروع شد، زمانی که ممالک محروسه، امریکا را، که به تازگی داشت قدرت جهانی می شد، کشوری بیطرف در مبارزه با دشمنان دیرین خود، یعنی بریتانیا و روسیه تزاری، شمرد. بدیع الزمانی ها می نویسند فعالیت‌های امریکاییانی که به ایران آمدند برای بهسازی امور فرهنگی و اقتصادی کشور از نشانه های دوره ایران دوستی امریکاست. *ایران و امریکا* حاوی ستایش فراوان است از فداکاری شخصی به نام هوارد کانکلین باسکرویل^۲ که در آوریل ۱۹۰۹ (فروردین ۱۲۸۸) در زد و خوردهای میان ملی گرایان تبریز و نیروهای سلطنتی شهید شد. کتاب همچنین کوشش‌های ویلیام مورگان شوستر^۳ و دکتر آرثر چستر میلسپو^۴ را در اصلاح امور مالی کشور «ایران دوستی فداکارانه» می خواند. *ایران*

و/امریکا بر آن است که به هم خوردن پیوند دو کشور با اشغال ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم شروع شد و هفت سال پس از پایان جنگ، ایران و امریکا در آستانه طلاق بودند. اما براندازی دولت محمد مصدق (۲۸ مرداد) و بر تخت نشاندن دوباره محمد رضا پهلوی مانع جدایی آنها گردید. بالاخره طلاقى که در ۱۳۳۲ به تعویق افتاده بود با انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. کتاب بدیع‌الزمانی‌ها تاریخ نویسی به معنای دقیق کلمه نیست؛ التماسنامه‌ای ست. بارها به این نکته اشاره می‌کنند که بعد از بیش از ربع قرن (الان بیش از ۳۳ سال) دشمنی وقت آن است که حسن معاشرت مجدد بین دو کشور به وجود بیاید.

در بررسی بدیع‌الزمانی‌ها درباره روابط ایران و امریکا حرفهای تازه‌ای نیست. تعداد کثیری نوشته‌ها، موضوع را به طور مفصلتر و با اسناد و مدارک بیشتر مطالعه می‌کند، اما آنچه که کتاب بدیع‌الزمانی‌ها را برای این نگارنده در خور توجه می‌نماید این است: افراط میهن‌پرستانه آن در شناساندن ایران به عنوان یک تمدن و ایرانی بودن به عنوان یک مقوله ذهنی. در واقع، کتاب در تعریف ایرانی‌ت آن قدر اغراق آمیز است که می‌توان آن را راهنمایی دانست برای کسانی که می‌خواهند مهر وطن را پیشه بکنند. به نظر نویسندگان کتاب گوهر ایرانی بودن در درجه اول زبان و ادبیات فارسی ست. در مقدمه می‌نویسند:

ایران این امتیاز را دارد که هم در شرق است و هم در غرب. دستور زبان و واژه‌های ایران آشکارا هندواروپایی می‌ماند و از این روست جهان بینی ایران شبیه جهان بینی کشورهای غربی ست. اما در عین حال ایران در بردارنده همه ارزشهای تمدن اسلام است، تمدنی که ایران در [تشکیل] آن سهم بزرگی داشته است (ص پانزده).

در این سخن لاف‌ساز سه فرض هست. نخست، ایران زبانی ست، یعنی فارسی (نه دری و نه تاجیکی). ایرانی‌ت چیزی جز دستور زبان نیست. در سرتاسر کتاب، «فارسی» مترادف «ایرانی» ست و این هم معنایی در نظر نویسندگان نسبت به زبان ترکی آذربایجانی پیدا است. بخشی از *ایران و امریکا* مشکلاتی را توضیح می‌دهد که وجود اقلیتهای قومی و زبانی در ایران باعث آنهاست. می‌گویند که «معضله‌ای که ایران با آن مواجه آن است تا اندازه‌ای حل نشدنی تر است از دشواریهای سایر کشورها؛ به خاطر این که در بعضی مناطق، تعدادی افراد به گویش دیگر حرف می‌زنند» (ص ۲۳۸). به دیگر سخن، آذری، مانند بختیاری و لری، جزو گویشهای ایرانی ست نه بخشی از زبانهای آغوز.

دومین فرض در تکه بالا این است که دنیا به دو قسمت بنیادی تقسیم شده است یعنی «شرق» (orient) و «غرب» (occident). توسل به این دوگانگی متروک، بحثهای شرق

شناسی قرن نوزدهم را به یاد می آورد. گویا نویسندگان با رودیارد کیپلینگ موافق اند که «شرق شرق است و غرب غرب» و با گروهی متفکران بومی گرامر مثل امه سزر^۵ و لئوپولد سدار سنگور^۶ و، در ایران، جلال آل احمد و علی شریعتی، همعقیده اند. بومی گرایان می پندارند که قومیتی یا آیینی ناب هست که مردمان سابقاً تحت استعمار یا رژیم های شبه استعمار برای بازیافت اصلیت و دوباره به هم پیوستن ریشه های بریده خود باید به آن ایمان بیاورند.

فرض سوم حاصل تقسیم ساده انگارانه جهان به دو ناحیه گرد نیامدنی ست. نویسندگان می پندارند که چون شرق شرق است و غرب غرب، دو ذهنیت باید وجود داشته باشد: یکی شرقی و دیگری غربی. در کتابشان به طور ضمنی انگاره ای زبانشناختی موسوم به فرضیه ساپیر وورف هست.^۷ ساپیر و وورف بر این باور بودند که میان زبان و تفکر پیوند مستقیم وجود دارد و زبان مهمترین عناصر تشکیل دهنده جهان بینی انسانی ست. به نظر نویسندگان، چون ایرانیان به زبان هند و اروپایی حرف می زنند و می نویسند، ذهن و عقل آنها بیشتر با ذهن و عقل اهل فرنگ هماهنگ است تا ذهن و عقل بسیاری مردمان خاورمیانه که برای اظهار افکارشان زبانهای سامی مانند عبری و عربی را به کار می برند.

افزون بر سه فرض بالا، بدیع الزمانی ها در ایران پرستی مفرطشان از طرز تفکری بهره می برند که می توان آن را «هیورستیک اصلیت»^۸ خواند. طبق این پندار، نو آوریهای فردی یا افرادی از یک قوم نشانگر بر جستگی فرهنگی و عقلانی عموم آن قوم نسبت به سایر اقوام است. در فصلی به اسم «سهم ایران در تمدن جهان»، نویسندگان به تعدادی ابتکارات ایرانی اشاره می کنند. چند مثال: (۱) اصل واژه «باده» در زبان چینی پارسی ست (ص ۲۵۳)؛ (۲) هخامنشی ها کنجد (sesame) را به مصری های قدیم معرفی کردند (ص ۲۵۴)؛ و (۳) «پارادایس» (paradise) از کلمه «فردوس» مشتق شده است (ص ۲۵۶). در این قسمت *ایران و آمریکا*، ریشه شناسی، که بخشی از زبانشناسی ست و باید مانند همه بخشهای آن علم غیر مغرضانه پیروی شود، به گونه تبلیغات ملی پرستانه تبدیل می شود. کتاب مدعی این است که ایران کنونی، صرفاً به خاطر این که عده ای ایرانیان از قدیم الاپام در نامگذاری یا کشاورزی مقدم و خلاق بوده اند، کشوری ست معتبر و ارزشمند، و جهانیان باید قدر تمدن ایرانی را به طور مناسب بدانند. در عصرمان سراغ گرفتن اصلیت ایرانی باده و کنجد قابل فهم است. در زمانی که ایران در رسانه های گروهی جهان کشوری ست که دنبال سلاح هسته ای ست و ورد زبان تعدادی ساکنانش شعار تلخ «مرگ بر ...» است، طبیعی ست که میان نویسندگان ایرانی تبار خارج از میهن نیازی هست به روایاتی که ایران را مهد هنر نشان می دهد.

پس از انتشار بررسی *ایران و آمریکا*، این مطلب توجه مرا جلب کرده است که در آثار جدید انتشار (در عرض ده پانزده سال گذشته)، نویسندگان ایرانی تبار برون مرزی تا چه حد سعی دارند آبروی ایران و ایرانی بودن را حفظ کنند و کشور آبا و اجدادی شان را متمدن و آبرومند بشناسانند. مقاله حاضر، نتیجه تأملاتی در این پرسش است: آیا می توان ایران پرستی را به زغم بدیع زمانی ها در نوشته های دیگر که ایران را به خوانندگان انگلیسی زبان معرفی و توضیح می کنند، پیدا کرد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش شماری زندگینامه ها را خوانده ام که به حسن انتخاب بازار کتاب در آمریکا همه نویسندگان آنها زن اند. کتابها عبارتند از: «بی حجاب: زندگی و مرگ میان آیت الله ها» چری مستشار؛ «پشت دیوارهای بلند» آذر آریان پور؛ «آسمان زعفرانی» گلاره آسایش؛ «دید و بازدید: زندگی در ایران، زندگی در آمریکا» تارا بهرام پور؛ «خنده دار به فارسی» فیروزه جزایری (دوما)؛ «سفر از سر زمین نه» رؤیا حکاکیان؛ «جهاد ماتیک» و «ماه غسل در تهران» آزاده معاونی؛ «نام من ایران است» داور اردلان؛ و «چیزهایی که درباره آنها سکوت کرده ام» آذر نفیسی. گفتنی است که این زندگینامه ها و نوشته های مانند آنها قبلاً به عنوان نوعی خاطره نویسی بررسی شده است. فاطمه کشاورز (۲۰۰۷) عده ای از این خاطرات را مطالعه کرده است و می نویسد که شیوه معرفی مردم و سرزمینهای خاورمیانه را در آنها می باید آن را «نوشرق شناسی» خواند. نوشرق شناسی همان شرق شناسی سنتی است که به نظر ادوارد سعید وسیله آکادمیکی برای سلطه یابی است با این تفاوت: پایه نوشرق شناسی بر مشاهدات و تجربیات و باورهای «شرقیها» یا «شرق زادگان» گذاشته شده است؛ در صورتی که شرق شناسی سنتی محصول یافته های پژوهشگران مغرب زمین در مشرق زمین است. اعتبار نوشته های شرق شناسان سنتی ناشی است از تسلط آنها بر زبانهای شرقی و بر سایر دانشهای خاورشناسی، در صورتی که صحت آثار نوشرق شناسان بیشتر مبتنی است بر اصلیشان.

نسننامه های بسیاری از خاطره نویسان پر است از اسامی مشاهیر و شخصیتهای تاریخی ایران و این نکته گواهی می دهد که ریشه های فرهنگی و سیاسی آنها هم گسترده و هم عمیق است. آذر آریان پور (۱۹۹۸: ۴۶)، که همسرش شجاع الدین شیخ الاسلام زاده وزیر بهداشتی در کابینه امیر عباس هویدا بود، برادر خود را امیر حسین، جامعه شناسی نامی، به خوانندگان معرفی می کند و همچنین خواهر شوهرش را پری،^۹ خواننده اپرا، و پسر خاله اش، سهراب سپهری، را شاعر و نقاش معروف.^{۱۰} آذر نفیسی (۲۰۰۸: ۴۴) و گلاره آسایش (۱۹۹۹: ۹۳) به حق می بالند به این که میان اجدادشان ادبا و حکمای برجسته بودند. نفیسی اعتراف می کند که قبل از انقلاب اسلامی نیاکان شهیرش حائز اهمیت

به نظر نمی آمدند، اما پس از آن، وقتی «گذشته برای وی یک خانه نیابتی» شده قدر اجداد دانشمندش بیشتر قابل درک شد. نفیسی در این سخن تنها نیست. بارها دیده می شود که دودمانهای گرامی و بلندآوازه خاطره نویسان و آداب و رسوم آنها حکم پناهگاهی دارد برای فرار از حقایق ناگوار ایران امروزی. یکسانی تحمیلی در امور فرهنگی و مذهبی و سیاسی جمهوری اسلامی با جهان وطنی و مدارای خانواده های اکثر نویسندگان از زمین تا آسمان متفاوت است.

برای بیشتر زندگینامه نویسان، یافتن ملجأ در گذشته کار دشواری نیست. خانواده های نجیب آنها نه تنها جزو تاریخ ایرانند، سازنده آن هم هستند. بیشتر پدرها و پدر بزرگهای نویسندگان در اروپا یا آمریکا تحصیل کرده و بر تعدادی زبانهای خارجی مسلط بوده اند. تحصیل خارج از کشور راه شرکت در نوسازی و غربی سازی سریع ایران را در عصر پهلوی هموار ساخت. پدر مادر داور اردلان (۳-۴: ۲۰۰۷)، پزشکی تحصیل کرده آمریکا، رئیس بخش جراحی بیمارستان شرکت ملی نفت بود. پدرش فارغ التحصیل هاروارد است در رشته معماری. جد مادری چری مستشار، سر تیپ حیدر قلی پسیان، در آلمان تحصیل کرده. بر طبق کتاب «بی حجاب» پسیان ها از ثروتمندترین خانواده های مقیم ناحیه اشرف نشین تهران بود.^{۱۱} پدر فیروزه دوما (جزایری)، یک مهندس تحصیل کرده امریکاست که برای شرکت ملی نفت کار می کرد، اما برخلاف اکثر پدرهای نویسندگان مهاجر هرگز به زبان پناهگاه خود تسلط نیافت. پدر بزرگ آزاده معاونی (۵: ۲۰۰۵) قاضی بود و والدینش فارغ التحصیل دانشگاههای امریکایی اند (۷). پدر مادر گلاره آسایش، عبدالرحیم فاسمی، هم پزشک و هم زمیندار بود (۹۱: ۱۹۹۹) و پدر پدر وی مأمور برجسته ای در وزارت مالیه (۹۳). پدر آسایش در ایران شاعری بود متخلص به «آرزو». پدر پدر تارا بهرام پور «فتودالی» بود، و «وقتی پدر [نویسنده] پسری بیش نبود برای رفتن از این گوشه ملک خانوادگی اش تا گوشه دیگر یک روز تمام طول می کشید» (۱۳: ۱۹۹۹).

یکی از نتایج اجتناب ناپذیر مهاجرت و دسترسی به امکانات آموزشی در امریکا این است که بعضی از خاطره نویسان فرصت آموزش فارسی «صحیح» و «نوشتاری» را از دست داده اند. البته این فقدان زبانی در ایران بیشتر قابل احساس است تا خارج از آن. معاونی (۸۹: ۲۰۰۵) به انگلیسی بسیار رسا در باره فارسی بسیار نارسای خود می نویسد: «آمیزش فارسی و انگلیسی که ما به آن در کالیفرنیا تکلم می کردیم، در تهران مبتذل و خودنما به نظر آمد-- از ادا و اطوار ایرانیانی که شش ماه خارج بوده اند و بعد از آن دایماً مشتئی لغات انگلیسی را به رخ مخاطبانشان می کشیدند تا به یاد همه بیاورند که خارج رفته اند.»

از دست رفتن فارسی به غایت مهم است چون یکی از گمانهای بنیادی کلیه مؤلفان این است که زبان نوعی ملیت است؛ یعنی عامل اصلی تعیین کننده هویت ایرانی آنها، شیوه نکلیم و قراءت و کتابت فارسی ست. معاونی (۸۹: ۲۰۰۵) می نویسد که در ایران فقط تظاهر به ایرانی بودن می کند به خاطر «وضع بد فارسی اش». برای آسایش (۱۳ - ۲۱۲: ۱۹۹۹) برگرداندن عبارات از فارسی به انگلیسی توسط «مینا»، دختر خردسالش، شبیه یک «فاجعه طبیعی» ست. وی مانند بدیع الزمانی ها ایرانیت را دستور زبان فارسی فرض می کند:

به وراجی مینا گوش می کنم. هر گاه کلمه ای انگلیسی در فارسی اش جا می دهد، احساس شرمندگی می کنم و باطناً عقب می کشم. امسال اولین سال زندگی اش است که بدون سفری به ایران می گذرد. چند ماه است که انگلیسی بچه دارد به فارسی اش نشت می کند. به یاد چاهها و نشت آب شور به آنها می افتم...

هراس مرا می گیرد، چون می دانم که زبان مایه حیات فرهنگ است. زبان، ذات خود است منعکس در و ملبس به اسمها و افعال و صفات. بدون فارسی، مینای ایرانی پژمرده می شود و می میرد.

مستشار (۷: ۱۹۹۵) می نویسد که با وجود این که فارسی اش حتی در حد یک شاگرد دبستان نیست، در زمان انقلاب می رود به ایران و به خبرنگاری می پردازد. بنابراین بارها مجبور شده است از مخاطبان عالیرتبه خود، که بعضی از آنها زبان و ملیت را یکی می دانند، به خاطر ضعف زبانش عذرخواهی کند (۴۴: ۱۹۹۵).

علاوه بر زبان، ادبیات فارسی یکی از بنیادی ترین عناصری ست که ایرانیت خاطره نویسان را تشکیل می دهد. البته شماری افراد از طریق ترجمه های انگلیسی با آثار هویت ساز ادبیات آشنا شده اند. شاهنامه فردوسی به ویژه در شکل بندی هویت ایرانی نویسندگان نقش بزرگی ایفا می کند و معمولاً عشق به فردوسی ارث پدری ست. معاونی (۱۳۶: ۲۰۰۹) می نویسد که پدرش «پرستیدن فردوسی را به او آموخت». به جای یک شماره عادی، پلاک اتومبیل پدرش به اسم اسب رستم مزین شده است. نفیسی (۱۴: ۲۰۰۸)، که برای خواندن آثار ادبیات فارسی نیازی به ترجمه ندارد، می گوید که لحن پدرش، احمد نفیسی، وقتی در باره فردوسی صحبت می کرد «پرستشانه» می گردید. افزون بر این، آقای نفیسی این توصیه را به دخترش می کند که «ایران و تاریخش و فرهنگش را در داستانهای شاهنامه جستجو کند» (۲۴۰: ۲۰۰۸). در «نام من ایران است» (۱۲: ۲۰۰۷)، برابری ایرانیت و حماسه فردوسی و سایر شاهکارهای ادب فارسی واضح است: «ایرانی بودن این معنی را داشت: دانستن شعر شاهنامه فردوسی، تعلیمات اخلاقی سعدی، و شعر

عرفانی حافظ. «گاهی حماسه ملی ایران برای نویسندگان امری می شود فراتر از یک اثر ادبی. اردلان یک دوره پریشانی در زندگی خود را به یاد دارد که خواندن داستانهای حماسه فردوسی در آن مجدداً به او اعتماد به نفس بخشید:

واقف به این که زندگی برایم باید بیشتر از این در بر داشته باشد، دو باره به شاهنامه روی آوردم. [شعر فردوسی] به من آموخته است که زنها می توانند طبق امیال خود عمل کنند و حرف خود را بزنند.

نیازی به گفتن نیست که برای اردلان (۲۸۲: ۲۰۰۷) گردآفرید زن نمونه ای و سرمشق شهامت است. بنابراین در «دوره تبعید و مهاجرت»، وی شاهنامه دو کارکرد دارد: از طرفی، وسیله ای ست برای غلبه بر موانع جامعه مردسالار امریکا و، از طرف دیگر، نوعی درمان روانی ست که به وی توانایی ایستادن در مقابل آشفتگیهای روحی را می دهد.^{۱۲}

در به کار بستن حماسه فردوسی برای تعریف یا بازبانی هویت، خاطره نویسان تا اندازه ای همان راهی را طی می کنند که بدیع الزمانی ها در ایران و امریکا می پیمایند. در نوشته هاشان یک باستان گرایی هست که ریشه های آن دست کم به دوره قاجار می رسد.^{۱۳} آثار ادبیات فارسی و ویرانیهای کاخهای قدیم را می کاوند تا جاه و جلال محو شده ایران را بیابند. کشوری را که در متون پارسی و در آثار ایران باستان پیدا می کنند عکس ایران جمهوری اسلامی ست. اما جستجوی هویت در گذشته بی خطر نیست. به نظر حمید نفیسی

خطر، به وجود آوردن یک ایران خیالی ست، که ایرانیان مقیم لاس آنجلس همین کار را کرده اند؛ یعنی از ایران در موقع خاصی در تاریخش بتی درست کرده اند. بت را در روزنامه ها و مجلات و برنامه های تلویزیونی شان به جریان می اندازند، در صورتی که خود کشور، خود ایران، دارد به شیوه هایی تحول می کند، تکامل می کند، که ایرانیان برون مرزی از آنها کاملاً بیخبرند.^{۱۴}

همان طور که قبلاً گفته شد، برای عده ای از خاطره نویسان، مهاجرت به بیسواد می منجر نشده است. آریان پور و حکاکیان و نفیسی با ادبیات فارسی آشنایی ستودنی دارند و آشنایی خود را با اقتباساتی از اشعار فردوسی و خیام و حافظ در نوشته هاشان به نمایش می گذارند. اما با وجود این، گاهی تحریفها یا سهوهایی در تلخیص و یا ترجمه آثار این شعرا پدید می آید که نوشرق شناسی بدیع الزمانی ها را به یاد می آورد. یک مثال: در آغاز فصل هفتم متن انگلیسی «پشت دیوارهای بلند» آریان پور (۱۰۷: ۱۹۹۸)، که با شعله وری «اخگر» انقلاب اسلامی، سر و کار دارد، این رباعی از خیام به «ترجمه» ادوارد فیتزجرالد هست:^{۱۵}

The Moving Finger writes, and having writ, Moves on, Nor all thy piety not (*sic*) wit
Shall lure it back to cancel half a line, Nor all thy tears wash out a word of it!

گویا شعر فیتزجرالد بر گردان این رباعی ست که:

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم به جز جگر خون نشود
گر در همه عمر خویش خونابه خوری یک قطره از آن که هست افزون نشود

آوردن ترجمه این شعر به اسم خیام دو مشکل دارد. نخست، رباعی مال خیام نیست و دومی ترجمه فیتزجرالد ترجمه نیست بلکه شعر مستقلی ست زاینده خیال «مترجم» یا، به عبارت دقیقتر، «مسخ کننده خیام».^{۱۶} پس خطا در انتساب چطور پیش آمد؟ گمان آرتز آربری (۲۲: ۱۹۵۹)، خاورشناس انگلیسی، در این مورد این است که فیتزجرالد از یک ترجمه به زبان لاتین از رباعی جعلی «به سبک خیام» بهره برد تا شعری را که «با عقاید و گفته های خیام سازگار است» بسراید. گویا «مترجم» معروف آن قدر خوب از عهده این کار برآمد که آریان پور، که شاید میان زندگینامه نویسان بیشتر با ادبیات فارسی آشناست، «ترجمه اش را» برگردان با وفایی از رباعی منتسب به خیام پنداشت. در نتیجه، آریان پور در عوض این که فصلی درباره بیوفایی دنیا در اوائل انقلاب اسلامی با شعری از شاعری در قرن یازدهم شروع کند، شعری به قلم یک شاعر انگلیسی، که به قول ادوارد سعید (۵۳-۵۲: ۱۹۷۸) یکی از «علاقه مندان و هواخواهان مسائل شرقی» قرن نوزدهم بود، تضمین می نماید.

آریان پور در اشتباه گرفتن یک ترجمه شرق شناسانه با اصلش تنها نیست. نمونه دیگری در «نام من ایران است» هست. اردلان می نویسد که استاد راهنمای پدرش، نادر اردلان، در دانشگاه هاروارد آرشیتکت بلندآوازه ای بود به نام لوییس کاهن (لویی کان).^{۱۷} دوستی کاهن نسبت به شرق با خواندن *الف لیله و لیله* یا «هزار و یک شب» به ترجمه ریچارد برتون آغاز و پرورش شد.^{۱۸} باید گفت که کتاب برتون بهترین منبع برای اطلاعات راجع به شرق و شرقیات نیست، چون برای آن شرق شناس نامی، متون ممنوعه جذابیت خاصی داشت.^{۱۹} برتون آثار *الفیه و سلفیه* را به انگلیسی بر می گرداند و به تیراژ خیلی محدود و، در عین حال، با قیمت های خیلی گزاف آنها را در معرض فروش قرار می داد. این آثار به زودی باب علاقه مندان به سکس نگاری شدند. ترجمه برتون «هزار و یک شب» نمونه بارزی از محصولات شرق شناسی قرن نوزدهم است. مترجم عقیده داشت که *الف لیله* و *لیله* اثری ادبی نیست بلکه کتاب مردمشناسی یا قوم نگاشتی ست (ethnographic) که

بهبتر از هر سفرنامه ای «رسوم اجتماعی، افسانه ها، دین، و اخلاق» اعراب را نشان داده است.^{۱۹} از این روست که در ترجمه برتون از داستانهای «هزار و یک شب»، نکات نامتعارف و شهوت انگیز اصل پر رنگ و زنده تر از جنبه های دیگر کتاب است. به قول سعید (۱۹۰: ۱۹۷۸) برتون نه تنها خاورشناس بود، کاسبکاری نیز بود که کالایی را به نام «سکس شرقی» به فروش می رسانید که «مثل همه محصولات استاندارد دیگری که در فرهنگ عمومی وجود داشت در دسترس بود، با این نتیجه که خوانندگان...می توانستند بدون این که الزاماً به مشرق زمین رفته باشند، آن را به دست آورند.» البته کاهن در این مورد مقصر نیست چون در کودکی وی، ترجمه برتون جایگزین ترجمه های سابق شده بود. اما در عصر ما، در زمانی که ترجمه های رساتر و، در عین حال، باوقا تر با زبان و لحن اصل هست، نامیدن ترجمه برتون «کلاسیک» به دو دلیل نادرست است. اولاً کلیشه هایی را که از سرگذشتهای شگفت انگیز و موجودات عجیب و غریب «شرق مرموز» آب می خورد زنده نگه می دارد و، ثانیاً، به خوانندگانی که با زبانها و ادبیات شرقی آشنایی ندارند این تصور را می دهد که ترجمه برتون مانند سایر آثار «کلاسیک» منعکس کننده وجه واقعی و قابل اعتماد شرق است و می توان بدون مطالعه برداشتهای انتقادی و اصلاحی از آن بهره برد.^{۲۰}

علاوه بر شاهنامه، شعر حافظ نیز یکی از عناصر بنیادی ایرانیت در خاطرات نویسندگان مهاجر است. در «سفر از سرزمین نه»، حکاکیان (۷۰: ۲۰۰۴) می گوید که دیوان حافظ در هر خانه ایرانی هست و مثل پرچم ملی، که در حیاط مدرسه ها در اهتزاز است، نماد میهن دوستی. حکاکیان علاقه خود را نسبت به حافظ مدیون پدرش، حقنظر، می داند که شاعری و آموزگاری خستگی ناپذیر و «وجدان یهودیان» تهران بود. در «سفر از سرزمین نه» (۶۸-۷۲) داستانی ست مفصل از خواستگاری «فرح»، دختر دایی نویسنده که در حین آن حقنظر حکاکیان به دیوان حافظ تفأل می زند. با یک «بسم الله» کتاب را باز می کند و انگشش روی غزلی می افتد که با این بیت شروع می شود «آن که از سنبل او غالیه تابی دارد/ باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد.» پدر حکاکیان نیز بیت بعدی را دکلمه می کند: «از سر کشته خود می گذرد همچون باد/ چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد» (۲۵۶: ۱: ۱۳۶۲). این جا مشکلات زندگینامه نویس یکی دوتا نیست؛ باید شعر حافظ را به انگلیسی بر گرداند و تفسیر کند. افزون بر این، در برگرداندن شعر باید بین ترجمه تحت اللفظی و ترجمه تفسیرگونه یکی را انتخاب کند. از ترجمه روشن است که (۷۱: ۲۰۰۴) هر دو روش را بر گزیده است:

You are the hyacinth, my beloved, to which every perfume owes its scent.

You command so much, yet you do nothing but reprove.

You pass, lightly as the wind, over the corpse of your lovers, the martyrs of your love.

But, alas, your logic is the logic of time. You will not be detained, ever rushing forth.

که به ترجمه معکوس (back translation) این طور است:

تو آن گل سنبل هستی، یار من، که رایحه همه عطرها مدیون آن است.

فرمانهای تو بیش از حد است، ولی کاری نمی کنی جز ملامت.

روی جسد یاران خود، شهیدان عشق تو، مثل باد آرام می گذری.

اما، دریغا، منطق تو منطق زمان است، معطل نمی کنی، دایماً شتاب کنان.

ترجمه معجون عجیبی ست از برگردان لفظ به لفظ و تفسیر. بارزترین تفاوت میان

اصل و ترجمه این است که شعر حافظ سوم شخص بیان می شود و ترجمه دوم شخص. با

تغییر شخص، شعر حافظ ذاتاً دیگرگون می شود؛ به جای سخنی به تمجید آن «یار» یا

«دوست» که مقصد اعلی سالکان راه عشق است، خوانندگان شعری عاشقانه را می خوانند

که مثالهایی از آن در هر جُنگی یا «غزلخانه ای» انترنتی فراوان است. علاوه بر این در

مصراع اول «سنبل» صرفاً گلی ست یعنی شعر لفظ به لفظ تعبیر می شود؛ ولی پیدا است که

منظور حافظ «گیسو» ست. در بیت دوم، اما، مترجم از راه تحت اللفظی دور می شود

و «کشته» اصل تغییر مایه می دهد و واژه ای چند معنایی (polysemous) می شود: هم

«جنازه» و هم «قربانی». بر خلاف بیت اول، ترجمه بیت دوم تفسیر محضی ست که بدون

دلیل ایجاز اصل را به اطناب می گرداند. در نتیجه هنر حافظ عیان نیست-- پشت پرده

بدخوانی و پرگویی پنهان می شود. عجب این که در «سفر از سرزمین نه» که به طور کلی

کتابی ست فوق العاده روان و رسا و گیرا، در ترجمه و تفسیر شعر حافظ، زبان نویسنده

گنگ می شود. اثری نیست از حافظی که «بیش از هر شاعر دیگر بر ارزش و گوهر کلام

واقف بوده»^{۲۲} و «از حیث لفظ و از حیث معنی قیافه مشخص و ممتازی دارد».^{۲۳} علاوه بر

درسهای عبرت انگیز درباره موقعیت یهودیان تهران پس از انقلاب اسلامی و مهاجرت آنها به

«سرزمین آری»، کتاب حکایان این نکته را به خوانندگان می آموزد که ترجمه کردن حافظ

«دردی و صعب دردی، کاری و سخت کاری» ست.

دانشگاه راتگرز، نیوجرسی

یادداشتها:

عنوان فارسی اش رجوع کنید به <http://www.radiofarda.com/content/article/309091.html>

Howard Conklin Baskerville (1885-1909) - ۲

William Morgan Shuster (1877-1960) - ۳

Dr. Arthur Chester Millspaugh (1883-1955) - ۴

Aime Cézair (1913 - 2008) - ۵

Léopold Sédar Senghor (1906-2001) - ۶

Sapir-Whorf Hypothesis - ۷

Originality heuristic - ۸

Neo-Orientalism - ۹

۱۰ - در متن فارسی خاطراتش (۱۱: ۱۳۷۹)، می نویسد: «پدرم به طایفه لر تبار معروفی به نام بیرانوند متعلق بود که قریب نیم قرن بر ضد دولت قاجار طغیان کرد و سپس قتل عام شد. مادرم به خانواده متشخصی تعلق داشت که عموم افرادش اهل قلم بودند، و پدرش - ملک المورخین - در انقلاب مشروطیت ایران فعالانه خدمت کرده بود.»

۱۱ - «یادی از سرتیپ حیدر قلی و سایر پسیان ها» به قلم ایرج افشار در کلک (اسفند ۱۳۷۳، شماره ۶۰).

۱۲ - شاهنامه نیز بر ایران بینی خاطره نویسان درون مرزی تأثیرگذار است. ستاره فرمانفرمایان (۵۱: ۱۹۹۳؛ ترجمه ص ۵۷) می نویسد: «یکی از تظاهرات نفرت از رضا شاه در لاله ها و خدمتکاران ما، شاهنامه خوانی آنها بود. در روزهای گرم تابستان که هوا مناسب بازی... نبود، یکی از لاله ها که سواد داشت، زیر درخت، بچه هارا گرد خود می نشاند، با صدای بلند شاهنامه می خواند و آن را تفسیر می کرد. توصیف رستم و جنگ او با زورگویان و نیز قهرمانیهای کاوه آهنگر علیه ضحاک ماردوش، مارا به یاد رضا شاه می انداخت.»

۱۳ - رضا بیگدلو (۱۳۸۰) این پدیده را در *باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران* بررسی کرده است

Sullivan 2001: 240 - ۱۴

۱۵ - متن فارسی کتاب (۹۸: ۱۳۷۹) با دو بیت از بوستان سعدی (۵۹: ۱۳۸۴) شروع می شود: «خبر داری از خسروان عجم / که کردند برزپرستان ستم / نه آن شوکت و پادشاهی بماند / نه آن ظلم بر روستایی بماند.» گویا آریان پور شعری را که از خیام ملهم شده برای خوانندگان انگلیسی زبان مناسبتر می دانست.

Transmogripher - ۱۶

Louis I. Kahn (1902-1974) - ۱۷

Sir Richard Francis Burton (1821-1890) - ۱۸

۱۹ - برتون دو آیین نامه عشق‌بازی به انگلیسی ترجمه کرد: «کاماسوترا» از سانسکریت، و *الروض العاطر فی نزهة الخاطر* شیخ عمر بن محمد النفاوی از عربی.

۲۰ - *Arabian Nights* در مورد کیفیت ترجمه، برتون؛ نگاه کنید به پیشگفتار صص بیست و یک-بیست و پنج.

۲۱ - به دید جلال آل احمد (۱۳۳: ۱۳۷۲) پی بردن به هویت شرقی از زبان شرق شناسان یکی از نشانه های غربزدگی است. سعید (۲۲۵: ۱۹۷۸) می نویسد که در عصر ما یکی از نتایج مصرف کردن کالاهای آمریکایی میان عموم اعراب خاور میانه این است که خود شرقیها در «شرق شناسی زدگی یا شرقی کردن خود مشارکت دارد.» نسرین رحیمیه (۱۴۸-۱۴۹: ۱۳۸۶) به ظهور این پدیده میان زنان در جمهوری اسلامی اشاره می کند.

۲۲ - اسلامی ندوشن ۲۱۰: ۱۳۵۵.

۲۳ - دشتی ۹: ۱۳۶۲.

گوش قدیم شیراز

به همراه بررسی غزلی از شمس پُسر ناصر شیرازی^۱

پیش‌زمینه تاریخی گویشهای فارس

قدیمترین اطلاعی که از گویشهای منطقه فارس در دست داریم، اظهارات ابواسحاق ابراهیم اصطخری در *مسالك الممالک* است:

ولهم ثلاثة السنة، الفارسية التي يتكلمون بها و جميع اهل فارس يتكلمون بلغة واحدة يفهم بعضهم عن بعض الا الفاظاً تختلف لا تستعجم على عامتهم، ولسانهم الذي به كتب العجم و ابامهم و مكاتبات المجوس فيما بينهم هو الفهلوية التي تحتاج الى تفسير حتى يعرفها الفرس، ولسان العربية التي بها مكاتبات السلطان و الدواوين و عامة الناس.^۲

و ایشان را سه زبان است: پارسی که با یکدیگر گویند و اگرچه در ناحیتهای تفاوتی باشد همه یکسان بود، همه پارسی زبان یکدیگر بدانند و [هیچ] لغت پوشیده نماند. و زبان پهلوی کی به روزگار پارسیان مکاتبات به آن لغت بودی، آن را به تفسیر حاجت بود. و زبان تازی

۱ - از استاد ارجمند آقای دکتر علی‌اشرف صادقی که این مقاله را پیش از چاپ خواندند و نکات و اصلاحاتی چند را یادآور شدند صمیمانه سپاسگزارم. استاد عزیزم آقای دکتر محمود امیدسالار در به انجام رسیدن این کار چون همیشه یاور من بودند و مرا ممنون خود ساختند. مشورت با دوستان عزیزم آقایان دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، یوسف سعادت و سعید لیان همواره برایم مغتنم بوده و در این جا نیز از راهنماییهایشان برخوردار شده‌ام. از همگی متشکرم.

۲ - اصطخری، ۱۸۷۰م: ۱۳۷. قس: ابن حوقل، ۱۹۶۷م: ۲۸۹.

کی امروز در دیوانهای پادشاهان مکاتبات و معاملات به تازی ست.^۳ زمان تألیف این کتاب حدود سالهای ۳۱۸ - ۳۲۱ ق است و وضعیت زبانی منطقه فارس را در اواخر قرن سوم ق توصیف می‌کند. از آن جا که مؤلف خود اهل اصطخر فارس بوده، باید آگاهی او را از وضعیت زبانی آن جا در منتهای صحت تلقی نمود. منظور اصطخری از «الفهلویه» بدون تردید زبان فارسی میانه است که در آن زمان دیگر فقط در نوشته‌های زردشتیان به کار می‌رفته است. این زبان چنان که اصطخری توضیح می‌دهد برای عامه مردم به خوبی قابل فهم نبوده است. این امر بیانگر این واقعیت است که احتمالاً زبانی که تحت عنوان «الفارسیه» از آن نام برده شده، یعنی زبان اهل فارس، تا آن حد از فارسی میانه فاصله گرفته بوده است که گویشوران آن قادر به فهم درست فارسی میانه نبوده‌اند. اگرچه نباید این احتمال را هم نادیده گرفت که کتابها و مکاتبات زردشتیان به دلیل داشتن صبغه دینی و اصطلاحات خاص خود، بدون توضیح یا ترجمه به درستی برای مردمان مسلمان شده فارس قابل ادراک نبوده است.

اما مقصود اصطخری از «الفارسیه»، به احتمال زیاد، زبانی تقریباً یکدست با لهجه‌های مختلف است که دنباله لهجه‌های فارسی میانه بوده و صورت جدیدتر آن در قالب گویشهای قدیم شیراز، کازرون، نیریز و غیره برای ما باقی مانده است. از سیاق عبارت اصطخری، آن جا که می‌نویسد «ألا الفاظاً تختلف، لا تستعجم علی عامتهم»، چنین استنباط می‌شود که زبان مذکور کاملاً یکدست نبوده و بسته به تغییر منطقه جغرافیایی اختلافات اندکی از خود نشان می‌داده است. همین اختلافات اندک است که به مرور زمان و بر اثر عوامل درونی و بیرونی تحول زبان، موجب تنوع نسبی گویشی در منطقه فارس شده است.

این که کسی بخواهد زبانی را که اصطخری تحت عنوان «الفارسیه» از آن نام می‌برد به فارسی دری تعبیر کند مورد قبول نیست.^۴ زیرا از يك طرف نمونه‌های بازمانده از گویش قدیم شیراز، کازرون، و نیریز، که نمایانگر زبان عامه مردم آن مناطق می‌باشد تفاوت‌های آوایی و صرفی با فارسی دری دارد، و از طرف دیگر بسیار بعید است که در قرن سوم ق، زبان فارسی دری - که خاستگاه آن تیسفون و محل بالندگی آن خراسان بوده است- به عنوان

۳ - نگاه کنید به اصطخری، ۱۳۶۸: ۱۲۰. این ترجمه قرن پنجم یا ششمی تحت اللفظی نیست. عبارت «و لسانهم اللدی ... الفرس، یعنی: زبان آنها که کتابهای ایرانیان و تواریخ ایشان و نوشته‌های زردشتیان در میان خودشان با آن نوشته می‌شود، زبان پهلوی ست که محتاج توضیح است تا ایرانیان آن را بفهمند».

۴ - نویسندگان عرب‌زبان، به طور کلی زبان ایرانیان را «فارسیه» نامیده‌اند. از نظر آنان زبان ایرانیان - گونه‌ها و صورت‌های مختلف آن هرچه باشد- یکی محسوب می‌شده و «فارسیه» به طور اعم در مقابل «عربییه» قرار می‌گرفته است (صادقی، ۱۳۵۷: ۴۹).

زبان مشترک و معیار در نواحی جنوب غرب ایران رواج پیدا کرده باشد. مورخ و زبان‌شناس بزرگ قرن چهارم، حمزه اصفهانی (د. پیش از ۳۶۰ ق)، در کتاب *الموازنة بين العربية و الفارسية* از زبان مردم فارس (لغة فارس) جداگانه و در کنار زبان فارسی (الفارسية) نام برده است.^۵ پس معلوم می‌شود او هم زبان منطقه فارس را - با این که با فارسی از یک خانواده بوده - همچون زبانهای مردمان آذربایجان و اصفهان و خراسان و دیلم و همدان و غیره زبانی مستقل در نظر می‌گرفته است.

کمی بعد از این، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی در *احسن التقاسیم* (تألیف حدود ۳۷۵-۳۸۱ ق) مردمان فارس را «وحش اللسان» خوانده است.^۶ او این لفظ را فقط در مورد مردم این منطقه به کار برده است. شکی نیست که مقدسی زبان مردم فارس را می‌فهمیده، اما لهجه ایشان را نمی‌پسندیده و چه بسا در فهم درست زبان ایشان نیز دچار اشکال می‌شده است. این امر ظاهراً بیانگر این واقعیت است که زبان مردم فارس، اگرچه به فارسی نزدیک بوده، اما با آن زبان تفاوت‌های آوایی و صرفی داشته است و از همین جا است که به گوش مقدسی که احتمالاً گونه‌ای دیگر از فارسی و یا به احتمال ضعیفتر فارسی مشترک آن زمان را می‌دانسته ناخوشایند می‌آمده است.^۷

از زبان فارس، یا به بیان علمی‌تر از گویشهای قدیم منطقه فارس، نمونه‌هایی به دست ما رسیده است که در مقایسه با نمونه‌های بازمانده از گویشهای کهن سایر مناطق ایران از قدمت و حجم قابل توجهی برخوردارند. این گویشها تا آن جا که نگارنده بررسی کرده است عبارتند از: شیرازی، نیریزی، لاری، کازرونی، ایراهستانی، و فسایی. نمونه‌های بازمانده این چند گویش متعلق به قرون پنجم تا دوازدهم ق هستند و تماماً به خط رایج در ایران دوره اسلامی، یعنی خط عربی، نوشته شده‌اند.

آثار بازمانده به گویش قدیم شیراز

از میان گویشهای قدیم فارس مفصلترین نمونه‌های بازمانده متعلق به شیراز است. گویش شیراز دست کم از قرن پنجم ق یکی از گویشهای مستقل فارس به شمار می‌آمده است. قدیمترین نمونه به جامانده شناخته شده از این گویش عبارت پرسشی کوتاهی ست

۵- صادقی، ۱۳۸۱ الف: ۲۱، ۲۸.

۶- مقدسی، ۱۹۰۶ م: ۴۲۱، ۴۲۹.

۷- اگرچه وی درباره زبان مردم منطقه خوزستان، که در آن زمان فرق چندانی با زبان مردم منطقه فارس نداشته، نوشته است: «و لیس فی اقالیم الاعاجم افصح من لسانهم» (مقدسی، ۱۹۰۶ م: ۴۱۸). به نظر نگارنده مقصود مقدسی از این عبارت زبان عربی ست که در آن منطقه تکلم می‌شده و نسبت به عربی سایر نقاط ایران فصیح‌تر بوده است.

که از زبان مردی شیرازی در مجلس وعظ ابواسحاق کازرونی (د. ۴۲۶ق) بیان شده است.^۸ در فاصله قرون ششم تا دهم ق دهه زیادی از ادیبان و شاعران شیرازی، و در رأس ایشان دو شاعر بزرگ ایران، سعدی و حافظ، در قوالب سنتی شعر فارسی به زبان مادری خود طبع آزمایی کرده‌اند. آنچه تا کنون از اشعار شیرازی قدیم شناسایی شده عبارت است از: دو رباعی و دو مفرد از روزبهان بقلی (د. ۶۰۶ق)؛ قطعه‌ای دو بیتی در گلستان و هجده بیت در مثلثات سعدی (د. ۶۹۱ق)؛ چهار بیت و دو مصراع در غزلی ملمع از قطب‌الدین شیرازی (د. ۷۱۰ق)؛ یک بیت از وصاف الحضرة (د. ۷۲۸ق)؛ دیوان اشعار شمس پُس ناصر (د. ۷۶۳ق)؛ سیزده بیت در قصیده‌ای ملمع از ناصرالدین خطیب شفغوی (زنده در ۷۸۲ق)؛ چهار مصراع در غزلی ملمع از جلال‌الدین طبیب (د. پیش از ۷۸۵ق)؛ دو بیت و دو مصراع در غزلی ملمع از حافظ (د. ۷۹۲ق)؛ صد و هفتاد و شش بیت در قالب قصیده، غزل، و رباعی از بسحق اطعمه (د. پیش از ۸۴۰ق)؛ یک بیت از شاه عاشق قنَاد (نیمه اول قرن ۹ق)؛ غزلی هفت بیتی و سه مفرد از محمود نظام قاری (زنده در ۸۶۶ق)؛ دیوانی موسوم به «کان ملاحه» مشتمل بر پانصد و چهل و یک بیت و یک مثنوی صد و هفتاد و هفت بیتی و سه بیت در غزلی ملمع از شاه داعی (د. ۸۷۰ق)؛ قطعه‌ای سه بیتی و یک رباعی از عرفی (د. ۹۹۹ق).^۹

جز این، مقدار قابل توجهی مفردات زبانی نیز از گویش قدیم شیراز در این آثار به جای مانده است: کتاب *الصیدنه* ابوریحان بیرونی،^{۱۰} لغت *فرس اسدی*،^{۱۱} *اختیارات بدیعی*،^{۱۲} *صحاح الادویه* (ذیل فرزند مؤلف اختیارات بدیعی بر کتاب پدر)،^{۱۳} *مناهل الانظار*،^{۱۴} *صحاح الفرس*،^{۱۵} *شرفنامه منیری*،^{۱۶} *فرهنگ فارسی وفایی*،^{۱۷} *مجمع الفرس*،^{۱۸} *فرهنگ جهانگیری*^{۱۹} و *برهان قاطع*.^{۲۰}

۸- نک: صادقی، ۱۳۸۳: ۱۶-۱۷.

۹- برای معرفی تفصیلی و اطلاع از مطالعات انجام شده درباره بیشتر این نمونه‌ها، نک: فیروزبخش، ۱۳۸۹.

۱۰- نک: کیا، ۱۳۵۳: ۷۷. این لغات در متن مصحح عباس زریاب خوبی دیده نشد.

۱۱- نک: کیا، ۱۳۵۷: ۹۶.

۱۲- نک: صادقی، ۱۳۸۱: ب: ۳۴۹-۳۷۶.

۱۳- نک: افشار، ۱۳۸۴: ۵۹۵-۵۹۸.

۱۴- نک: صادقی، ۱۳۶۴: ۳۳-۴۲.

۱۵- نک: کیا، ۱۳۵۷: ۶۴.

۱۶- نک: قوام فاروقی، ۱۳۸۵: ۱، ۱۰۳، ۲۴۲، ۱۳۸۶: ۲، ۵۵۷، ۱۰۸۸.

۱۷- نک: کیا، ۱۳۵۷: ۱۳۱-۱۳۵. ۱۸- نک: همان: ۱۱۱-۱۱۵.

۱۹- نک: همان: ۷۲-۷۶. ۲۰- نک: همان: ۱۵-۳۴.

جایگاه شیرازی قدیم در میان زبانهای ایرانی

گویش قدیم شیراز از زبانهای ایرانی جنوب غربی و دنباله مستقیم گونه‌ای از فارسی میانه است که آن را شیرازی میانه نامیده‌اند.^{۲۱} شیرازی میانه، که در واقع فارسی میانه رایج در منطقه فارس در زمان ساسانیان بوده است، در مراحل بعدی تحوّل خود با فارسی دری - که به تدریج در موقعیت زبان مشترک در حال گسترش بوده - آمیخته و نهایتاً منجر به پیدایی گویش قدیم شیراز (یا شیرازی نو، در قیاس با دو دوره شیرازی باستان و میانه) شده است.

تعیین رابطه گویش قدیم شیراز با فارسی میانه ناگزیر از توضیح مطالبی است. نخست این که نباید فارسی میانه را زبانی کاملاً یکدست و به دور از اختلافات گویشی و لهجه‌ای تصوّر کرد. برای اثبات این مدعا کافی ست نگاهی به وضعیت زبان فارسی در قرون اولیه اسلامی بیفکنیم. زبان فارسی اگرچه دست‌کم از اوایل قرن چهارم ق صورت معیار و مشترک داشته است،^{۲۲} اما با بررسی متون کهن فارسی معلوم می‌شود که این گونه معیار تقریباً تا قرون ششم و هفتم ق متأثر از صورتهای گویشی و گونه‌های محلی بوده است. منطقی است که تصوّر کنیم در ازمینه قدیمتر وضعیت مشابهی بر زبان فارسی میانه نیز حاکم بوده است. اختلافات موجود میان دو گونه شناخته‌شده فارسی میانه، یعنی فارسی میانه زردشتی و مانوی بارزترین مصداق این امر است.^{۲۳} این که زبان متون فارسی میانه زردشتی کمتر اختلافی از خود نشان می‌دهد به نظر نگارنده معلول دو چیز است. نخست آن که خط پهلوی، همانند خط فارسی، واژه‌های کوتاه را تماماً ضبط نمی‌کند و از طرف دیگر املاهای تاریخی نیز دارد. بنابر این، این که آیا سخنوران زبان فارسی میانه، در مناطق مختلف صورت واحد نوشتاری واژه‌ای را یکسان تلفظ می‌کرده‌اند یا خیر بر ما پوشیده است.^{۲۴} دیگر آن که این متون زمانی به قید کتابت درآمده‌اند که فارسی میانه به عنوان زبان مشترک رواج نداشته و تنها در میان زردشتیان به حیات خود ادامه می‌داده و به همین جهت زبانی تقریباً

۲۱ - رضایی، ۱۳۸۲: ۳۸-۳۹. برای آگاهی از مهمترین ویژگیهای شیرازی میانه که خود دنباله گونه‌ای از فارسی باستان است که آن را شیرازی باستان نامیده‌اند، نک: همان جا.

۲۲ - نک: صادقی، ۱۳۸۴ الف.

۲۳ - اگرچه این اختلافات تقریباً از همان اوایل کشف متون فارسی میانه مانوی مورد توجه محققان بوده است، اما تا کنون بررسی جامعی در این باره به عمل نیامده است. برای آگاهی از تحقیقات پیشین نک: زوندرومان، ۱۳۸۲: ۲۲۴.

۲۴ - بررسی متون یازند وجود تفاوت‌های گویشی را در خواندن خط پهلوی - البته در دوره‌های متأخر - تصدیق می‌کند. این مسأله در املاهای متفاوت برخی از واژه‌ها در خط پهلوی نیز مشهود است.

تثبیت شده و به دور از گونه‌های مختلف بوده است.

با این توضیح، لازم است برای بررسی ارتباط گویش قدیم شیراز با فارسی میانه، میان دو گونه شناخته‌شده فارسی میانه تمایز قایل شویم. از آن جا که فارسی میانه مانوی معمولاً نماینده گونه زبانی رایج در مناطق جنوب غرب ایران است،^{۲۵} گویش قدیم شیراز نزدیکی بیشتری با این گونه نشان می‌دهد تا فارسی میانه زردشتی که گونه مشترک و زبان معیار تلقی می‌شده و طبعاً عناصر غیر بومی نیز در آن راه یافته بوده است. این امر، از میان سطوح مختلف آوایی، صرفی، و نحوی، بیش از همه در نظام آوایی مشهود و قابل بررسی است. برای نمونه:^{۲۶}

فارسی	فارسی میانه زردشتی	فارسی میانه مانوی	شیرازی قدیم
āšyāna	āšyān(ag)	āhyānag	āyony/ āyona
čīz	čiš	tis	tes
čahār	čahār	tas	tas (in: tasū ²⁷)
kard-	kard-	kird-	kerd-
talx	taxl	tahr	tahl
panj	panj	panz	panz
ranj	ranj	ranz	ranz
ganj	ganj	ganz	ganz
sanjīd-	sanjīd-	sanzīd-	tanzīd-
xanda	xandag	xannag	xany/ xana
banda	bandag	bannag	bony/ banna

اگرچه موارد عکس نیز دیده می‌شود، که به دلیل تأثیرات بعدی زبان فارسی بر شیرازی قدیم است.^{۲۸} مانند: شیرازی قدیم zamestān «زمستان»، فارسی میانه زردشتی

۲۵ - بیلی به اشتباه فارسی میانه مانوی را از گویشهای مرکزی دانسته است. نک: Bailey, 1933: 54-55.

۲۶ - کیفیت تلفظ کسره و ضمه در گویش قدیم شیراز به طور قطع معلوم نیست. ممکن است مانند فارسی میانه و نو در بیشتر مواضع [i] و [u] و در بعضی جاها [e] و [o] تلفظ می‌شده است. در این جا به طور قراردادی همواره [e] و [o] را برگزیدم.

۲۷ - به معنی «یک‌چهارم دانگ».

۲۸ - میزان آمیختگی گویش قدیم شیراز با فارسی و حدود تأثیرپذیری این گویش از زبان فارسی، به دلیل آن که تقریباً همه نمونه‌های بازمانده از گویش قدیم شیراز در قالب شعر و زبان ادبی به ما رسیده است، احتمالاً بیش از حد واقع به نظر خواهد رسید. طبعاً این زبان ادبی بیش از زبان مردم کوچه و بازار تحت نفوذ فارسی رسمی بوده و شعرای شیرازی گو اشعار فارسی را به عنوان الگو پیش رو داشته‌اند. ←

zamestān، فارسی میانه مانوی damestān؛ شیرازی قدیم namak «نمک»، فارسی میانه زردشتی namak، فارسی میانه مانوی namehk؛ شیرازی قدیم kaš «بن مضارع کشیدن»، فارسی میانه زردشتی kaš، فارسی میانه مانوی karš؛ نیز در فارسی میانه مانوی به اول واژه‌هایی که در فارسی میانه زردشتی با خوشه همخوانی آغاز می‌شوند مصوت /i/ (پیش‌هشت) افزوده می‌شود، اما در شیرازی قدیم مانند فارسی از میان‌هشت برای شکستن خوشه همخوان استفاده شده است.

بنابر این، گویش قدیم شیراز از بعضی جهات وجوه اشتراکی با فارسی میانه مانوی دارد و در تقابل با فارسی میانه زردشتی و فارسی نو قرار می‌گیرد. با مطالعه دقیق‌تر متون فارسی میانه مانوی، آن دسته از متون فارسی یهودی که متعلق به مناطق جنوب غرب ایران هستند^{۲۹} و نمونه‌های به‌جامانده از گویش قدیم شیراز، می‌توان وضعیت زبانی جنوب غرب ایران را در اواخر دوره ساسانیان و بعدتر روشن‌تر نمود.

بعضی ویژگی‌های زبانی شیرازی قدیم

یکی از ویژگی‌های گویش قدیم شیراز که آن را در تقابل با فارسی میانه مانوی، زردشتی، و فارسی قرار می‌دهد، حفظ /θ/ باستانی (از ts* ایرانی باستان) تا اواخر قرن هفتم ق است.^{۳۰} این آوا در شیرازی میانه به احتمال زیاد واجی بوده که در فارسی میانه معادل آن /s/ بوده است. این واج به شیرازی قدیم نیز رسیده و از اوایل قرن هشتم ق به /t/ بدل شده است: شیرازی قدیم θoxn «سخن» > شیرازی باستان -θahvan*؛ شیرازی قدیم θal «سال» > شیرازی باستان -θard*؛ شیرازی قدیم θanz «بن مضارع سنجیدن» > شیرازی باستان -θang*؛ toz «بن مضارع سوختن» > -θoz* > شیرازی باستان -θauk*؛ شیرازی قدیم tozn «سوزن» > شیرازی میانه θōzan* (> هندواروپایی *kuH «تیز، سیخ»^{۳۱}؟).

از دیگر ویژگی‌های خاص گویش قدیم شیراز تبدیل پسوند اسم و صفت ساز -ag/k- فارسی میانه به -γ/x- است که به واژه‌های عربی مختوم به -a نیز تسری پیدا کرده

با این حال همه اشتراکات زبانی و همخوانی‌های شیرازی قدیم با فارسی را نباید به حساب تأثیرگذاری فارسی و قرض‌گیری شیرازی قدیم از آن گذاشت، بلکه بخش زیادی از این هماهنگی به دلیل مسیر مشترک تحول طبیعی این دو زبان است.

۲۹- ژیلبر لازار (1995: 42) پاره‌ای از وجوه اشتراک و شباهت‌های زبانی شیرازی قدیم را با بعضی از متون فارسی یهودی به‌اجمال متذکر شده است.

۳۰- حفظ θ باستانی چنان که صادقی (۱۳۸۳: ۵، ح ۱) متذکر شده است، منحصر به گویش قدیم شیراز نبوده و گویش‌های منطقه وسیع‌تری را از لار و توابع آن تا جیرفت در بر می‌گرفته است.

است: ^{۳۲} ālodý «آلوده» > γosx «غصه» > عربی γoşša > gošx «گوشه» > gōšag، naly «ناله» > zary «ذره» > عربی darra. در بعضی واژه‌ها این پسوند مانند فارسی حذف شده است: dānā «دانا»، xāna «خانه».

بعضی ویژگیهای زبانی دیگر که خاص این گویش نیست، اما به طور وسیعی در آن به چشم می‌خورد عبارت است از:

۱. آوای [ž] را چه به صورت واج و چه واج‌گونه ندارد.
 ۲. پیشین‌شدگی مصوت /ā/ در وام‌واژه‌های عربی (اماله): ɛybēl > iqbāl «اقبال»؛ eslēm > islām «اسلام»، molēzem > mulāzim «ملازم».
 ۳. تبدیل خوشهٔ همخوانی nd به nn یا n: ^{۳۳} *andar < ana < «در» (حرف اضافه) > xandag < xana / xany «خنده»، bandag < banna / bony «بنده»، zīndag < zīna «زنده»، zēndān < zēnān «زندان».
 ۴. حفظ پیشوند vi- /wi-^{۳۴} (به صورت be-)، که در فارسی اغلب gu- شده است: benah «گناه» > vināh، bedaz- «بن مضارع گذاختن» > vidāz-، bedaht- «بن ماضی گذاختن» > vidāxt-، bedar- «بن مضارع گذاشتن» > vidār-، bedašt- «بن ماضی گذاشتن» > vidašt-.
 - گاه صورت فارسی کلمات آغازیده بدین پیشوند نیز به کار رفته‌اند: gostāx «گستاخ»، gostar- «بن مضارع گستردن».
 ۵. تبدیل -ān و -ām به -on و -om: dermon > darmān «درمان»، ozvon > uzvān «زبان»، parvānag > parvony «پروانه، اجازه»، solton > sulṭān «سلطان»، jomý > jāmag «جامه»، bazom > vādām «بادام»، kom > kām «کام».
- لازم به توضیح است که این تغییر مانند فارسی معاصر بر همهٔ واژه‌ها اعمال نمی‌شده است.^{۳۵}

۳۲- نک: ماهیار نوابی، ۱۳۷۶.

۳۳- این تبدیل، بر خلاف فارسی میانهٔ مانوی که در بعضی واژه‌ها به چشم می‌خورد، در شیرازی تقریباً در همهٔ چنین واژه‌هایی وجود دارد.

۳۴- دربارهٔ کیفیت واج نخست این هجا، که در شیرازی میانه به احتمال زیاد [v] تلفظ می‌شده، یعنی لب و دندانی بوده است، نک: صادقی، ۱۳۸۳: ۷-۸.

۳۵- صادقی با توجه به این که در نمونه‌های بازمانده از گویش قدیم کازرون از قرن پنجم ق این تبدیل به چشم نمی‌خورد، و با توجه به اشعار گویشی سعدی و حافظ، زمان گرایش به این تلفظ را قرن هفتم ق می‌داند (صادقی، ۱۳۸۰: ۹۴-۹۵).

۶. در برابر خوشه همخوانی nj / *nc > nj (باستانی) در فارسی میانه زردشتی و فارسی نو، شیرازی قدیم مانند فارسی میانه مانوی nz دارد.
۷. حذف صامت /d/ (< δ) پس از مصوت، بیشتر در پایان واژه‌ها: ama < āmad «آمد (بن ماضی)»، bū < būd «بود (بن ماضی)»، dī < dīd «دید (بن ماضی)»، nihād < nā- «نهاد (بن ماضی)»، āzād < azā «آزاد».
۸. نشانه مصدر -o است: bodo «بودن»، kerdo «کردن»، xāndo «خواندن».

شمس پُیس ناصر شیرازی

شمس الدین محمد بن ناصرالدین عمر شیرازی، معروف و متخلص به «شمس ناصر» یا «شمس پُیس ناصر» از شعرای قرن هشتم ق شیراز است که به گویش شیرازی شعر می‌گفته است. از زندگی این شاعر اطلاع زیادی در دست نیست. از مقدمه دیوان وی معلوم می‌شود که بر جمع اشعار خویش مبادرت نورزیده و دیوان او را شخصی به نام احمد بن حسین شانه، مدتی بعد از وفات شاعر، از روی مسوده‌های باقی‌مانده از اشعارش جمع‌آوری نموده است.^{۳۶} جامع دیوان تاریخ وفات شمس پُیس ناصر را سال ۷۶۳ ق نوشته است.^{۳۷}

از میان تذکره‌های شعرا، نام شمس ناصر فقط در تذکره عرفات العاشقین تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی آمده است. اوحدی بلیانی در اوایل قرن یازدهم ق نوشته است که دیوان اشعار شیرازی شمس ناصر مشهور است و محض نمونه دو بیت از سروده‌های او را آورده است.^{۳۸}

اشعار شمس پُیس ناصر در قالب قصیده، ترجیع‌بند، قطعه، و به ویژه غزل است. او در تغزل بیش از هرکس متأثر از سعدی ست و چندین بار نام او یا ترجمه شعرش را در غزلیات خود آورده است.^{۳۹}

شمس پُیس ناصر قصاید و ترجیعات خود را در مدح شاهان و بزرگان شیراز سروده است. اسامی ممدوحان وی، آن عده که شناخته شده‌اند، عبارت است از: ۱. جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحاق اینجو (۷۲۱-۷۵۸ ق) ۲. حاجی قوام‌الدین حسن تمغاچی، وزیر شاه شیخ ابواسحاق (د. ۷۵۴ ق) ۳. قطب‌الدین شاه محمود مظفری (۷۳۷-۷۷۶ ق) برادر

۳۶ - نسخه جدید دیوان، گ ۱-پ ۳.

۳۷ - همان، گ ۲.

۳۸ - اوحدی بلیانی، ۱۳۸۹، ۴: ۲۰۴۱.

۳۹ - مثلاً، نک: نسخه جدید دیوان، گ ۲۶، پ ۲۹، ۵۸.

شاه شجاع ۴. قاضی مجدالدین اسماعیل (۶۶۲-۷۵۶ق) ۵. ناصرالدین کلو عمر ۶. سید تاج‌الدین جعفر بن احمد (د. ۷۵۰ق)، از علما و صاحب‌نفوذان شیراز.

از دیوان شمس پس ناصر تا قرن اخیر دو نسخه خطی باقی مانده بود که اکنون هر دو مفقود شده‌اند و عکس آنها به دست ما رسیده است. نسخه کهنتر که فقط تصویر ۸۵ صفحه آن موجود است به قرینه خط نسخ تعلیق آمیزش احتمالاً در ثلث اول سده نهم ق به دست کاتبی شیرازی کتابت شده است. تعداد ابیات موجود در این ۸۵ صفحه ۸۳۵ بیت (با احتساب ۴ بیت مکرر) است.^{۴۰} از این نسخه در تصحیح غزلی که متعاقباً خواهد آمد با رمز A یاد کرده‌ام. نسخه دیگر، که نسخه کامل دیوان شمس پس ناصر به شمار می‌آید، در اوایل دهه هفتاد شمسی به تملک کتابخانه دانشکده الهیات مشهد درآمد، اما شماره نشده و در فهرست سه جلدی آن کتابخانه نیز ذکری از آن نرفته است. با جستجوی زیاد در مخزن کتابخانه نیز نشانی از آن نیافتیم.^{۴۱} کاتب استنساخ نسخه را ظاهراً به سفارش شخصی به نام عنایت‌الله بن محمود بن شیخ محمد شیرازی، در دهم جمادی‌الثانی سنه ۱۰۱۹ق به پایان برده و چند بیت به گویش شیرازی در اختتام آن سروده است. پس با این گویش کاملاً آشنا بوده است. سپس عنایت‌الله بن محمود، که اصالت شیرازی داشته و دور از وطن در دارال... (؟) اکره (شاید: آگره) به سر می‌برده است، نسخه را در مدت چهار ماه مقابله و تصحیح کرده و در تاریخ ۱۵ شوال ۱۰۱۹ق از این کار فارغ شده است.^{۴۲} نسخه مذکور ۸۴ برگ دارد و تعداد ابیات آن مطابق شمارش ماهیار نوابی ۴۷۹۸ بیت است.^{۴۳} این نسخه با رمز B در تصحیح استفاده شده است.

غزلی از شمس پس ناصر^{۴۴}

۱. قَرَّارٌ وَآ مُو بَکِی^{۴۵} جَان کِی وَی قَرَّارٌ تُو هِمُّ / وَ وَآیَهُ مُو دِلِ اُونِس^{۴۶} کِی وَآیَهُ دَارٌ تُو هِمُّ

۴۰ - این عکسها متعلق به دکتر ماهیار نوابی بوده و اکنون در اختیار آقای دکتر محمود طاووسی ست. دسترسی نگارنده به آنها به لطف هم ایشان میسر شد.

۴۱ - استاد ارجمندم آقای دکتر علی‌اشرف صادقی عکس این نسخه را از دکتر ماهیار نوابی گرفته بودند و از روی لطف آن را مدتی به نگارنده امانت دادند.

۴۲ - نک: ماهیار نوابی، ۱۳۷۴: ۲۹-۳۰.

۴۳ - همان: ۲۹.

۴۴ - بر وزن عروضی «مفاعلتن مفاعلتن فعلن».

۴۵ - B بکی.

۴۶ - B هونس.

۲. وَزُورُمَازِ دَرِ مَہَرِ اِمِّہِ دُوہَفْتَهُ مَو/ دُوہَفْتَهُ ہِنِ کِی شِو^{۴۷} وَرُو^{۴۸} وَ اِنْتِظَارِ تُوہِمَ
 ۳. جَنِمَ^{۴۹} خُو شَرَبْتَ تَحَلٰی فَرَاقِ اَحْلَقِ رِزَہ/ بَیِمَ اَسْرِنِسِ وَ بَمْنِی کِی جُو بَمَارِ تُو

ہِمَ

۴. وَ اسْتَنخِ تُو^{۵۱} تِی^{۵۲} کِی نَبُوْتِمَ^{۵۳} اَحْرَ بَار/ مِی یَسِیْرِ کِی اِذْنِہِ یَسِیْرِ بَارِ تُو ہِمَ^{۵۴}
 ۵. کُلِیْمِ ہَا گَہ^{۵۵} وَ بُو اَزِ کُلِیْسُنِ اَمِذٰی/ کِی سَخْتِ رِیْشِ وَ خُنْ اَلْدُغِ زَحْمِ خَارِ تُو ہِمَ
 ۶. تُوہَرْجِی^{۵۶} ہِہِ اَمِّہِ^{۵۷} مَمَّ ہَرْجِی^{۵۸} نَمِی وَاْتِیْنِ/ مَبَازِ قَمْرَہِ کِی مُو حَادِرِ قَمَارِ تُو ہِمَ
 ۷. ہَرْ اِی نَفْسِ بِشِ یَارِی^{۵۸} سِنِی^{۵۹} وَ نُوْشَانُوْشِ^{۶۰} / اَہْرَ کِی مِی رَسِہِ اِی مِی کِیہِ^{۶۱} کِی

یَارِ تُو ہِمَ

۸. عَہِ کَعْبَہِ هُوَاوُرِ^{۶۲} سَمْسِ نَاصِرِشِ نَہِ پَرُوْتِ^{۶۳} / شَہِ کُشِ اَعَہِ کَلْکُنِی^{۶۴} (؟) دِزِہِ^{۶۵} کِی
 دُوَسْتَدَارِ تُو ہِمَ

1- qarār vā mo begī jān ke vēqarār-e to hem

va vāya-ye mo del ōnes ke vāyadār-e to hem

۴۷ - ۸ شو.

۴۸ - B رز و شو.

۴۹ - ۸ جنم.

۵۰ - ۸ حرف سوم واژه اول بی نقطه. B بی نقطه.

۵۱ - سه واژه آغازین در ۸ خوانده نمی شوند.

۵۲ - B بی نقطه.

۵۳ - B نبوتم.

۵۴ - چهار واژه پایانی در ۸ خوانده نمی شوند.

۵۵ - B ها گه.

۵۶ - ۸ حرف چهارم بی نقطه. B هر جنی.

۵۷ - B و.

۵۸ - ۸ حرف اول بی نقطه.

۵۹ - B حرف دوم بی نقطه.

۶۰ - B نوشابوس.

۶۱ - B کسی که رسی او کیه.

۶۲ - B هو اوره.

۶۳ - B نبوت.

۶۴ - B کس اگر کلکنی (حرف چهارم واژه آخر بی نقطه).

۶۵ - B در.

- 2- vazūr-em az dar-e mehr e mah-e dohafta-ye mo
do hafta hen ke šev o rū va entezār-e to hem
- 3- čanem xo šarbat-e tahl-e ferāq a halq reze
pay-ēm a sar nes o bemnē ke čū bemār-e to hem
- 4- va āstony-e to tē kay nabūtem āxer bār
mo-ye yasīr ke eđno yasīr-e bār-e to hem
- 5- gol-ēm hāka va bō (?) az goleston-e omeđ-ē
ke saxt rēš o xonālođy-e zaxm-e xār-e to hem
- 6- to harjayī he o mom harjayī namēvāten
mabāz qamra ke mo hāder-e qomār-e to hem
- 7- har ē nafas peš-e yār-ē šenē va nūšānūš
a har ke mērase ī mēgoye ke yār-e to hem
- 8- ya ká ba hō-ovare šams-e nāsereš naperūt
ša goš aya ... (?) dez ke dōstdār-e to hem

۱. ای جان با من قرار بگیر (= پیش من بمان) [زیرا] که بی قرار تو هستم/ به آرزوی
من دل بنه [زیرا] که آرزومند تو هستم
۲. ای ماه دوهفته من از در مهر [نزد] من باز/ دو هفته است که شب و روز به انتظار
تو هستم
۳. چند خود شربت تلخ فراق به حلقم می ریزی؟ / پایی بر سرم نه و مرا ببین که
چگونه بیمار تو هستم
۴. تا کی به آستان تو مرا بار نباشد؟ / من اسیر که این چنین اسیر بار تو هستم
۵. بر [وفق] [آرزوی من] [؟] از گلستان امیدی [؟] گلی برای من بکن/ که سخت
ریش و خون آلوده زخم خار تو هستم
۶. تو هرجایی هستی و مرا [معشوق] هرجایی نمی باید/ [با کس دیگری] قمار مبار
[زیرا] که من حاضر به قمار [کردن با] تو هستم [؟]
۷. هر نفسی به نوشانوش پیش یاری نشینی/ به هر که می رسی این [را] می گویی
که یار تو هستم
۸. اگر کعبه را فراز آوری شمس ناصر آن را نپذیرد [؟] / اگر دوباره به گوشش بگویی

(۴) که دوستدار تو هستم

تعلیقات

بیت ۱

- بگی (begī): «بگیر»، فعل امر دوم شخص مفرد (> begīr). صامت /r/ از پایان واژه افتاده است.

- وایه (vāya): «آرزو» و vāyadār به معنای «آرزومند» است. این واژه به همین معنی در بسیاری از گویشهای امروز فارس به کار می‌رود.^{۶۶}

- اونس (ōnes): «بنه». فعل امر دوم شخص مفرد، متشکل از پیشوند فعلی -ō و بن مضارع nes-. پیشوند فعلی -ō پیشوندی تصریفی ست که بیشتر در آغاز افعال امر و مضارع التزامی می‌آید. گونه‌های دیگر آن در شیرازی قدیم -o و -hō و -hā است.^{۶۷}

بن مضارع nes- «نه، بن مضارع نهادن» احتمالاً از ریشه ایرانی آغازین *dā-^۱ «نهادن» مشتق شده است، با این تحوّل آوایی: *ni-dā- < *ni-ḏā- < *ni-θā- < *ni-sā- < nes-.

بیت ۲

- وزورم (vazūr-em): تحت اللفظی: «بازایم، مرا بازآ»، یعنی: نزد من بازآ. متشکل از vazūr «بازآ» فعل امر دوم شخص مفرد و ضمیر اول شخص مفرد em- که مفعول غیرصریح است.

اشتقاق بن مضارع vazūr- چنین است: > *vaz-ār > *avāz-ā > MP. abāz āy. در بن مضارع olūr «برآ، بن مضارع برآمدن» نیز همین تحوّل رخ داده است: > *ol-ā > ol-ār > MP. ul āy. مصوّت /ā/ پیش از صامت /r/ به /ū/ بدل شده است. این تبدیل باز هم در این گویش نمونه دارد: kārezū < kārezār «کارزار» (با حذف /r/ از پایان واژه).

در زبانهای ایرانی افزوده شدن /r/ غیراشتقاقی در بافتهای آوایی معینی دیده می‌شود که یکی از آنها - مانند این نمونه- جایگاه پس از مصوت است.^{۶۸} احتمال ضعیف‌تر این است که /r/ غیراشتقاقی در دو فعل vazūr و olūr (هر دو از بن مضارع «آمدن») در قیاس با افعالی چون -šōr «شوی، بن مضارع شستن» و -jōr «جوی، بن مضارع جُستن» (به ترتیب

۶۶ - نک: سلامی، ۱۳۸۳، ۱: ۱۶۰-۱۶۱، ۱۳۸۴: ۲، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۳۸۵: ۳، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۳۸۶: ۴، ۱۹۸-۱۹۹؛

۱۳۸۸، ۵: ۲۰۸-۲۰۹، ۶: ۱۳۹۰، ۲۰۸-۲۰۹.

۶۷ - برای آگاهی بیشتر درباره این پیشوند، نک: صادقی، ۱۳۸۲: ۱۳۲-۱۳۳؛ نیز، نک: سلامی، ۱۳۸۱: ۵۷؛

کلباسی، ۱۳۸۵؛ صادقی، ۱۳۹۱: ۱۳-۱۴.

۶۸ - درباره افزوده شدن /r/ غیراشتقاقی در زبانهای ایرانی میانه و نو، نک: صادقی، ۱۳۸۴: ۱۳.

از ریشه‌های -xšud* «پراکنده شدن (آب)، پاشیدن» و -yud* «جنگیدن»، با تبدیل: $\delta < d$ (r < r) به پایان بن مضارع افزوده شده باشد. ماده مضارع «شستن» در گویش قدیم شیراز -šōr- بوده است. ماده مضارع -jōr- نیز در متون فارسی-یهودی به کار رفته است و در گویشهای فارس هم به چشم می‌خورد.^{۶۹}

۱- امّه (emmah): در عروض امروز فارسی گاه برای رعایت وزن شعر مصوت کوتاه پایان کلمه را هنگام تلفظ می‌کشند، یا اصطلاحاً به اشباع می‌خوانند، تا از نظر کمیت برابر یک مصوت بلند به حساب آید. اما در عروض قدیم فارسی روش دیگری نیز مرسوم بوده است که به جای کشیدن مصوت کوتاه پایان واژه صامت نخستین واژه بعد را مشدد ادا می‌کردند.^{۷۰} تشدید که در نسخه خطی جدید دیوان بر روی حرف اول کلمه «مه» گذارده شده برای بازنمودن همین ضرورت وزنی است.

بیت ۳

- چنم (čanem): تحت اللفظی: «چندم، مرا چند»، یعنی: چقدر (/ تا به کی) به من. صامت /d/ از خوشه همخوانی nd در پایان واژه افتاده است (>čand-em*).

- تahl (tahl): تلخ. در بیشتر گویشهای امروز فارس نیز به همین صورت tahl یا tahr و ta:l (>tahl) به کار می‌رود.^{۷۱} مکنزی t'hl پهلوی را taxl آوانویسی کرده است،^{۷۲} اما چون این واژه در متون فارسی میانه مانوی با املای thr آمده^{۷۳} و در یکی از متنهای فارسی یهودی متقدم نیز به گونه thl نوشته شده است،^{۷۴} ممکن است تلفظ آن در فارسی میانه معیار tahl بوده باشد.

۶۹ - Lazard, 1963: 156, 262. نیز، نک: سلامی، ۱۳۸۴، ۲: ۲۵۹؛ ۱۳۸۶؛ ۳۳۴، ۴: ۳۰۳؛ ۱۳۸۸؛ ۵: ۳۱۲-۳۱۳.

۷۰ - ۳۱۲: ۶۰، ۱۳۹۰.

۷۱ - مثلاً، نک: نصیرالدین طوسی، ۱۳۸۹: ۱۵. در نسخه خطی تاریخ وصاف که به خط مؤلف موجود است نیز می‌توان این روش قرائت را مشاهده نمود. نک: وصاف الحضرة، ۱۳۸۸: ۲۰۳.

۷۲ - سلامی، ۱۳۸۳، ۱: ۱۵۴-۱۵۵؛ ۱۳۸۴، ۲: ۱۵۶-۱۵۷؛ ۱۳۸۵، ۳: ۱۶۶-۱۶۷؛ ۱۳۸۶، ۴: ۱۹۲-۱۹۳؛

۱۳۸۸، ۵: ۲۰۲-۲۰۳؛ ۶: ۱۳۹۰، ۲۰۲-۲۰۳.

۷۳ - MacKenzie, 1971: 82.

۷۴ - Durkin-Meisterernst, 2004: 323.

۷۵ - Paul, in press. اگرچه این متن (L3) احتمالاً در نواحی جنوبی ایران نوشته شده است، اما بعضی از ویژگیهای زبانی اش تعلق آن را به شیراز منتفی می‌سازد: فعل ربطی «است» در شیرازی hen و در این متن hyst است؛ شناسه اول شخص مفرد ماضی در شیرازی -em و در این متن -wm است؛ فعل غیرشخصی «شاید» در شیرازی šā و در این متن š'hyd است.

املای واژه (با یای ماقبل مفتوح در پایان آن) شاید نشان دهنده تلفظ tahl-ē باشد. در این صورت، ē- همان کسره نقش‌نمای اضافه است که به ضرورت وزن کشیده‌تر ادا می‌شود. اگر حدس ما دربارهٔ این املا درست باشد معلوم می‌شود تلفظ مصوت پیشین نیم‌باز کوتاه (کسره) در شیرازی قدیم، مانند فارسی امروز، [e] بوده است، نه [i]، چنان که تلفظ فارسی کهن و کلاسیک آن بوده است.

- پییم اسر نس (pay-ēm a sar nes): تحت‌اللفظی: پایی به سرم نه. «پا بر سر کسی نهادن» کنایه از: از سر لطف به ملاقات و دیدار کسی رفتن. قس: قدم بر چشم کسی گذاشتن.

حرف اضافهٔ a «به، به‌سوی» دنبالهٔ ō فارسی میانه است. حرف اضافهٔ مرکب abaz ō فارسی میانه هم به صورت vaza به شیرازی قدیم رسیده است. تبدیل /ō/ فارسی میانه به /a/ در فارسی نو نیز سابقه دارد: MP. pērāmōn < NP. pērāman «پیرامون». این حرف اضافه در متون فارسی یهودی نیز به دو گونهٔ a و u وجود دارد.^{۷۵}

- بمنی (bemnē): مرا ببین. benē «ببین» فعل امر دوم شخص مفرد است، متشکل از بن مضارع (> MP. wēn-) و شناسهٔ فعل خواستاری ē-. این ساخت امری در فارسی میانه هم وجود داشته است.^{۷۶} در شیرازی قدیم ضمائر متصل غیرفاعلی گاه میان پیشوند فعلی be- و جزء فعلی می‌آیند. مثلاً: بشهل (be-š-hel) «او را بهل، رهایش کن»، در بیت e bbāybone derveš-e sōzān maron az bāy/ bešhel ke dam-ē permon-e golzār begardet «ای باغبان، درویش [دل] سوخته را از باغ مران/ رهایش کن تا دمی پیرامون گلزار گردش کند».^{۷۷} در bemnē، be- آغازین که بخشی از بن فعل است، به قیاس بسیاری از افعال، پیشوند تلقی شده و ضمیر متصل غیرفاعلی اول شخص مفرد m- پس از آن آمده است.

بیت ۴

- آستانغ (āstony): آستانه. > MP. *āstānag.

- نیوتم (nabūt-em): نباشدم، نباشد مرا. nabūt فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد از «بودن» است. فعل «بود» در شیرازی قدیم به صورت «بو» آمده است. «بوت»، «بیوت»/

۷۵ - Paul, 2003: 97, fn. 7.

۷۶ - آموزگار و تفضلی، ۱۳۷۵: ۸۰.

۷۷ - نسخهٔ قدیم دیوان، گ ۳۷ پ.

نبوت» و «ببوتن/ نبوتن» در همه نمونه‌های بازمانده از شیرازی قدیم در وجه التزامی و در معنی «باشد/ نباشد» یا «شود/ نشود» به کار رفته است.^{۷۸} مثلاً شمس ناصر شیرازی در ترجمه این بیت سعدی: «سفر دراز نباشد به پای طالب دوست/ که خار دشت محبت گل است و ریحان است»^{۷۹}، آورده است: «صفر دراز نبوتن و پی طلب‌گر دوست/ که خار دشت محبت گلن و ریحان هن»^{۸۰}. صامت /t/ در پایان فعل به احتمال زیاد بازمانده صورت اصلی آن (پسوند باستانی *-t) است که در گویش قدیم شیراز باقی مانده است. زیرا اگر این t ها در این گویش، به مانند فارسی میانه واگذار شده بودند، باید در مرحله بعد به δ بدل می‌شدند و δ نمی‌توانست مجدداً به t تبدیل شود.^{۸۱}

- اذنه (eðno): چنین. MP. > *edd(/δδ)on > *end(/δ)on > end(/δ)o >

ēd(/δ)ōn. امروزه در بعضی از گویشهای فارس enda و endā گفته می‌شود.^{۸۲}

/d/ واج‌گونه‌ای ست از صامت /d/ پس از یک مصوت، که در سنت ادب فارسی به آن

«ذال فارسی» گفته می‌شود. وجود این واج‌گونه در گویش قدیم شیراز تا اواخر قرن هشتم مسلم است.

بیت ۵

- ها که (hāka): بکن. فعل امر دوم شخص مفرد، متشکل از پیشوند فعلی -hā، که

توضیح آن در تعلیقه بیت ۱ گذشت، و بن مضارع ka- «کن، بن مضارع کردن» (با حذف

/n/ از پایان آن). صورت کامل kan- در غیر وجوه امری به کار می‌رود: mo šams-e

nāserem ke γa pahlūm beškane/ am del nadet ke hākanem az pahlo-ye to

dōst «من شمس ناصرم که [حتی] اگر پهلویم بشکنی/ راضی نمی‌شوم که از کنار تو ای

دوست [دل] بکنم».^{۸۳}

- و بو (va bō): تحت اللفظی: به آرزو (?). ظاهراً یعنی «مطابق میل و آرزو».

۷۸ - در گویش قدیم کازرون نیز «بوت، نبوت، فعل مضارع التزامی و به معنای «باشد، شود» است. این نکته از

ترجمه‌های کهن عبارات کازرونی مندرج در فردوس المرشدیه و مرصد الاحرار نیز مشخص می‌شود (نک: صادقی، ۱۳۸۳، شماره‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۹).

۷۹ - سعدی، ۱۳۷۵: ۳۹۰.

۸۰ - نسخه جدید دیوان، حاشیه صفحه ۵۱.

۸۱ - صادقی، ۱۳۸۳: ۲۳؛ همو، ۱۳۹۱: ۱۳.

۸۲ - سلامی، ۱۳۸۳: ۱، ۱۵۹؛ ۱۳۸۶: ۴، ۱۹۶؛ ۱۳۸۸: ۵، ۲۰۶-۲۰۷.

۸۳ - نسخه قدیم دیوان، گ ۹ پ.

- گلستن امذی (goleston-e omeḏ-ē): گلستانِ امید. ی در پایان omeḏ ظاهراً یای نکره است. ترکیب اضافی اضافه تشبیهی ست.

- خن آلدغ (xon-āloḏγ): خون آلود. > MP. *xōn-ālūdāg

بیت ۶

- اُ (o): و. حرف ربط «و» بیشتر با کرسی واو و گاه با الف نوشته می شود و تلفظ آن همواره o است.

- مُم ... نُمی وائِن (mom ... namēvāten): تحت اللفظی: نمی بایدم، مرا ... نمی باید. mom ظاهراً ترکیبی ست از ضمیر منفصل فاعلی اول شخص مفرد (mo) و ضمیر متصل غیرفاعلی (غیرصریح) اول شخص مفرد (-m)، که در آغاز جمله وارها می آید و عامل فعل ماضی (در ساخت ارگتیو) یا مفعول غیرصریح (در نقش متمم یا مضاف الیه) واقع می شود. آوردن چند نمونه روشننگر است:

sarv-ē va golestān γa orōten na ^۲ajab būt/ mom dī ke golestān va sar-e sarv-e ravan bū

«اگر در گلستان سروی بروید عجیب نباشد/ من دیدم که گلستان به سر سرو روان بود.»^{۸۴}

mom sar va rā boḏē aya baxtem va rā boḏē/ e bbaxte āxe sar-te mo az rā čerā akand

«سرم به راه بودی (= سر به راه بودم) اگر بختم به راه بودی/ ای بخت، آخر چرا سر مرا از راه افکندی (= به در کردی).»^{۸۵}

vē ān lav-e jān-palvar mom jān a lav amdestā/ feryām a falak mēšū feryām-ras-ē bū ān

«بی آن لب جان پرور جانم به لب برآمده است/ فریادم به فلک می شد [و] آن [لب] مرا فریادرسی بود.»^{۸۶}

- حادر (hāder): حاضر. صامت /d/ عربی در این گویش به /d/ بدل شده است: qādī < qādī «فاضی»، hodūr < huḏūr «حضور»، avad < ^۲avad «عوض». این تبدیل در متون

۸۴ - همان، گ ۱۲، ر.

۸۵ - همان، گ ۱۶، پ.

۸۶ - همان، ۲۰، پ.

فارسی یهودی نوشته شده در فارس و خوزستان نیز دیده می شود.^{۸۷} «حادرِ قمار» ظاهراً به معنی «حاضر به قمار» است.

بیت ۷

- شنی (šenē): نشینی. فعل مضارع اخباری دوم شخص مفرد، از بن مضارع -sen.

بیت ۸

- غه (γα): اگر. گونه های دیگر آن در شیرازی قدیم «غر» γar، «اغر» aγar و «اغه» aγa هستند.

- هواور (hō-ovare): بیاوری، فراز آوری. فعل مضارع التزامی دوم شخص مفرد، متشکل از پیشوند فعلی -hō، بن مضارع -ovar (>āvar) و شناسه دوم شخص مفرد -e که در خط با کسره ای در زیر حرف ر نشان داده شده است.

- نه پروت (naperī/ōt): شاید به معنی «نپذیرد». کاربرد این فعل در سراسر دیوان منحصر به همین بیت است.

- شه گُش (ša goš): به گوشش، به گوش او. حرف اضافه a پس از متمم آمده است. پس آیند شدن (postposing) حرف اضافه a در جوار ضمائر غیرفاعلی در گویش لاری خنجی دیده می شود.^{۸۸} در شیرازی قدیم این ساخت تنها با ضمیر سوم شخص مفرد به کار رفته است: aγar ša goš raset āhang-e zohra-vār-e folān «اگر آهنگ زهره وار فلانی به گوشش برسد»^{۸۹} feryād ša del čō bolbol-e feryād-xwān ovast «مانند بلبل فریادخوان (= فریادخواه، دادخواه) فریاد به دلش افتاد».^{۹۰}

- کلکُنی: تلفظ و معنی آن روشن نشد. از فحوای کلام چنین برمی آید که فعل مضارع التزامی دوم شخص مفرد است با معنایی نزدیک به «بگویی». در این صورت شاید با واژه کلکل (kalkal) «گفت و گو»^{۹۱} هم ریشه باشد.

- دز (dez): دوباره. *diδ-iz > *did-iz > MP.

کتابنامه:

- آموزگار، زاله و احمد تفضلی (۱۳۷۵). زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن. تهران: معین.

Shaked, 2009: 451. - ۸۷

۸۸ - صادقی، ۱۳۸۲: ۱۲۳؛ خنجی، ۱۳۸۳: ۱۳۸.

۸۹ - نسخه قدیم دیوان، گ ۳۱ پ.

۹۰ - همان، ۴۲ پ.

۹۱ - ماهیار نوابی، ۱۳۷۴: ۳۲.

- ابن حوقل (۱۹۶۷ م). صورة الارض، به کوشش دخویه. لیدن.
- اصطخری، ابراهیم بن محمد (۱۸۷۰ م). مسالك الممالک، به کوشش دخویه. لیدن.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم. مسالك و ممالک: ترجمه فارسی قرن پنجم/ششم هجری. به اهتمام ایرج افشار، چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۸.
- افشار، ایرج (۱۳۸۴). «فهرست اجمالی چهل مجموعه»، فرهنگ ایران زمین، جلد ۳۰، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- اوحدی بلیانی، تقی الدین محمد (۱۳۸۹). عرفات العاشقین و عرصات العارفين، تصحیح ذبیح الله صاحبکاری و آمنه فخر احمد. ۸ ج. تهران: میراث مکتوب، با همکاری کتابخانه مجلس.
- خنجی، لطفعلی (۱۳۸۲). «نکاتی چند در باب دستور زبان لارستانی»، مجله زبان شناسی، س ۱۹، ش ۱، پیاپی ۳۷، صص ۱۳۲-۱۳۸.
- رضایی باغبیدی، حسن (۱۳۸۲). «شیرازی باستان»، گویش شناسی، ج ۱، ش ۱، مسلسل ۱، صص ۳۲-۴۰.
- زوندرمان، ورنر (۱۳۸۲). «فارسی میانه»، راهنمای زبان های ایرانی، جلد اول: زبان های ایرانی باستان و ایرانی میانه، ترجمه فارسی زیر نظر حسن رضایی باغبیدی. تهران: ققنوس.
- سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۱). فرهنگ گویش دوانی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- (۱۳۸۳-۱۳۹۰). گنجینه گویش شناسی فارس، ۶ ج. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- سعدی (۱۳۷۵). کلیات سعدی، به کوشش بهاء الدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۵۷). تکوین زبان فارسی. تهران: دانشگاه آزاد.
- (۱۳۶۴). لغات لاری و گرمسیری از قرن نهم، مجله زبان شناسی، س ۲، ش ۲، پیاپی ۴، صص ۳۳-۴۲.
- (۱۳۸۰). مسائل تاریخی زبان فارسی. تهران: سخن.
- (۱۳۸۱ الف). «قطعه هایی باز یافته از کتاب الموازنه حمزه اصفهانی»، نامه ایران باستان، س ۲، ش ۱، پیاپی ۳، صص ۲-۶۲.
- (۱۳۸۱ ب). «لغات شیرازی و سایر لغات گویشی در اختیارات بدیعی»، مجموعه مقالات نخستین هم اندیشی گویش شناسی ایران، به کوشش حسن رضائی باغبیدی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، صص ۳۴۹-۳۷۶.
- (۱۳۸۲). «درباره گویش لارستانی»، مجله زبان شناسی، س ۱۸، ش ۱، پیاپی ۳۵، صص ۱۲۰-۱۳۸.
- (۱۳۸۳). «گویش قدیم کازرون»، مجله زبان شناسی، س ۱۹، ش ۱، پیاپی ۳۷، صص ۱-۴۱.
- (۱۳۸۴ الف). «زبان فارسی قدیم از زمان معیار شده است؟». زبان و رسانه، به کوشش محمد پروری. تهران: طرح آینده، صص ۴۴۹-۴۶۳.
- (۱۳۸۴ ب). «یک تحوّل آوایی دیگر زبان فارسی: فرایند افزوده شدن صامت ر به بعضی از کلمات»، مجله زبان شناسی، س ۲۰، ش ۱، پیاپی ۳۹، صص ۱-۱۶.
- (۱۳۹۱). «ابیات شیرازی سعدی در مثلثات»، زبان ها و گویش های ایرانی، دوره جدید، شماره ۱، صص ۵-۳۷.
- فیروزبخش، پژمان (۱۳۸۹). «نمونه های بازمانده از گویش قدیم شیراز»، تا به خورشید به پرواز برم، یادنامه دکتر حمید محامدی، به اهتمام کتابیون مزدپور و هایده معیری. تهران: کتاب روشن.
- قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۵-۱۳۸۶). سرفنامه منبری یا فرهنگ ابراهیمی، به کوشش حکیمه دبیران. ۲ ج. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- کلباسی، ایران (۱۳۸۵). «پیشوند فعلی hā- و گونه‌های آن در گویشهای ایرانی»، *مجله زبانشناسی*، س ۲۱، ش ۱-۲، پیاپی ۴۱-۴۲، صص ۵۷-۷۴.

کیا، صادق (۱۳۵۳). *واژه‌های گویشی ایرانی در نوشته‌های بیرونی*، با همکاری محمدتقی راشد محصل. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر.

----- (۱۳۵۷). *واژه‌های گویشی در هشت واژه‌نامه فارسی*. تهران: فرهنگستان زبان ایران.

- ماهیار نوابی، یحیی (۱۳۷۴). «چند غزل از شمس پسن ناصر». *نامه فرهنگستان*، س ۱، ش ۴، مسلسل ۴، صص ۲۷-۳۸.

----- (۱۳۷۶). «یکی از ویژگیهای گویش شیرازی در سده‌های هفتم - نهم هجری». *سخنواره*. به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر. تهران، صص ۱۶۹-۱۸۳.

- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد (۱۹۰۶ م). *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، به کوشش دوخیه. لیدن.

- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۹). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه مهشید میرفرخانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- نصیرالدین طوسی (۱۳۸۹). *معیار الاشعار* (در علم عروض و قافیه)، تصحیح محمد فشارکی. تهران: میراث مکتوب.

- وصال الحضرة (۱۳۸۸). *تجزیه الامصار و ترحیه الاعصار*، نسخه‌برگردان جلد چهارم کتاب از روی نسخه خط مؤلف، کتابت سال ۷۱۱ق، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی. تهران: طلایه.

- وفاپی، حسین (۱۳۷۴). *فرهنگ فارسی*، به کوشش تن هوی جو. تهران: دانشگاه تهران.

- Bailey, H. W. (1933). "Western Iranian dialects", *Transaction of the Philological Society*, Vol. 32, Issue 1, pp. 46-64.

- Cheung, Johnny (2007). *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*. Leiden, Boston.

- Durkin-Meisterernst, Desmond (2004). *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*.

Brepols.

- Lazard, Gilbert (1963). *La Langue des Plus Anciens Monuments de la Prose Persane*. Paris.

----- (1995). "La Dialectologie du Judeo-Persan", *La Formation de la Langue Persane*. Paris, pp. 27-48.

- Mayrhofer, Manfred (1996). *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*. Band 2. Heidelberg.

- Paul, Ludwig (2003). "Early Judeo-Persian between Middle and New Persian, Re-Examining a Well-Known Hypothesis", *Irano-Judaica V*, Ed. by Shaul Shaked and Amnon Netzer. Jerusalem, pp. 96-104.

----- (in press). "The Early Judaeo-Persian Letter L3 (T-S 18 J 3. 16)".

- Pokorny, Julius (1994). *Indogermanisches etymologisches Wörterbuch*. 2 Bände. Francke Verlag. 3. Auflage. Tübingen und Basel.

- Shaked, Shaul (2009). "Classification of Linguistic Features in Early Judeo-Persian Texts", *Exegisti monumenta*, Festschrift in Honour of Nicholas Sims-Williams, Ed. by Werner Sundermann, Almut Hintze and François de Blois. Wiesbaden, pp. 449-461.

نگاهی به تألیفها، جهان بینی، و منش

«مرتضی ثاقب فر»

آن که زندگی اش تراژدی بود و مرگش نیز

«مردانی هستند مثل مدهای زنانه دوروزه و مردانی برای تمام فصلها و من حساب یکه تازان جاده های امن، پوپولیست های ترشیده، هنرمندانی که شیشه عمرشان توی ژورنالیسم چرک است، لوندهای جوانی که در نشأ نامجویی، اعتراف که نه، ادعا می کنند پدر، جد، تبار ندارند و صاف از زیر بته درآمده اند و برندگان کاپ های نقره را که در جشنواره ها و مراسم، پیشگامان بزرگ خود را گردن می زنند و صله می گیرند، از مردان باشکوه نگونبخت که مقدر شده است برای سایه و پس مزارشان بنویسند و نجیبانه توی تابوت اهدایی فرهنگهای قهر دراز بکشند تا در مرگ مظلومانه آنها اهل روزگار هر چه بیشتر در نجاسات زمانه بغلندند و در انحطاط روح و قریحه و پسندهای خود غوطه ور شوند، آری من حساب این قدیسان شوربخت را از آن یکه تازان جاده های امن جدا می کنم.»

اکبر رادی*

مرتضی ثاقب فر، مترجم، جامعه شناس، ایران شناس، تاریخدان، و شاهنامه پژوه در ۹ امرداد ۱۳۲۱ در تهران زاده شد و ۱۱ دی ۱۳۹۱ چشم از جهان فرو بست.^۱ پیشینه آشنایی نگارنده با ایشان به خرداد ۱۳۸۴ برمی گردد؛ آن هنگام که با معرفی علی رضا افشاری برای برپایی جشن خردادگان در دانشگاه تهران به نزدش شتافتم و خواهش کردم تا سخنرانی در این آیین را بپذیرد و از آن زمان تا آن روز که روح سرکشش، تن خسته اش را وانهاد، از دانش،

خرد و منشش آموختم و این اندک، ادای دینی ست به بزرگمردی که نمونه راستین و والای ایران دوستی و میهن پرستی خردمندان بود.

تالیفها

پژوهنده روزگار نخست

ثاقب فر، شاهنامه را اثری می دانست که از نظر شناخت درست درونه و ژرفای فرهنگ ایران باستان، چه در میدان نظر و چه در پهنه عمل، توانسته بود بخشی از روح واقعی فرهنگ ایران را بنمایاند و آن را سرود شادمانی قوم دلاوری می دانست که در سراسر تاریخ خود جز رنج و پیکار همیشگی بهره ای نداشته است و لیک این سرنوشت را نه با ناله و مویه که با شادی برخاسته از روانهای پرمایه، پذیرفته است و این شادی نامه را چنان زیبا و حیرت انگیز می دانست که در برابر ژرفای سخن حکیم توس، از رنگ باختن شادمانی شیللر و سمفونی نهم بتهوون رنج کشیده، یاد می کرد. (۱۳۷۷: ۱۵۳، ۱۵۴ و ۱۵۵)

از هنگامی که در سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰، نخستین مقاله های ثاقب فر درباره شاهنامه فردوسی در فصلنامه جهان نو آن روزگار به چاپ رسید و در سال ۱۳۷۸ در بخش دوم کتاب *بن بستهای جامعه شناسی* ایشان بازنشر شد، وی در آرزوی این بود که پژوهشی کلی نگرتر درباره شاهنامه انجام دهد. پژوهشهایی که برآمده از پرسشهایی بنیادین بود که خوانشهای مکرر شاهنامه در ذهن و ضمیرش ایجاد کرده بود. پرسشهایی فلسفی چون: مفهوم آگاهی و خودآگاهی در تاریخ و رابطه آن با پیدایش شاهنامه، پی جویی و بررسی خاستگاههای اجتماعی و فرهنگی شاهنامه که برترین آنها، فلسفه زرتشت در گاهان است و چگونگی تجلی یافتن جستارهای بنیادی گاهانی در شاهنامه که حاصلش کتاب کمتر خوانده شده، اما استخواندار و پراج شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران است. این کتاب بنیادین در شاهنامه پژوهی که از منظری دگرگونه و فلسفی به شاهنامه می نگریست؛ چنان مهجور واقع شد که به رغم آن که ثاقب فر آن را در ۱۳۶۴ به فرجام رساند، انتشار آن ۱۳ سال به درازا کشید تا آن که انتشارات قطره و معین در سال ۱۳۷۷ به زیور طبعش آراستند و پُر بیراه نیست که گفته شود پس از انتشار مقاله های ثاقب فر در اواخر دهه ۴۰ و نهایتاً این کتاب جامع، دیگرانی که نگاهی جامعه شناختی یا فلسفی به شاهنامه داشته اند یا به تکرار سخنان او پرداخته اند یا آن که هیچگاه نتوانستند به عمق و ژرفایی که این کتاب در شاهنامه پژوهی بدان دست یازیده است، نزدیک شوند.

ثاقب فر در بخشهای فرجامین شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران برخلاف آنانی که به علت ناآشنایی با فرهنگ ایران یا کژاندیشی ایدئولوژیک یا سودای دشمنی با ایران یا

واژگونه به علت شور ایرانخواهی و بیزاری از تازیان که چشمانشان را فرو بسته است و نتوانسته‌اند میان واقعیت‌های گوناگون و پراکنده وحدتی برقرار کنند و حلقه اصلی زنجیر و عامل مسلط و تعیین کننده را بیابند، در بررسی ریشه‌های شکست جامعه ساسانی از روش جامعه‌شناختی بهره می‌گیرد و به علت‌العللی و رای علل اقتصادی، سیاسی، نظامی، اجتماعی و نیز طبیعی که الزاماً همگی نادرست هم نیستند، اشاره می‌کند و ریشه‌های شکست ایرانیان به هنگام تازش تازیان را برمی‌رسد و آن را در کژرویه‌های دینی و رخنه اندیشه‌های دینی دیگر نشان می‌دهد و با تأکید بر فلسفه تاریخ اوستایی به نقد فلسفه تاریخ ایرجی می‌نشیند. بنیاد نگرش ثاقب‌فر در پژوهش‌هایی از این دست بر پیوند ایدئولوژی و دولت (یا دین و شهریاری) استوار است که خود بدان باور داشت.

ثاقب‌فر، فلسفه تاریخ اوستایی را برمی‌رسد و هدف آفرینش انسان در این فلسفه را همانا یاری رساندن او به اهورامزدا در پیکار با اهریمن می‌داند تا تخم نیستی و بدی از گیتی برافتد و هستی و نیکی به جاودانگی رسد. پس وظیفه انسان در گیتی، مبارزه با پلیدی و تمام مظاهر آن از طریق نیکی ست و معنای نیکی نیز در نهایت چیزی جز کار شادمانه و همراه با راستی (یعنی وظیفه‌شناسی) و یاری به آبادانی جهان نیست. این آبادانی، جهان را پیش می‌برد و خودبه‌خود مخالف خواست اهریمن است که گرایش به نیستی و ویرانگری و نابودی هستی و گیتی دارد. تنها با وجود انسان و به یاری پیکار دائمی او با بدی، چه به صورت جنگ، چه به چهره کار آبادگرانه و شادمانه و نیکوکارانه است که هستی می‌تواند ببالد و قدرت بالقوه خداوند فعلیت یابد. بنابراین از آن جایی که هم گیتی و هر چه در آن است و هم زندگانی انسان در گیتی همگی با هدف پیکار با اهریمن نیستی‌گرای و جاودانه کردن هستی آفریده شده‌اند، نه تنها این جهان و زندگانی در آن بد و زشت نیست، بلکه تنها از طریق نیک زیستن در این جهان و تکامل بخشیدن آن است که سرانجام تضاد میان گیتی و مینو، میان جهان مادی و معنوی، از میان برمی‌خیزد و گیتی و مینو یگانه می‌شوند و به سخن دیگر، بهشت پدیدار می‌گردد. (۱۳۷۷: ۳۵۰ و ۳۵۱)

در کنار فلسفه تاریخ اوستایی در شاهنامه، فلسفه تاریخ دیگری نیز با چهره‌ای - دست کم در عرصه نظری - آشکارتر وجود دارد که ثاقب‌فر آن را «ایرجی» نام نهاده است. او الگوی زندگی ایرج و عقاید او را سرچشمه اصلی تمام باورهای جهان‌گریزانه، شهادت‌طلبانه، و صوفی‌منشانه‌ای می‌داند که جای به جای از اندرزهای درون شاهنامه سر بر می‌کشد و نگرشی تازه نسبت به جهان در برابر فلسفه اوستایی مطرح می‌کند. ثاقب‌فر بر این باور است که جامعه آن روز ایران، آمادگی بیشتری برای پذیرش فلسفه ایرجی دارد تا اوستایی و

یورش ترکان و مغولان و تاتاران و پی آن رشد حیرت‌انگیز تصوف در ایران را نیز مؤید همین نظریه‌اش می‌داند و بدین‌سان بر این باور است که دوگانگی روحی درونی جامعه ایرانی با شاهنامه فردوسی نیز به پایان نمی‌رسد و تا امروز ادامه می‌یابد. (۱۳۷۷: ۳۵۲، ۳۵۳ و ۳۵۷) ثاقب‌فر در جستار «بخشی از انگاره ایرانیان از کیستی خویش از دیرباز تا کنون» که در تارنمای انجمن پژوهشی ایرانشهر منتشر شده است در این باب می‌افزاید: «دست کم از زمان فردوسی تا کنون بیش از هزار سال است که ما ایرانیان با ایرج هم‌ذات‌انگاری کرده‌ایم و می‌کنیم، چه فردوسی را خوانده باشیم و ایرج را بشناسیم و چه نخوانده باشیم و نشناسیم. پیوسته خود را شهید انگاشته‌ایم و برای شهیدان سینه زده‌ایم و همواره خود را در معرض تهاجم و توطئه دشمنان دیده‌ایم و می‌بینیم. هیچگاه نخواسته‌ایم بپذیریم که جهان همین است که هست. چه به فلسفه اوستایی و گاهان باور داشته باشیم که دوره پیدایش آدمی‌زاد بر روی زمین را دوره «آمیزش اجتناب‌ناپذیر نیکی و بدی می‌داند»، چه به خدای قادر مطلق قهار و جبار و مکاری معتقد باشیم که هر کاری بخواهد می‌کند و ما هم سر از کارش در نمی‌آوریم و پس بهتر است تنها خاموش بمانیم و پرستنده و بنده و عاشق این خدا باشیم و چه به هیچ خدایی باورمند نباشیم و به جهان واقعی بنگریم که همیشه ماهیان بزرگ‌تر، ماهیان کوچک‌تر را بلعیده و می‌بلعند؛ آیا جز این چاره‌ای هست که از شهیدنمایی و شهیدپرستی و پیوسته چشم به راه سوشیانت و منجی بودن دست برداریم و به جنگ‌افزار خرد و دانایی مسلح شویم تا بتوانیم نه تنها باقی بمانیم بلکه به راستی پیروز و کامیاب شویم؟ ... ملتی که پیوسته در درازای تاریخ خود را آماج یورش بیداد دشمنان و بیگانگان دیده و در عین حال خویشتن را مکلف به پدافند از نیکی و از میان بردن ستم در جهان انگاشته است و نیز چه بسا هم‌هنگام، این یک خودآگاهی ژرف تاریخی و هشدار می‌باشد به خویشتن که تا زمانی که ایرانیان روحیه‌ای چنین ایرج‌وار دارند از آشوبهای اهریمنی نتوانند گریخت.»

ثاقب‌فر در پایان شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران پرسشی نوین و جسورانه مطرح می‌کند و می‌پرسد که: «آیا اکنون و طی دهه‌های اخیر، یک بار دیگر ایران پس از هزار سال در معرض گزینش دوباره‌ای میان فلسفه اوستایی و فلسفه ایرجی قرار نگرفته است؟» (۱۳۷۷: ۳۵۷)

پاسخ به چالشهای جامعه‌شناختی

بن‌بستهای جامعه‌شناسی، کتابی ست در دو بخش. بخش نخست دربرگیرنده ۶ مقاله جامعه‌شناسی و اجتماعی ثاقب‌فر است و بخش دوم، چهار مقاله شاهنامه‌پژوهی ایشان.

نخستین مقاله این کتاب «نگاهی به جامعه‌شناسی هنر و حماسه» است. در این جستار، ثاقب‌فر به عیان‌ترین نحو، ارزشهای پایه‌ای خود را بیان می‌دارد و بحث خویش دربارهٔ حماسه را با تکیه بر فلسفه هگل اعلام می‌دارد و آگاهی ملی را تعیین‌کننده‌ترین نقش در شکل‌گیری حماسه ملی برمی‌شمرد و تأثیر ساخت اقتصادی به معنای مارکسی آن (یعنی مجموع نیروهای مولد و مناسبات تولیدی)، حتی غیرمستقیم، بر تشکیل حماسه ملی را رد می‌کند.

«بن‌بستهای جامعه‌شناسی»، جستار دوم این دفتر است و ثاقب‌فر در این جا بر این باور است که جامعه‌شناسی هنوز دانش نیست؛ زیرا نه دقت علمی به مفاهیم ویژه خویش بخشیده و نه موفق به ساخت یک دستگاه نظری آغازین شده است که پایه‌ای گردد برای کشف روشهای جدید و پژوهشهای بعدی تا به کشف قوانینی جزئی‌تر بینجامد و سپس راه را برای پیشرفت سریع این دانش هموار کند و به قانونهایی عام‌تر دست یابد. او بر این باور است که جامعه‌شناسی - مانند هر حوزه معرفت - توانایی دانش بودن را دارد به شرط آن که نخست ارادهٔ دانش شدن را بازباید (۱۳۷۸: ۱۱۲) و چنین همان گونه که از نام این مقاله برمی‌آید به چالشهای جامعه‌شناسی و راههای برون‌رفت از این چالش، اشاراتی دارد.

«روشهای ریاضی در علوم اجتماعی»، عنوان مقاله بعدی ست. در گفت‌وگوهایی که با ثاقب‌فر دربارهٔ این مسأله داشتیم، او بیان کرده بود که این مقاله در واقع چکیدهٔ پایان‌نامه‌ای بود که قصد داشت در سوربون برای دریافت دکترا از آن دفاع کند که با وقوع انقلاب و تصمیم بازگشت به ایران، هیچگاه به وقوع نپیوست. نویسنده در این جستار، روشهای ادراکی و شهودی در جامعه‌شناسی را به کناری می‌نهد و با بهره از ریاضیات و رایانه، طرحی نو برای دقیق‌تر کردن علوم اجتماعی در می‌افکند.

«ناسیونالیسم ایرانی و «مسأله ملیتها» در ایران» از جمله معدود نوشته‌های راهگشایی است که تاکنون در حوزه مطالعات قومی ایران نوشته شده است. ثاقب‌فر در دو جستار کاملاً متفاوت ولی مرتبط «ناسیونالیسم در ایران» را موضوع یک بررسی جدی تاریخی و نیز جامعه‌شناسی قرار داده است و در مقولهٔ دوم «تاریخچه طرح «مسأله ملیتها و خلقها» در ایران» را برمی‌رسد تا دریابد آیا این موضوع، به راستی یک پرسش اجتماعی واقعی در ایران است یا مسأله‌ای ست کاذب و فرآوردهٔ نقشه‌هایی که دشمنان ایران در پی سود خود برای ما طرح‌ریزی کرده‌اند. ثاقب‌فر در فرجام این مقاله، نتیجه می‌گیرد که «ملت‌گرایی مسبوق به وجود ملت و بنابراین مشروط به وجود آگاهی ملی ست و ایران از کهنترین تاریخ میهن‌پرستی و خودآگاهی ملی در جهان برخوردار است و قدرت ناسیونالیسم ایرانی و

فرهنگ آن چنان بوده که با وجود این که در معرض بزرگترین یورشهای تاریخی در سراسر طول تاریخ جهان قرار داشته است، همه را تاب آورده و از میان نرفته، بلکه فرهنگها و اقوام مهاجم را در خود تحلیل برده، نامناسبترین عناصر فرهنگی را حذف و مناسبترین عناصر را اخذ کرده و ترکیب نویی پدید آورده است و به گواهی تاریخ و حتی کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان، ملت ایران هیچگاه دارای فرهنگی مبتنی بر ستم به اقلیتهای قومی و نژادی و مذهبی نبوده است. این ملت در عوض، طی قرن‌ها از سوی کسانی که خود را زیر ستم ملی می‌پندارند - و در واقع در هویت خود نیز دچار خطا هستند و با ایرانیان درآمیخته و فرقی با آنها ندارند - مورد ستم قرار گرفته است و جز در برخی مناطق محدود که دور از دسترس یورشها بوده‌اند، اکنون آنچه در سراسر کشور، ایرانی نامیده می‌شود، آمیخته‌ای ست از همه اقوام که همگی با ملاط استوار فرهنگ یگانه ایرانی به هم جوش خورده‌اند. بنابراین سخن از خلوص نژادی گفتن چه از لحاظ نژادشناسی و چه از نظر اخلاقی و سیاسی بی‌معنا و پوچ است و با این حال سخن از وحدت فرهنگی و وجود فرهنگ واحد ایرانی می‌توان و باید گفت. آنچه به این ملت وحدت می‌بخشد نه خلوص نژادشناسانه، بلکه وحدت و تداوم فرهنگی و ملی و سیاسی ست و بدین ترتیب، در جهانی که اجبارهای اقتصاد و سیاست بین‌المللی، کشورهایی را که در سراسر قاره اروپا چندین قرن است با یکدیگر در جنگ‌اند و برانگیزنده دو جنگ بزرگ جهانی بوده‌اند، این چنین ناچار به نزدیکی و یگانگی می‌سازد که از تفاوت‌های زبانی و فرهنگی و کینه‌های تاریخ چشم می‌پوشند تا در برابر سایر قدرتهای جهانی طرح یک اروپای متحد را بریزند؛ در جهانی که عصر قدرتهای بزرگ و یکپارچه است؛ در جهانی که اعراب دهها سال است برای وحدت عربی مبارزه می‌کنند و حتی وقتی ما دست دوستی مسلمانی به سوی آنها دراز کردیم ما را مجوس خواندند، این چه دسیسه یا نادانی ست که جامعه‌ای کهن و با فرهنگ و یکپارچه را می‌خواهند به سوی تجزیه بکشانند؟ آیا تردید دارند که ایرانیان با تمام نیرو پایداری خواهند کرد؟» (۱۳۷۸: ۲۰۹، ۲۱۰ و ۲۱۱)

«علم یونانی، جهل ایرانی، عدل عباسی» دیگر مقاله این دفتر، پاسخی دانشمندانه است به مصاحبه مجله دانشمند با دکتر علی‌اکبر صالحی، رئیس وقت دانشگاه صنعتی شریف، که گفته بود ایرانیان پیش از اسلام علم نداشته‌اند و علم مخصوص یونانیان بوده است! ثاقب فر با محور قرار دادن و پاسخ به این پرسشها: «۱. آیا منظور ایشان از عدالت اجتماعی همان دموکراسی به سبک یونانی و حداکثر غربی ست؟ ۲. آیا در یونان باستان عدالت اجتماعی وجود داشته است؟ ۳. آیا به راستی اصولاً و به ویژه در عهد باستان،

عدالت اجتماعی انگیزه اصلی پیشرفت دانش بوده است؛ یعنی آیا تاریخ تحلیلی علم و جامعه‌شناسی شناخت، چنین درسی به ما می‌آموزد؟ ۴. آیا شیوه ملل مشرق به ویژه ایران لزوماً باید در بیان مطالب فلسفی همانند یونان باشد تا علم و فلسفه تلقی شود؟ ۵. آیا در دوران خلفای اموی و به ویژه عباسی که علم در ایران به چنان رشد حیرت‌آوری رسید، عدالت اجتماعی وجود داشته است؟ ۶. چرا اسلام که دامنه فراخ مرزهایش از شرق به هندوستان و از غرب تا مرزهای فرانسه گسترده شده بود، فقط به خصوص در ایران چنان میوه‌های پرباری به بار آورد و خود اعراب کمترین سهم را داشتند؟ ۷. و بالاخره آیا ایرانیان از نژاد برگزیده و برتری بودند که به چنین کامیابی دست یافتند یا علل فرهنگی و اجتماعی در پس چنین موفقیتی نهفته بود؟» (۱۳۷۸: ۲۱۸) به صالحی چنان پاسخی گفت که حتی دانشجویان دانشگاه شریف، کپی این مقاله او را به در و دیوار دانشگاه چسباندند.

«اهمیت شناخت عقاید و تلقیات جوانان در بررسی مسائل آنان» پایان‌بخش بخش جامعه‌شناسی این کتاب است که در سال ۱۳۵۰ در بخش روان‌شناسی اجتماعی «مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران» نوشته شده است.

«سوگنامه رستم و سهراب»، «تازیانه بهرام، کوبه بیدارگر»، «سوگنامه فرود» و «مرگ کیخسرو» مقالاتی‌اند که در بخش شاهنامه‌پژوهی این دفتر آمده که از نگاه و منظری دگرگونه به این بخشهای شاهنامه پرداخته شده است.

نبرد شاهین آگاهی و کرکسهای دژ آگاهی در «آگاهی آریایی»

«آگاهی آریایی» از کتابهای منتشر نشده ناقب‌فر است. در گفت‌وگویی که با ایشان با نام «بازخوانی یک زندگی؛ یکی داستان پر آب چشم» که در تارنمای انجمن پژوهشی ایران‌شهر منتشر شده است، داشتم درباره این اثر چنین می‌گوید: «از اسفند سال ۱۳۵۹، نوشتن کتاب «آگاهی آریایی» را با خشم و خروش و در عین حال شوری دیوانه‌وار به شیوه نیچه و به پارسی سره آغاز کردم و تا اواخر امرداد ۱۳۶۰ آن را به پایان رساندم. در این کتاب، آگاهی آریایی به گونه شاهینی تصور می‌شود که پس از هزار سال ترک سرزمین اصلی خود و رفتن به اروپا دوباره بازمی‌گردد و بر ستیغ دماوند می‌نشیند و با دیدن وضع اندوهبار ایران، نخست می‌گرید و سپس به یادآوری افتخارات گذشته‌اش می‌پردازد، ولی سرانجام به خود نهیب می‌زند و نبرد با کرکسهای مادی، تازی، و هگلی را آغاز می‌کند. این نبردها، گفت‌وگوهای جدلی هستند، میان شاهین آگاهی و کرکسهای دژ آگاهی.»

ثاقب‌فر، اما در نقدی بر کتاب «پیامبر آریایی» با نام «گزندهای تعصب» خاطر نشان کرده است: «هنگامی که کتاب منتشر نشده ۵۰۰ صفحه‌ای «آگاهی آریایی» را نوشتم،

سرشار از شور و احساس و در عین حال خشم و خروش از رویدادهای زمانه بودم و در نتیجه نتوانستم از یک سونگری و نادیده گرفتن ۱۴۰۰ سال تاریخ بعد از اسلام ایران در امان بمانم. چنان که ایدئولوگ‌های اسلامی آن زمان نیز نتوانسته بودند از تعصب و یکسونگری و نادیده گرفتن هزاران سال تاریخ کهن پیش از اسلام ایران مصون بمانند و گمان نمی‌کنم که اگر امروز زنده بودند، از میوهٔ بذری که نشانندند، شادمان و خرسند می‌شدند.» بنابراین او ضمن این اعتراف صریح، خردمندانه اشاره می‌کند که «به هر روی هدف بنیادی هر گونه پژوهشی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران (چه پیش و چه پس از اسلام) باید در درجهٔ نخست غبارروبی و گردگیری (یعنی شناخت درست) و سپس خانه‌تکانی و غربال کردن، یعنی گزینش جنبه‌های نیکو و سودمند برای پیشرفت ایران بزرگ و نیز اشاعهٔ پیام جهانی ایران برای کمک به درمان احتمالی دردهای کنونی همهٔ بشریت و دور ریختن عناصری باشد که گرچه شاید در زمان خود شایسته و کارآمد بودند، ولی اکنون کارآمدی ندارند و بنابراین ضمن احترام و حفظ این میراث کهن، باید در موزهٔ تاریخ جای گیرند.»

دانشی مردی، آراسته به چندین هنر

افزون بر سه کتاب بحث شده در بالا، دو اثر منتشر شدهٔ دیگر ایشان بررسی وضع کارمندان مراکز جوانان در ایران (مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۵۰) و راهنمای تألیف، ترجمه و ویرایش (مهاب قدس، ۱۳۶۵) است. چهار کتاب منتشر نشده دیگر ایشان که از سوی نشر شورآفرین در دست انتشار است، نامشان چنین است: «دین و دولت در ایران» (۱۳۶۷)، «دین هخامنشیان» (ترجمه و تألیف ۱۳۹۱)، «پیرامون شاهنامه‌شناسی و ایران‌شناسی» و «پیرامون جامعه‌شناسی و سیاست» که دو اثر اخیر، مجموعه گفت‌وگوها، سخنرانیها و مقالات ایشان است.

جهان بینی

دیدگاه فرهنگی - سیاسی

ثاقب فر «ایران‌گرا» بود و سنجه‌اش برای هر جهان بینی‌ای، منافع ملی ایران. او پیشینهٔ هر قوم را به منزلهٔ شناسنامهٔ فرهنگی آن قوم می‌دانست و شناخت درست هویت خویشتن را لازمهٔ بقا و تکامل هر قوم و ملت. او بر این باور بود که کارکرد این نیاز اجتماعی چنان شدید و حیاتی ست که ملت‌های جدید و نوپا که در طول تاریخ گذشته موفق به وحدت و تشکیل دولت نشده و بنابراین به راستی، تاریخ و خودآگاهی تاریخی ندارند امروز می‌کوشند تا تاریخی برای خود بتراشند و حتی جعل کنند. ثاقب فر، باور به خودآگاهی ملی

ایرانیان از دوران کهن تا به امروز داشت و در این میان، شاهنامه فردوسی و پیش از آن خدای نامک‌ها را مهمترین نشان این خودآگاهی ملی تا دوران مدرن که ایرانیان به طور دقیق با تاریخ ایران باستان آشنا شدند، می‌دانست. ثاقب‌فر، به نهضت‌های فرهنگی سده‌های سوم و چهارم قمری بسیار استناد می‌کرد و بر این باور بود که: «در کنار جنبش‌های نظامی-سیاسی در سه سده نخست هجری که سرانجام به تشکیل دولت‌های مستقل ایرانی انجامید، ایرانی نه تنها یگانگی سیاسی بلکه وحدت اعتقادی، دینی و هویت ملی خود را در خطر دید و به همین علت به نهضت‌های فرهنگی روی آورد. بارزترین نهضت سیاسی-فرهنگی این دوره پیدایش جنبش «شعوبی» یا به زبان فارسی «میهن‌پرستی» ست و چنان که می‌بینید آشکارا معادل همین واژه «ناسیونالیسم» امروزی ست.» در این میان تألیف شاهنامه فردوسی را اوج تلاش فرهنگی نهضت ملی‌گرایی برای حفظ زبان فارسی و تاریخ ایران «یعنی دو عامل اصلی و بنیادی هویت ملی» می‌دانست و از عوامل مهم دیگر در ایجاد هویت ملی به اعتقادات دینی و مجموعه اسطوره و اندیشه‌های فلسفی که فردوسی در انعکاس همه اینها نیز کاملاً موفق بوده است، اشاره می‌کرد و هنگامی که برخی می‌گفتند که فردوسی هدف آگاهانه سیاسی-فرهنگی نداشته است، پاسخ می‌گفت که چگونه ممکن است در قرن پر تب و تاب چهارم هجری، یعنی پس از آن که همه جنبش‌های سیاسی-نظامی بر ضد چیرگی اعراب و سپس دست یافتن ایرانیان به استقلال و آن همه ترجمه خدای نامک‌های (یا شاهنامه‌های) دوره ساسانی از پهلوی به فارسی و تألیف چندین شاهنامه به نثر و نیز بالندگی نهضت فرهنگی شعوبی در ایران که فردوسی نیز عضو آن بود، چنین بتوان پنداشت؟! او ناسیونالیسم ایرانی در دوره معاصر را مانند دوره‌های گذشته تاریخ ایران، واکنشی در برابر هجوم بیگانه و عوامل داخلی آن می‌دانست؛ همان طور که حماسه‌سرایی و ملی‌گرایی پس از حمله اسکندر (کتاب یادگار زریران، بخش بزرگی از داستانهای گیو و گودرز و بیژن و حتی شخصیت رستم و نیز قیام پارت‌ها) و پس از حمله اعراب را واکنشی در برابر تهاجم نظامی-سیاسی-فرهنگی بیگانه می‌دانست. ناسیونالیسم ایرانی در دوره معاصر را نیز چه به صورت سیاسی (در زمان امیرکبیر، نهضت تنگستان و نهضت ملی شدن صنعت نفت) و چه به صورت فرهنگی (از دوره رضاشاه تاکنون) را در درجه نخست معلول هجوم استعمار و در وهله دوم در برابر هم‌غرضان راست و چپ و هم‌غرضان و از این رو، واکنشی می‌دانست. ثاقب‌فر درباره کارآمدی نهاد سیاسی-تاریخی فرمانروایی در ایران بر این باور بود که: «ایرانیان با آن که به ترجمه تمام آثار فلسفی و علمی مهم بزرگان یونان پرداختند ولی به نوشته‌های سیاسی آنها هیچ‌گونه توجهی

نداشتند و تردیدی در برتری نظام پادشاهی بر نظام دموکراسی از نوع یونانی آن وجود نداشت. از این رو در آن روزگار اثری از ترجمه کتابهایی نظیر جمهوری افلاطون یا سیاست ارسطو نمی‌بینید. فقط با تغییرات شدید علمی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی در غرب و پیشرفت نظامهای مردم سالار در آن کشورها از یک سو و تباهی شدید جامعه قاجاری از سوی دیگر بود که در نخستین سالهای قرن بیستم میلادی، ایرانیان را به فکر محدود کردن قدرت استبدادی شاه انداخت و نهضت مشروطه پدید آمد. «او می‌اندیشید: «دوره پهلویان است که به همه آرمانهای فکری و فرهنگی و تا حدی اقتصادی مشروطیت تحقق می‌بخشد، ولی در استقرار دموکراسی ناکام می‌ماند که علت اصلی آن فقر فرهنگی جامعه ایران و نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون بوده است.»^۲ نگاه او درباره سررشته‌داران سیاسی نیز چنین بود: «جامعه ما اگر می‌خواهد سیاستمداران «پوپولیست» و عوام فریب و فریفته عوام کمتر کامیاب شوند یا روزی برسد که اصلاً کامیاب نشوند؛ اگر می‌خواهد سیاست به معنای «هنر تحقق ممکنها» جای ریاکاری، عوام‌فریبی و ایدئولوژی‌بازی را بگیرد، و شعور و خرد سیاسی به جای شور و هیجانات عاطفی توده‌ها و توده‌فریب‌ها بنشیند، افزون بر شناخت ساختارهای سیاسی، اجتماعی و به ویژه فرهنگی، باید عمیقاً درک کند و بپذیرد که میان «اخلاق فردی» و «اخلاق اجتماعی و سیاسی» تفاوتی عمیق وجود دارد، همان‌طور که در جامعه‌شناسی میان تصورات فردی و جمعی (به قول دورکیم) تفاوتی عینی است؛ و این البته یک شبهه تحقق‌نمی‌پذیرد و نیاز به کار فرهنگی طولانی و چنان که گفته شد، گسترش یافتن بحث در این زمینه و پرورش یک نظریه سیاسی درست دارد. جامعه ما هیچگاه و به خصوص در طول دو قرن گذشته این را درنیافته بود و هنوز نیز درنیافته است و درست از همین‌روست که چه بسا خطاکارترین یا فرصت‌سوزترین سیاستمداران این دوره وجیه‌المه‌تر و محبوب‌ترند و هوشمندترین آنها مطرودتر.»^۳

دین در منظر او

نگاه ثاقب‌فر به دین از منظری هگلی و در واقع جامعه‌شناختی و فلسفی بود. او دین را به عنوان دستگاه منسجم اعتقادی یا جهان‌بینی و به زبان اروپایی «ایدئولوژی» جامعه که نه تنها رابطه انسان با خدا را تعیین می‌کند بلکه با تعریف چیستی و کیستی خداوند، چگونه و چرایی آفرینش، هدف زندگانی این جهان، فرجام‌شناسی انسان و نظایر آن، تعیین‌کننده نظامی سیاسی و نظام اخلاقی فردی و اجتماعی است، می‌داند و از این منظر مهمترین نقش را به دین در تعیین هویت ایرانی از طریق تعیین نظام حکومتی و سیاسی می‌داد. او دین را تعیین‌کننده‌ترین عامل در سرشت فرمانروایی می‌داند و بر این باور بود که ماهیت

سلطنت آرمانی خداوند بر جهان الگوی سلطنت زمینی انسانها بود و درباره ایران اعتقاد داشت که مزدیسنا، خداوند را زورگویی خودکامه نمی‌داند، بلکه دوست و یاور انسانها می‌شناسد و اساساً هدف از آفرینش انسان یآوری او به خداوند برای غلبه بر اهریمن بوده است. بنابراین قدرت مطلقه خداوند بالفعل نیست بلکه بالقوه است و با همکاری انسان این قوه به فعل تبدیل می‌شود. پس چون فرمانروایی خداوند همراه با دوستی با انسان و دادگرانه و پدرسالارانه است در ادبیات سیاسی کهن ایران نیز پیوسته بر دادگری شاه تأکید شده است. پس از اسلام هم تصور از سلطنت ایزدی خداوند دگرگون شد و هم با هجوم قبایل ترک و تاتار و مغول به ایران ماهیت سلطنت تغییر یافت. ایرانیان با آن که در مقام دبیری یا وزارت کوشیدند به خلفای بغداد یا سلاطین ترک و مغول آداب و شیوه کشورداری و دادگری بیاموزند اما اکثر آنها چیزی نیاموختند و از این رو پس از اسلام، سلطنت استبدادی تبدیل به «قاعده» شد و شاهان دادگر بسیار «استثناء» بودند.^۲ او عمیقاً باور داشت که: «بین فرهنگ دینی و دموکراسی همخوانی وجود ندارد؛ زیرا تمام ادیان شامل یک هسته عقیدتی اصیل هستند که ریشه در گذشته‌ای دور دارند و این فاصله زمانی باعث ایجاد ناهماهنگی میان ارزشهای مقدس و ارزشهای دموکراسی می‌شود. ارزشهای دموکراسی که به نوبه خود به بستر فرهنگی، اجتماعی، اخلاقی یا اقتصادی از زمان رنسانس به بعد مربوط می‌شوند، به دوره و محیط دیگری غیر از دوره و محیط ارزشهای دینی تعلق دارند.»^۴

منش

بیا تا جهان را به بد نسپریم

ثاقب‌فر به نسل جوان ایران، امیدی شگفت‌انگیز داشت و هرگاه مقاله یا کتابی از ما به دستش می‌رسید با اشکی حلقه‌زده بر چشمانش، مغرورانه سینه صاف می‌کرد و می‌گفت: «رنسانس فرهنگی ایران به مدد نسل جوانش در راه است. شما آن عصر زرین فرهنگ ایران در سده‌های سوم و چهارم قمری را احیا خواهید کرد.» او همراه به جوانان گوشزد می‌کرد: «همان‌طور که بیرونی برای نوشتن آثار الباقیه یا تحقیق ماللهند به آموختن سانسکریت و عبری پرداخت یا مثلاً خانم لمبتون انگلیسی بر همه منابع فارسی و عربی تسلط داشت، می‌گفت که باید به همه زبانهای زنده و مرده‌ای که اطلاعاتی درباره تاریخ ایران در آنها یافت می‌شود مسلط شویم و با دقت و بیطرفی به بررسی تاریخ خود بپردازیم.»

ثاقب‌فر به سان هم‌نسلانش، روشنفکری آرمانخواه بود و این آرمانخواهی و بر سر

پیمان بودن و بایستگی خویشکاری خویش را در این جهان گذرا، دریافتن بود که بر آتش می‌داشت تا آن دم که مرگ طومار زندگی‌اش را دزورد، طی دهها سال، روزانه دست کم ۱۰ ساعت به خواندن و نوشتن بپردازد و خوش‌بینانه به آینده‌ای بنگرد که دیگر هراسی از مردن در سرزمینی نداشته باشد که مزد گورکن از آزادی آدمی افزونتر باشد. اما ... اما ... هیچ‌گاه نتوانستم حقیقت را بدو بگویم. نتوانستم بگویم که چنان خویش را در برابر آرزوهای نامرئی‌ای که از هر سو برای بلعیدنمان دهان باز کرده‌اند، باخته‌ایم که می‌گذرانیم روزان را از پی شبان، بی‌هیچ درنگی و بی‌هیچ ثمره‌ای. واقع‌گرایی و تلخ‌اندیشی بی‌حد و حصر، ما را چنان ولنگار کرده است که خویشکاری را از یاد برده‌ایم و آن جا که «خویش» از یاد رود؛ اندوه آنچه بر میهن می‌رود چه محلی از اعراب دارد! نخواستیم امیدش را سراب بنمایانم و بگویم نسل ما یا سر بر کار خویش گرفته و معنای زندگی پاکدلانه را به کلی از یاد برده است یا با بهره از مواهب این سرزمین، خردک تحصیلاتی و اندک پولی دست‌وپا کرده و به نخستین کشوری که به او رخصت داده، بار هجرت بسته است و چند تایی دیگری هم که می‌اندیشند یا چنان مرگ‌اندیش و افسرده شده‌اند که نکردن را به از کردن، فرض گرفته‌اند یا غم نان آنان را وارد چنان فرآیند فرساینده‌ای کرده که توان آن رنسانس را ستانده است. افسوس بر ما و دریغ از ثاقب‌فران که بر ما دل بسته بودند؛ چراکه هر کس نداند خود به نیکی آگاهیم که که‌ایم و چقدر تهی! البته اگر اینها را بدو می‌گفتم، با منشی که در او سراغ داشتم می‌دانم که امیدش را به نسل ما از دست نمی‌داد؛ شاید چیزی در ما یافته بود که خود از دیدنش عاجزیم. شاید ما نسل واقعگرا بر خلاف نسل آرمانخواه او، از راه به بیراهه نزنیم و با بهره از تجربه‌های پیموده شده آنان و جهان دگرگونه‌ای که در آن زیست می‌کنیم از این تنگنا، گشایشی بکشاییم و برای تمدن چند هزار ساله‌مان که در پیش‌روی انتخاب سرنوشت‌ساز بودن یا نبودن دست‌وپا می‌زند، جان و جهانی دیگر از آن جنس که او آرزو داشت، رقم زنیم. شاید

غم نان، اگر بگذارد

مرتضی ثاقب‌فر در پاسخ این پرسش دکتر حمید احمدی در کتاب *ایران؛ هویت، ملیت، قومیت* که می‌رسد پس از کار در زمینه تاریخ و مسأله هویت ملی ایرانی و به ویژه کتاب مهم *شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران* چرا ناگهان این مسأله را رها کردید و به ترجمه کارهایی پیرامون تاریخ ایران باستان روی آوردید، پاسخ تأمل‌برانگیزی می‌دهد و می‌گوید: «مشکل اساسی برای من در این زمینه دغدغه تأمین معیشت بوده است. هر کار پژوهشی در عرصه تاریخ و فرهنگ ایران اگر بخواهد جدی و علمی باشد و حرف تازه‌ای

داشته باشد و از تکرار یافته‌های دیگران و پرگویی بی‌مورد بپرهیزد در کنار بسیاری عوامل مؤثر دیگر که جای گفتنش این جا نیست باید برایش وقت کافی گذاشته شود و تمام اطلاعات و کتابها و اسناد در دسترس مورد مطالعه قرار گیرد و از آنها برگه‌هایی تهیه شود و غیره تا سپس کار نوشتنی آغاز گردد. برای من این کار حداقل یک سال وقت می‌گیرد و بنابراین مستلزم داشتن درآمد و پس‌اندازی برای تأمین معیشت است. من چگونه می‌توانم یک سال درآمد نداشته باشم و کتاب بنویسم، حال آن که با ترجمه، زندگی من کمابیش تأمین می‌شود؛ اما این که چرا برای ترجمه به کتابهای ایران باستان و نظایر آن روی آورده‌ام روشن است؛ چون وقتی دیدم ناچارم برای تأمین زندگی‌ام ترجمه کنم پس چه بهتر که در زمینه مورد علاقه خود و در عین حال مورد نیاز جامعه و جوانان از نظر آشنایی با تاریخ و هویت و فرهنگ ایرانی کار کنم و از این راه خدمتی هم کرده باشم.» (۱۳۸۶: ۲۴۳ و ۲۴۴)

بله؛ این پاسخ دوسویه دارد. از یک سو نشان می‌دهد که خواست انسان، و رای هر اراده‌ای است و به رغم همه دشواریهای جانکاه و جان‌شکار که هر وارسته‌ای را وادار به سپر انداختن می‌کند او با اراده پولادینش چنان جنگاوری ایستاد و با کوششهای خستگی‌ناپذیرش برای نسل پس از خود، بن‌مایه‌های فکری پرداخت؛ اما سویی دیگر این پاسخ بسیار غم‌انگیز است. در گفت‌وگوهایی که با ایشان داشتم، گاهی ابراز می‌کرد کاش زندگی از لحاظ اقتصادی اندکی به او مجال می‌داد تا دست از نشخوار کردن اندیشه‌های دیگران (مرادش ترجمه کردن بود) بکشد و حاصل سالها اندیشیدنش بر تاریخ و فرهنگ ایران را قلمی کند. به او امید می‌دادم که بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر؛ اما دردا و دریغا که روزگار مجالش نداد و آن تأملات فلسفی‌اش که گهگاه از آن سخن می‌گفت، چنان که باید و شاید، نوشته نشد و چه زیبا گفت فخرالدین شادمان: «خدایا! با که می‌توان گفت که در این مملکت، هر که محروم‌تر، به ایران و فرهنگ ایران دلبسته‌تر و آن که از نعمتهای ایران برخوردارتر، از این هر دو گریزنده‌تر.»**

یکی مهربان اندر سرای

نمی‌توان از ثاقب‌فر گفت و از مهربان‌همسرش یاد نکرد. بی‌تردید اگر ثاقب‌فر، ثاقب‌فر شد و توانست به این شأن و جایگاه برسد به مدد همراه همیشگی‌اش فرحناز خمسه‌ای بود که خود نیز در فضل و فضیلت دست کمی از شوی خویش ندارد که استاد ثاقب‌فر نیز همواره بدین امر معترف و سپاسگزار همسرش بود.

کی مرگ می‌تواند، نام تو را بروید از یاد روزگار

هر چند علی اسماعیلی - سرپرست فرهنگی وزارت ارشاد اسلامی - و مهدی چمران -

رئیس شورای شهر تهران - شخصاً با دفن مرتضی ثاقب فر در قطعه نام‌آوران و فرهیختگان مخالفت کردند و دیگران، حتی از برگزاری مراسم یادبوش نیز ممانعت؛ اما چه باک! مگر فردوسی را گذاشتند که در گورستان مسلمین به خاک بسپارند؟! اکنون نام فردوسی در جهان پرآوازه است و حتی کسی به یاد ندارد، آن که فتوا بر فردوسی داد، که و نامش چه بود. آری، ثاقب فر نیز فرجامی کمتر از نیای خود نداشت؛ چون آنگاه که امواج انقلاب برخاست جزو انگشت‌شمار روشنفکران روشن‌بین و روشن‌اندیشی بود که می‌دانست ز آب خُرد، ماهی خُرد خیزد، به راه همگان نرفت و مانند استاد زنده‌یادش دکتر غلامحسین صدیقی، یک‌تنه برخلاف آن امواج کوبنده برخاست و تا آن زمان که زیست، سختیهای جانفرسایی این به سان همگان نبودن و به راه توده نرفتن و هم‌شکل جماعت نشدن را بر جان خرید و نشان داد که نهنگ آن به که با دریا ستیزد. درهای دانشگاه را به رویش بستند و نسل جوان را از شمع وجود او محروم کردند؛ از کارهای گوناگون، بیکارش کردند؛ با این حال لختی آرام ننشست و هر چند که غم نان نگذاشت بنویسد، اما ترجمه کرد و ترجمه کرد. ترجمه‌هایی که در عرض فقط ۳۰ سال افزون بر ۹۰ عنوان شد؛ ترجمه‌هایی نه درخور ذائقه روز و کتاب‌سازی؛ بلکه از برای معرفت‌بخشی و پایه‌ریزی بنیادهای اندیشیدن؛ ترجمه‌هایی که دهها دستگاه عریض و طویل با بودجه‌های هنگفت سالانه حتی توان به سامان رساندن یک‌دهمش را هم ندارند و چنین است که به راستی «مرگ چنین خواجه، نه کاری ست خُرد.»

ثاقب فر هر چند از مرگ بزرگان و عزیزانش سخت افسرده و آزرده می‌شد، اما این نفرت جاودانه از مرگ نه تنها دلیل بدبینی او نبود بلکه عشق او را به زندگی و بیزاری او را از اهریمن نیستی و مرگ که اندیشه‌ای بنیادین در گاهان است، نشان می‌داد.

او از میان ما رفت در حالی که با خویش از زبان نیما زمزمه می‌کرد: «صبح | وقتی که هوا روشن شد | همه کس خواهند دانست و به جا خواهند آورد مرا | که درین پهنه‌ور آب | به چه ره رفتم و از بهر چه‌ام بود عذاب.» آنچه که او در رثای دوست زنده‌یادش ارسلان پوریا نوشت درباره‌ی خودش نیز صدق می‌کند: «او شریف و دلیر و مظلوم زیست و شریف و مظلوم در نهایت تنگدستی ولی سربلند و با بی‌نیازی درویش‌گونه مُرد. زندگی‌اش خود یک تراژدی بود و مرگش نیز.»

تهران

پی‌نوشت

** سید فخرالدین شادمان، سیاستنامه ایران، خواندنیها، ۲۶ تیر ۱۳۴۴؛ به نقل از معمای هویدا، نوشته دکتر عباس میلانی.

۱. نگارنده گفت‌وگویی مفصل در سال ۱۳۸۵ با مرتضی ثاقب‌فر درباره زندگی‌اش داشته که افزون بر این که زندگی‌نامه اوست، به نوعی جزء تاریخ شفاهی ایران معاصر نیز به شمار می‌آید. بنگرید به: «بازخوانی یک زندگی؛ یکی داستان پر آب چشم، منتشر شده در در تارنمای انجمن پژوهشی ایران‌شهر.

۲. «سرشت تاریخ‌نویسی» در گفت‌وگوی مسعود لقمان با مرتضی ثاقب‌فر درباره جامعه و دین ایرانیان و یونانیان باستان در ۱۸ بهمن ۱۳۸۶ در تارنمای انجمن پژوهشی ایران‌شهر و همچنین گفت‌وگو با مرتضی ثاقب‌فر در: احمدی، حمید (۱۳۸۶)؛ «ایران: هویت، ملیت، قومیت»، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم و نیز «جایگاه عدالت در سوءتفاهم‌های تاریخی»، منتشر شده در تارنمای انجمن پژوهشی ایران‌شهر و همچنین مقدمه مرتضی ثاقب‌فر بر آوری، پیش‌و دیگران (۱۳۸۸)؛ تاریخ ایران دوره پهلوی، از مجلدات تاریخ کمبریج، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، جلد دوازدهم، جامی.

۳. بنگرید به: «نگاهی به کتاب دکتر محمد مصدق، آسیب‌شناسی یک شکست»، نوشته مرتضی ثاقب‌فر در تارنمای انجمن پژوهشی ایران‌شهر.

۴. در این باره بنگرید به: «ایدئولوژی، فرهنگ و دموکراسی» در گفت‌وگوی مرتضی ثاقب‌فر با کتاب ماه علوم اجتماعی، خرداد و تیر ۱۳۷۸.

منابع

- احمدی، حمید (۱۳۸۶)؛ ایران: هویت، ملیت، قومیت، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم.
 ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۷۷)؛ شاهنامه، فردوسی و فلسفه تاریخ ایران، انتشارات قطره و انتشارات معین.
 ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۷۸)؛ این بسته‌های جامعه‌شناسی، نشر بیستون.

برگزیده ها

سعید نفیسی

دکتر سعید خان کردستانی*

در ضلع غربی خیابان مارشال استالین امروز که آن روز به آن خیابان قوام السلطنه می گفتند رو به روی کلیسای انجیلی امریکایی خانه ای هست که ساختمان کهنه دارد. در دو طرف در آن سکوی کوتاه هست. از در که وارد می شوند نخست سرپوشیده ای هست که به حیاط منتهی می شود. در سه ضلع شمالی و شرقی و غربی این حیاط ساختمانهای کهنه ای هست و ضلع شمالی آن دو سه متر بیشتر از دو ضلع دیگر ارتفاع دارد. در برابر این ساختمانهای شمالی ایوانی هست که نرده ای رو به حیاط دارد.

این ساختمان کاملاً اسلوب و روش بناهای شصت هفتاد سال پیش تهران را به یاد می آورد. در وسط حیاط حوض مربع مستطیلی در زمانی که من به آن جا مکرر می رفتم پُر از ماهی بود و آب زلال بسیار پاکیزه روشنی داشت.

تا سیزده سال پیش به جز روزهای یکشنبه، هر روز از بامداد تا ظهر ضلع شرقی این خانه که در کوچکی رو به خیابان داشت پُر از مرد و زن و پیر و جوان بود. زنهای چادری، کلاه نمدها، دستار به سرها، بچه های قنداقی در آن جا به اصطلاح «وول» می خوردند. در سر راهشان داروخانه کوچکی بود که مردی کوتاه قد در کنار قفسه هایی پر از شیشه های دارو در پشت میزی ایستاده بود. به نوبت نسخه هایی را که روی کاغذ سفید باریکی با خط لاتین، دستی که اندکی می لرزیده و با این همه خط را بسیار خواندنی و نام داروها را مطابق معمول به زبان انگلیسی نوشته بود، منی گرفت و یک یک داروها را از شیشه روی کاغذ می ریخت و می کشید و با هم در می آمیخت و در کپسول یا کاسه یا شیشه کوچکی

* به نقل از کتاب گفتارهای آموزنده دلاویز (گزیده مقالات معاصران)، به انتخاب دکتر سید محمد دبیرسیاقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۳-۱۸ (به نقل از مجله سپید و سباه، شماره ۱۲، سال ۱۳۳۴ ش.)

می ریخت، یا در بسته ای می پیچید و به این و آن می داد و ایشان را راه می انداخت. در پشت این داروخانه اطاق انتظاری بود که زن و مرد و خرد و بزرگ گراگرد آن بر روی صندلیهای چوبی قهوه ای رنگ نشسته بودند و منتظر نوبت خود بودند، اگر هم مرد بسیار محتشمی، که همه جا احترام ظاهری او را نگاه می داشتند و او را جلو می انداختند، در میان ایشان بود، چاره نداشت جز آن که منتظر نوبت خود شود. زیرا پزشک مسیحا دمی که در آن اطاق پشت در مطب خود نشسته بود کسی نبود که رعایت این رسوم ظاهری را بکند و حق کسی را به دیگری بدهد و کسی را از حق خود محروم کند.

دکتر سعیدخان طبیب کردستانی یکی از مشهورترین و پر مرجعیت ترین پزشکان سالخوردهٔ محترم طهران بود. بسیاری از مردم و شاید هزاران هزار، با او همعقیده نبودند از صد تن که به او رجوع می کردند، یک تن با او هم‌رأی نبود، اما با این همه چاره نداشتند که بر او احترام کنند، همان احترامی که به مردم جانبخش باید داشت. با او همعقیده نبودند اما جان خود را با کمال اعتقاد به او می سپردند.

مردم عقیدهٔ عجیبی به حداقت و روشن بینی و آزمودگی و درستکاری و نیکنفسی و صفات مردانهٔ او داشتند. مردی بسیار کریم و رؤف و مهربان و مؤدب و آهسته رو و آهسته گوی و آهسته اندیش بود. قدی نسبتاً پست و اندامی نسبتاً خرد داشت. سبیل کلفت سفیدی لب بالابین درشت او را می پوشاند. لباس بسیار ساده می پوشید. همیشه سرداری چین دار یقه برگردان از پارچه های ساده و متوسط در بر داشت. عینک دماغی نقره ای می زد. فارسی را به لهجهٔ کردی نسبتاً غلیظ اما بسیار شمرده و بسیار مفهوم حرف می زد. نزدیک پنجاه سال در فن خود تجربه داشت و آن هم چه تجربه ای؟ از بقراط و جالینوس و محمد زکریا و ابن سینا و سید اسماعیل جرجانی خبر داشت تا آخرین پزشکان معروف اروپا و امریکا.

با دقتی شگرف سخن مراجعین خود را می شنید، یک کلمه هم نمی گفت، سری به رضایت نکان می داد، قلم را بر می گرفت و نسخه ای را که لازم بود می نوشت و با کمال دقت و با بیان بسیار ساده و روشن جزئیات را از سر تا بُن توضیح می داد، سه بار مکرر می کرد تا طرف خوب بفهمد.

این مرد به اندازه ای فروتن و افتاده و مهذب بود که همیشه «سعید مُتَطَبِّب» کردستانی امضا می کرد. این رسم را از پزشکان بزرگ ایران قدیم تقلید کرده بود، زیرا که ایشان پایهٔ فروتنی را به جایی گذاشته بودند که خود را طبیب نمی دانستند، بلکه به خود متطیب می گفتند، یعنی: کسی که بویی از طب برده است.

دکتر سعید خان کردستانی نه تنها در ایران شهرت عظیم داشت، بلکه در خارج از ایران و مخصوصاً در میان خاورشناسان و در انجمنهای پزشکی معروف بود. من آگاهتر از او در طب قدیم ایران و در تاریخ طب ندیدم. سراسر آثار پزشکان قدیم ایران، مخصوصاً محمد زکریای رازی و ابن سینا را به دقت خوانده بود. چون زبان عرب را بسیار خوب و به همان خوبی اهل زبان می دانست، در این کتابها به مشکلی بر نخورده بود. کتابخانه مفصل گرانبهایی که داشت، گنجی از این گونه کتابها بود و آنها را با کمال گشاده رویی امانت می داد. بارها هر کتابی را که خواسته ام به من سپرده است و تا خود آنها را برنگردانیده ام مطالبه نکرده است.

نزدیک ده کتاب بسیار سودمند گرانبها دارم که آنها را با کمال گشاده دستی به من بخشیده است.

با دانشمندان شهر ما بسیار محشور و مهربان و خوشروی بود. گمان ندارم مردی دانشدوست در طهران بوده باشد که با او رابطه به هم نزده باشد. چند زبان و از آن جمله عربی و انگلیسی و سربانی و عبری را در کمال خوبی می دانست و کتابهای سربانی و عبری را مانند زبان مادری خود می خواند. وی از خاندانی متوسط در سنج و ولادت یافته بود در کودکی پدر و مادرش از دست رفته بودند و مبلغین پروتستان او را بزرگ کرده و چنان پرورده بودند که نه تنها یکی از بهترین پزشکان ایران بلکه از دانشمندان طراز اول سرزمین ما شده بود. تحصیلات بسیار خوب در انگلستان کرده بود. ناچار در کودکی به ایشان ایمان آورده بود و به همین جهت درباره کتب عهد عتیق و عهد جدید و تفسیرهای گوناگون تورات و انجیل دریایی از معلومات بود.

با این همه من سر سوزنی تعصب در او ندیدم. در نظرش گبر و ترسا و مسلم و یهود یکسان بودند. علم و انسانیت را برتر از همه چیز می دانست و به همین جهت هر دردمند و رنجوری را به یک چشم نگاه می کرد.

قوه تشخیص در او به درجه ای رسیده بود که به راستی به کرامت بیشتر شبیه بود تا به علم. با آن که در پایان زندگی فرتوت و خمیده شده بود، تا بود در هر ساعت از شبانه روز که به او رجوع کردند وی را آماده خدمت یافتند. هرگز حقی برای خود معین نکرد، هر چه به او دادند گرفت و بسا تهیدستانی که معالجه کرد و گاهی هم از خود داروی ایشان را می داد.

معمولاً مردم و مخصوصاً دانشمندان چون پیر می شوند کم حوصله و زودرنج می شوند و تحمل تکرار مکررات و مکرر شنیدن مطلبی را ندارند. اما این مرد بزرگوار در آن آخرین

روزهای پیری چون جوانان بسیار بُردبار و پُرحوصله سخنهای مکرر و توضیحاتی زاید بیماران و دردمندان را می شنید و در همه این مدت سر به زیر افکنده بود و گوینده را دل می داد که باز بگوید. قطعاً اگر پزشک دیگری بود فکر می کرد وقتش به هدر می رود. از آجری که دیگری ممکن است به او بدهد باز می ماند، سخن او را قطع می کرد و پرخاش می کرد. اما وی هرگز این کار را نکرد و باکی نداشت که دردمندی همه درد دل خود را بیرون بریزد و نه تنها دارو بلکه دلداری از او بخواهد و راستی وی در دلداری دریغ نمی کرد و با آهنگ پدرانۀ مخصوصی بیماران را تسلی می داد گویی وی کاملاً به این نکته بسیار مهم پزشکی پی برده بود که اگر پزشک روحیۀ بیمار را قوی کند و او را برای رفع بیماری روحاً آماده کند اثر دوائی او بیشتر خواهد بود و نیروی مادی و معنوی با هم توأم خواهد شد و بیمار زودتر و بهتر شفا خواهد یافت.

چنان که گفتیم این مرد بزرگ احاطه ای کامل در فرهنگ ایران قدیم و ادب ایران داشت و از گوشه و کنار تاریخ ایران کاملاً باخبر بود. از کارهای خاورشناسان آگاهی کامل داشت و من خود در بسیاری از موارد از راهنماییهای استادانۀ او برخوردار شده ام. در عالم خاورشناسی نام او بسیار برده شده است و مهمترین جایی که ذکری از او هست این است که طوماری شامل معاملۀ زمینی در کردستان یافته است که از زیر خاک بیرون آمده و در دورۀ اشکانی نوشته شده و حکم قبالة ملکی را دارد. کشف این طومار اهمیت فوق العاده دارد زیرا که نه تنها زبان دورۀ اشکانی را کاملاً روشن کرد بلکه اطلاعات تاریخی و اقتصادی مهمی در آن بود. این یکی از اسناد بسیار مهمی است که ثابت می کند در دوران اشکانی به جز زبان پهلوی که در دربار ساسانی نیز رواج داشته زبان دیگری هم در ایران به کار می برده اند که حکم پدر زبان امروزی ادبی ما را دارد و همان است که ایرانیان همیشه به آن زبان دری گفته اند.

این طومار که نخست خاورشناسان انگلیسی آن را خواندند و درباره آن بحث کردند از مهمترین اسناد مکتوبی بود که درباره ایران پیش از اسلام به دست آمد و به همین جهت به نام «طومار دکتر سعید خان» یا «طومار اورامان» معروف شد زیرا که در اورامان در خاک کردستان به دست آمده است.

مرحوم دکتر در بسیاری از انجمنهای علمی و ادبی اروپا عضویت داشت و با آنها همکاری می کرد. ادوارد براون خاورشناس معروف انگلیسی با او بسیار دوست بود و کراراً از او یاد کرده است. پروفیسور جکسون خاور شناس معروف امریکایی هم با او رابطه بسیار نزدیک داشت و من نخستین بار که این دانشمند بسیار معروف متخصص در دین زردشت و

فرهنگ و تمدن ایران پیش از اسلام را در طهران دیدم در خانه او دیدم، و در سفر دومی که در جنگ جهانی اول به ایران آمد به وسیله مرحوم دکتر با او آشنا شدم.

دکتر سعید خان گذشته از دستگیری که از بیماران می کرد در همه جا مرد نیکوکار بخشنده ای بود و نه تنها در علم سخاوت داشت بلکه در مال نیز کریم و گشاده دست بود. نزدیک هشتاد سال در این جهان زیست. چیزی که هرگاه به یاد آن می افتم با درد و دریغ یاد می کنم این است که این مرد به این بزرگی را در همان حال شکستگی و ناتوانی روزی از تهران از خانه و زندگی و مردمی که ان همه بدو نیازمند بودند دور کردند و به بهانه سیاسی بسیار کودکانه از طهران بیرون بردند و چندی مجبورش کردند در همدان بماند. با این همه چون برگشت خمی به ابروی چین خورده سفید شده او وارد نیامد و هرگز از این کار زشت ننالید و یکی دو سه بار هم که من خواستم اظهار تأثری در این زمینه بکنم مرا دلداری داد و گفت چیزی نبود، گردش کردیم و چند روزی راحت کردیم. مردان بزرگ را در این گونه موارد باید آزمود. مردی دانشمند و معروف، بسیار نیکوکار و مفید، محبوب همه مردم از زن و مرد و خرد و بزرگ، کسی که سالها جانبخشی کرده، کسی که نامش در خارج از ایران منعکس شده، کسی که در سراسر زندگی طولانی و ثمربخش خویش موری را نیاززده است. این چنین کسی را از خانمان دور می کنند و می آزارند و ناراحت می کنند، به دل نمی گیرند، متأثر نمی شود، بلکه با عفو و اغماض فرشته آسا این رفتار زشت را نادیده می گیرد. بزرگان جهان اینانند نه آن خرده بینان کوتاه نظر بدخواه بداندیش که اگر هم گرفتار کیفر سیهکاری و تبهکرداری خویش بشوند تا زنده اند انتقام می کشند، کینه در دل دارند و هزاران بیگناه را فدای کینه جویی خود می کنند.

دکتر سعیدخان پسری داشت که معمار بسیار هنرمندی بود و کارهای ساختمانی بانک شاهنشاهی را به عهده داشت و چندین ساختمان جالب در جاهای دیگر مانند کتابخانه دانشکده ادبیات و بنای دانشسرای مقدماتی از یادگارهای اوست. پس از مرگ پدر ایران را ترک کرد.

دکتر کتابخانه بسیار خوبی هم از کتابهای فارسی و عربی و زبانهای اروپایی و آسیایی خطی و چاپی داشت که در آن بسیاری از نسخه های خطی ممتاز را گرد آورده بود. پس از مرگش من سبب شدم که قسمت عمده آنها را برای کتابخانه دانشکده پزشکی خریدند و هر کتاب خطی مهمی که در آن جا هست یادگار اوست.

کتابهای چاپی بسیار گرانبها و کمیاب هم داشت که آن را دیگران خریدند و متأسفانه در خانه های این و آن پراکنده شد.

وی شاعر توانایی هم بود و مخصوصاً به زبان کردی که آن را بسیار خوب می دانست شعر را روان و ساده و خوب می گفت و منظومه ای به زبان کردی سروده است که پیش از مرگ، چاپ سنگی کرده و چند نسخه معدود آن را به دوستان خود داده است. این منظومه شرح بسیار جالبی دارد که در آن از اشتقاق معنی و کلمات کردی که در آن به کار برده بحث بسیار عالمانه ای کرده است.

در بهار سال ۱۳۲۱ ش هنگامی که در بستر بیماری بود که به مرگ منتهی شد من در ایران نبودم. از دوستان شنیدم که چند روزی بیشتر دردمند نبود و با کمال آرامش از این جهان رفت. چون چراغی بود که اندک اندک روغن آن تمام می شد و تدریجاً رو به نیستی می رفت، به همین جهت درد نکشید، حق هم همین بود. کسی که میلیونها درد را از تن مردم زدوده و بیرون کرده است دلیل ندارد درد بکشد. درد بر جان کسانی ارزانی ست که جان دیگران را به درد آورده اند، نه آنها که درد را از دیگران دور کرده اند.

می گفتند سه چهار بار در همان حال سراغ مرا گرفته بود و گفته بود: فلانی کجاست تا من او را ببینم و بروم. دریغا که نادیده از دست من رفت. چون بازگشتم و سراغش را گرفتم معلوم شد پانزده روز پیش از آن رخت از این جهان بر بسته است.

وی از کسانی ست که نه تنها من، صدها، بلکه هزارها تن مردم ایران او را فراموش نخواهند کرد. از فرزندان بزرگ این سرزمین بود، کسی که او را ندیده است نمی تواند تصور کند تا چه اندازه ایران و مردم ایران را دوست می داشت. چه دوستی بالاتر از این که کسی همه عمر خود را صرف خدمت به این مردم بکند.

اورسل ارنست

[مراسم عید قربان]*

مراسم عید قربان به یادبود از خود گذشتگی [حضرت] ابراهیم، همه ساله با نحر شتری در میدان نگارستان برگزار می شود. شب قبل، ۲۴ اکتبر، آقای دونورمان، هموطن دوست داشتنی ما، خبر داد که برای تماشای این مراسم از جایگاه مخصوص کاخ، دعوت

* به نقل از: سفرنامه قفقاز و ایران (Le caucase et la perse)، تألیف اورسل ارنست (Orsolle Ernest)، جهانگرد بلژیکی، متولد ۱۸۵۸)، ترجمه علی اصغر سعیدی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۸۲ - ۲۸۴.

داریم. ضمناً اضافه نمود بعد از پایان مراسم قربانی، والاحضرت نایب السلطنه ما را به حضور خواهد پذیرفت و به تقاضای ایشان شاه اجازه خواهد داد در سلام رسمی که پایان مراسم عید است نیز شرکت کنیم.

صبح فردای آن روز به ترتیبی که در دعوتنامه برای معرفی شدن به حضور اعلیحضرت قید شده است، لباس رسمی مان را پوشیدیم و عازم نگارستان شدیم. اوئیلن در لباس متحد الشکل پر زرق و برقش برازندگی خاصی داشت. ولی من که آدم درویش مسلکی هستم، به طور خیلی ساده همان لباس فراک معمولی خود را پوشیدم. راه باز کردن از میان جمعیت رنگارنگی که در داخل میدان گرد آمده بودند، کار بس دشواری بود. آنها که چابک تر و کنجکاو تر بودند، تا بالای شاخه درختان هم بالا رفته بودند و ضربات شلاق فراشان همه آنها را به پایین می کشاند. سقاها مشک آب بر پشت به نام علی [ع] در میان جمعیت به رایگان آب پخش می کردند. همه جا شعبده بازان با چشمه هایی از هنرنمایی خود تماشاگران را غرق در حیرت می ساختند. پشت بام خانه های مجاور این میدان نیز پر از انبوه مردم بود. در بالاخانه کاخ میرزا کاظم خان نظام الملک^۱ آن قدر زن جمع شده بود که جای سوزن انداختن نبود و جامه های ارغوانی و زردرنگ زنهای زنگی که بدون حجاب بودند - با رنگهای زنده و شاد در میان انبوه چادرشبهای سیاه، آلا پلنگی دیده می شد.

صدای شدید ضربات چوب دستیها که متعاقب آن جمعیت به هم فشار می آوردند، از نزدیک شدن سیاهی لشکر انبوهی که مأمور اجرای مراسم بودند، خبر می داد. دسته موزیک نظامی در پیشاپیش آنها حرکت می کرد، و به محض رسیدن به میدان، آهنگ استابات ماتر^۲ روسینی را می نواخت، پشت سر دسته موزیک عده ای سرباز که از سر تا پا لباس متحدالشکل پروسی پوشیده بودند، با قدمهای موزون راه می رفتند. شتری که پارچه های گرانبهائی بر سر و گردنش آویزان بود، در میان دو دسته سرباز با خونسردی و طمأنینه خاصی قدم بر می داشت؛ گویی که نه از این همه تشریفات پرشکوهی که برایش راه انداخته اند خوشحال است و نه متأثر از نقش مذبحخانه ای که در این مراسم به عهده خواهد داشت. پشت سر شتر، شاهزاده ای که جامه ای زرین پوشیده و بر روی آن شالی از

۱ - میرزا کاظم خان نظام الملک فرزند ارشد میرزا آقاخان نوری ست و بعد از قتل امیرکبیر، عزت الدوله بالاخبر همسری او را قبول کرد. کاخ نام برده که پدرش هنگام صدر اعظمی برای او ساخته بود به نام نظامیه معروف بود و در سمت جنوبی میدان بهارستان کنونی قرار داشت. م.

۲ - Stabat Mater یا مادر ایستاده عنوان یکی از آهنگهای مذهبی معروف است که چند آهنگساز پر آوازه از جمله Rossini آهنگساز ایتالیایی [۱۷۹۲ - ۱۸۶۸ م] درباره مصیبتهای مریم مقدس ساخته است. م.

ابریشم سرخ رنگ به صورت حمایل بر سینه بسته بود، با نیژهٔ درازی بر دست سواره وارد میدان شد. آثار کسالت و ملالی که در چهرهٔ هوشیار و صادقانه اش هویدا بود، گواه آن بود که افتخار انجام دادن چنین نمایشی و مراسم بی معنی در حضور شاه، در نظر او بازی مسخره ای بیش نیست. دستهٔ دیگری از پیاده نظام آخر از همه حرکت می کرد.

سرانجام تمامی بازیکنان این نمایش جالب وارد میدان شده و در قسمتی توقف کردند و در یک چشم بر هم زدن همهٔ ساز و برگ پر زرق و برق را از پشت شتر برداشتند و شاهزاده نیژه تیز خود را در ورید زیر گلوی حیوان بدبخت که به زانو افتاده بود فرو برد. آنگاه دوازده مرد که در رأس آنها سردستهٔ صف قصابان قرار داشت، از هر طرف به سوی شتر نیمه جان حمله آوردند و با تبر او را تکه تکه کردند. تماشای چنین نمایش دلخراش و چندش آوری حال آدمی را بر هم می زد. شاهزاده که در دل از دیدن چنین منظره ای حتما ناراحت بود، برای حفظ ظاهر نگاهی به سمت جایگاه ویژه در نگارستان انداخت و بعد با عجلهٔ فراوان تکه ای از این گوشت مقدس را در نوک نیزه به شاه تقدیم کرد. فراشان قادر نبودند که جمعیت را از سر راه دسته های نظامی دور کنند تا این که سربازان مجبور شدند با قنடைق تفنگ به جان آنها بیفتند.

وقتی شاهزاده میدان را ترک می کرد مردم از هر طرف خود را روی نعش شتر انداخته و برای تکه ای گوشت از سر و کول هم بالا رفتند. آنان از ابتدا تا انتهای میدان به یکدیگر فشار می آوردند، داد و فریاد می کردند و در آخر مراسم کار به فحش و کتک کاری و هنگامهٔ عجیبی انجامید.

بعد از تماشای مراسم قربانی به وزارت جنگ رفتیم...

اوژن اوین

مراسم عید قربان و تعیین ولیعهد جدید*

«عید قربان» امسال به روز ۲۵ ژانویه افتاده است. در دربار ایران رسم شده - و این رسم یادگار دوران صفوی ست - که به مناسبت این روز شتری قربانی کنند، ولی مردم عادی

* به نقل از: *ایران امروز (La perse d'aujourd'hui - Iran Mesopotamie)* (۱۹۰۷-۱۹۰۶)، سفرنامه و خاطرات اوژن اوین (Eugen Aubin)، متولد ۱۸۶۳ م.، سفیر فرانسه در ایران در آستانهٔ جنبش مشروطیت، ترجمه، حواشی و توضیحات: علی اصغر سعیدی، تهران، نشر علم، ۱۳۹۱، ص ۱۹۹-۲۰۱.

به قربانی کردن یک گوسفند اکتفا می‌کنند. باز جای شکرش باقی ست که شاه شخصاً به این کار مبادرت نمی‌کند و نماینده‌ای از جانب وی، مراسم شتر قربانی را انجام می‌دهد. چندین روز مانده به عید، حیوانی را که برای قربانی کردن در نظر گرفته‌اند، با موزیک و تشریفات، به همراه عده‌ای که از میان کارکنان کاخ انتخاب می‌شوند، در کوچه‌ها می‌گردانند. حتی صبح روز عید قربان نیز، برای آخرین گردش، شتر «ارگ» را ترک می‌کند. دو اسب یدکی، با زین و برگ طلا، به همراه عده‌ای «غلام» و «فراش» و «شاطر» های شاهی، با آهنگ گوشخراش موزیک، پشت سر شتر، در کوچه‌ها و خیابانها حرکت می‌کنند. شاطرها لباسهای سنتی خود را می‌پوشند، به همان نحوی که شاردن در سیاحتنامه اش آنها را به خوبی توصیف کرده: نیم تنه قرمز، پایبج سفید، کلاهی بلند و باریک، مزین به پره‌های رنگین. قربانی کننده و وردسته‌ایش، سوار بر اسب، پشت سر قربانی هستند. شخصی که از جانب شاه مأموریت دارد شتر را بکشد، شاهزاده‌ای قاجاری ست. او لباسی از حریر سبز، با حمایل و شال کشمیر بلوطی رنگ، پوشیده است. این لباسها را صبح همین روز، در قبال خدمتی که انجام خواهد داد، از شاه گرفته است، به دنبال او، نمایندگان صنفهای مختلف، دستمالهای بزرگی به دور گردن بسته، و روی مرکبهای جورواجور نشسته‌اند، و از سوی اعضای صنف خود مأمور شده‌اند، سهم گوشت قربانیشان را بگیرند.

این مراسم باید در میدان «نگارستان» برگزار گردد. مردم از ساعتها قبل، همه جای میدان را اشغال کرده‌اند. زنان با چادرهای سیاه و چارقد‌های سفید، روی پشت بامها، و دیوار خانه‌ها صف کشیده‌اند. تمامی شاخه‌های چنارها، که به علت فرا رسیدن زمستان لخت و عاری از برگند، امروز پر از جماعت تماشاچی شده است. هوا ابری ست. برف ملایمی می‌بارد. شتر را در وسط میدان متوقف می‌کنند. بعد از آن که زر و زیور، و غاشیه سرخ رنگی را که بر سراپای قامتش، آویخته‌اند، یک یک کنند، حیوان را روی زمین می‌خوابانند. در آن لحظه، تکان و همه‌مه‌ وحشتناکی در میان جمعیت پدیدار می‌شود. اما بلافاصله چوب و چماق فراشان شاهی، همه را حسابی سر جای خود می‌نشانند. ظاهراً سوار سبزیوش، تنها با یک ضربه نیزه، شریان گردن شتر را شکافته است. وردسته‌ها نیز با سرعت تمام، گوشت حیوان را تکه تکه کرده‌اند. لحظه‌ای بعد، نماینده هر صنف، به نوبت، مقداری از گوشت را در دستمالش می‌پیچد و مطابق سنت مرسوم، سهم افراد صنفش را از این گوشت قربانی بر می‌دارد.

سر شتر، سهم صنف نعلبندان است. چون گویا در گذشته، در یکی از این مراسم، یکی

از اعضای این صنف، حین کشتن حیوان، خود به قتل رسیده است. به خاطر این حادثه ناگوار، صنف آنان از چنین امتیازی برخوردار شده است. قسمت بدن حیوان، که مهر و نشان مالک اصلی را دارد، سهم «زنبورکچی باشی» یعنی رئیس دسته ای ست که توپ را بالای شترها سوار می کنند. گردن شتر، مال نانوایان، و کوهان آن سهم پالان دوزان است. دو پای جلوی، یکی به آهنگران و دیگری به عطاران، دو پای دیگری به قصابان، دل و قلوه فروشان، و سایر فروشندگان اعضای مختلف بدن گوسفند، می رسد.

کشنده شتر، خود نیز، تکه ای از گوشت قربانی را، با نوک نیزه اش بر می دارد و به عنوان مدرک انجام مأموریت به پیش شاه می برد.

وقتی کار تقسیم گوشت قربانی به پایان رسید، مأموران انتظامات، جمعیت را به حال خود رها می کنند تا از چهارسو، بر سر بقایای نعش شتر بریزند، همه مردم، انگشت خویش را در گل و لای میدان که با آن خون آغشته شده بود، فرو می کردند، و به عنوان تضمین سلامت و خوشبختی، از خون قربانی اثری روی پیشانی خود می گذاشتند.

در مراسم عید قربان، فرمانی صادر شد و به موجب آن، فرزند دوم شاه، سلطان احمد میرزا، به ولیعهدی کشور انتخاب گردید....

نقد و بررسی کتاب

حسن اعتمادی

نقدی بر «سوداگری با تاریخ» و «سوداگران تاریخ»

(نقدی بر کتاب محمد امینی)

بخش نخست*

سالهای خوش دروغهای ایدئولوژیک!

در اوایل سالهای دهه ۵۰ مانند بسیاری از هم نسلانم برای ادامه تحصیل و یا یافتن راهی برای رسیدن به جامعه ای پرسعادت، به خارج از کشور آمدم. در آن سالها اغلب جوانان ایرانی در خارج از کشور با توجه به جو زمانه، جذب «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی» می شدند و طبعاً من نیز در این مسیر قرار گرفتم. طولی نکشید که با شرکت در جلسات هفتگی بحث و گفتگو و مطالعه نشریات «کنفدراسیون»، متوجه اختلافات درونی این تشکیلات بزرگ و جهانی دانشجویی شدم. این اختلافها بی شک از طریق عناصر وابسته به سازمانهای سیاسی خارج از کنفدراسیون شکل می گرفت و در نهایت به انشعاب و چند دستگی تبدیل می شد تا جایی که در همان دوره، ما با چندین «کنفدراسیون» روبه رو بودیم. اما عضویت من در یکی از بخشهای کنفدراسیون سراسری یعنی «اتحادیه ملی»، دلیلی برای دور شدن و قطع ارتباط من با اعضاء سایر «کنفدراسیون ها» نمی شد بلکه من، رابطه دوستی ام را با بسیاری از آنان حفظ می کردم

* [محمد امینی، سوداگری با تاریخ، جلد یکم، پاسخی به «آسیب شناسی یک شکست»، علی میر فطروس و ناراستیها درباره

دکتر محمد مصدق، شرکت کتاب، لوس آنجلس، ۱۳۹۱، صفحات: ۶۷۷، بها ۳۵ دلار]

که تا امروز نیز ادامه دارد.

در آن دوران، بحثها و مجادلات تند و آتشینی در کنگره های سالانه کنفدراسیون جریان داشت، مجادلات و بحثهایی که گاه حتی به درگیریهای فیزیکی نیز کشیده می شد. عضویت من در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور موجب ارتباط من با سازمانهای «جبهه ملی در خارج از کشور» (بخش خاورمیانه) شد، سازمانی با نشریه ای به نام *باختر/امروز* که بر بالای آن، تصویری از دکتر حسین فاطمی و شعار «راه ما، راه دکتر فاطمی ست» نقش بسته بود. در رهبری این گروه، افرادی وابسته به رهبران اصلی جبهه ملی عضویت داشتند از جمله: احمد شایگان (فرزند دکترعلی شایگان، از یاران نزدیک دکتر مصدق)، بهروز معظمی (فرزند دکتر معظمی، رئیس مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیر مصدق) تا جایی که کنفدراسیون ما به «کنفدراسیون جبهه ای ها» نیز معروف بود.

قصدم از اشاره به این موضوع، بیشتر به این خاطر است تا بگویم که مجادلات غیرمنطقی و ناسالم تا چه حد می تواند اثرات منفی بر روحیه و روان جامعه بگذارد و از همین جا به موضوعی پردازم که در طی هفته های اخیر، بار دیگر، مرا به یاد دورانی انداخت که خود از نزدیک، شاهد و متأثر از آن بوده ام، به یاد دوران اختلافات سیاسی و نظری در «کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور» که در آن میان، آقای محمد امینی، از رهبران «سازمان احیاء» در امریکا، به خاطر تعصبات شدید او به **اندیشه های خطاناپذیر رفیق لنین**، بسیار معروف بودند.

روشن است که هر یک از ماها در دوره ای از فعالیت های سیاسی خودمان، چه بسا اشتباهاتی داشته ایم، اما، آن اشتباهات، امروز باید همه ما را فروتن کند تا در برخورد با نظر مخالفان خود، با مدارا و انصاف برخورد کنیم. به عبارت دیگر: طبیعی ست که هر کادر سیاسی-ایدئولوژیک یا هر روشنفکر واقعی در طول حیات سیاسی خود، می تواند متحول شود و از اندیشه های توتالیتار (مائوئیسم و استالینیسم) به اندیشه های دموکراتیک دست یابد، ولی، طبیعی تر این است که او با فروتنی و تواضع، ضمن نقد گذشته سیاسی خود، چراغی فرا راه آیندگان قرار دهد. کتاب آقای محمد امینی، متاسفانه، نشان می دهد که او با همان فرهنگ سرکوب و حذف دوران کنفدراسیون با مخالفان نظری شان برخورد می کند، به طوری که به جرأت می توانم بگویم که در ۲۰-۳۰ سال اخیر، هیچ منتقدی را نمی توان یافت که مانند آقای امینی، این همه، توهین و تحقیر و دشنام و

اتهام نصیب یک کتاب و نویسنده آن کرده باشد، از این نظر، کتاب آقای امینی را می توان «دائرة المعارف اتهام و دشنام و ناسزا» نامید!

آقای امینی ضمن پرهیز از نقد گذشته خود و باینهان شدن در پشت نام شخصیت‌های معروف، اینک داعیه های تازه ای ابراز می کنند و با چاپ عکسی از کودکی خود در پشت جلد کتاب «سوداگری با تاریخ»، به خوانندگان ناآشنا چنین القاء می کنند که: او از دوران کودکی، در دامان اندیشه های دکتر محمد مصدق پرورش یافته است!!!..... بدین ترتیب، او با سوداگری با تاریخ، خود را «میراث دار» اندیشه های مصدق و پدرش (مرحوم نصرت الله امینی) وانمود می کند! در حالی که نامه ای از آیت الله خمینی نشان می دهد که پدر آقای محمد امینی، از یاران قدیمی آیت الله خمینی نیز بوده است!

روشنفکر تنها

«فراتر از منافع فردی یا مصالح ایدئولوژیک، حقایق یا ارزشهای عامی وجود دارند که باید از آنها سخن گفت و از آنها دفاع کرد. ما اینک باید شجاعانه خود را از اسارت مصالح سیاسی- ایدئولوژیک آزاد کنیم و از واقعیت‌های تاریخی-سیاسی، همان گونه که هستند سخن بگوییم، حتی اگر طرح این واقعیتها، با مصالح سیاسی- ایدئولوژیک مان، مخالف باشند. ما باید بگوییم نه این که منتظر باشیم و ببینیم که آیا می شود گفت یا نه؟ اساساً عمل یا بیان این «باید» هاست که به روشنفکری معنا و هویت می دهد.»

«ما باید از چیزهایی سخن بگوییم که همه می دانند ولی هر کسی را شهامت گفتن آن نیست! به قول تولستوی: «روشنفکری، اساساً با شک آغاز می شود، یعنی شک کردن و نقد کردن، ماهیت و موضوع روشنفکر واقعی ست. او با بیدار کردن شک می کوشد تا پایه های یقین را در جامعه استوار کند. در واقع برای یک روشنفکر واقعی، شک کردن تنها مسأله ای ست که در آن شک نیست. وظیفه روشنفکر واقعی، «درآویختن» با دروغها و باورهای رایج است و نه «درآمیختن» با آنها. روشنفکر واقعی، اساساً جوینده، کنجکاو و شجاع است. روشنفکر واقعی با شک در داده های تاریخی- سیاسی، خواب ذهنی جامعه را آشفته می کند. روشنفکر واقعی در پی وجاهت ملی نیست. کار او، آزاد کردن حقیقت از زندان مصلحت‌های سیاسی- ایدئولوژیک است، چرا که وقتی حقیقت آزاد نباشد، آزادی، حقیقت ندارد.»

این جملات و عبارات، هسته اصلی اندیشه های علی میرفطروس را درباره «روشنفکر و روشنفکری» تشکیل می دهند، اندیشه ها و باورهایی که سالهاست میرفطروس به آنها وفادار است، از این نظر، مانند صادق هدایت و خصوصاً خلیل ملکی،

علی میرفطروس نیز در بین روشنفکران و نویسندگان معاصر ایران، یک «روشنفکر تکرر و تنها» ست که هر بار، با شک در داده های تاریخی و سیاسی، خواب ذهنی جامعه را آشفته می کند، در همین رابطه است که استاد دکتر صدرالدین الهی در مقاله ای به نام «صدای تنها» نوشته اند:

«شجاعت و از رو به رو به گذشته نگاه کردن، نعمتی ست که نصیب هرکس نمی شود. میرفطروس از آن شجاعت به سرحد کمال برخوردار است و این، آن نایافته گوهری ست که باید گردن آویز همه متفکران امروز و فردای ما باشد ... برداشتن این صدا در برهوت ایمانهای نئولیبرالی، نیازمند جرأتی منصوروار است. امید آن است که این صدای تنها، طنینی جهان تاب پیدا کند، زبان آتشینش درگیرد و او چون شمع به تنهایی نسوزد و آب نشود...».

سخن دکتر صدرالدین الهی، ترجمان این واقعیت است که در جوامعی مانند جامعه ما - که بیشتر بر عواطف و احساسات و شور توده های مردم استوار است - حقیقت گویی یا حقیقت جویی با خطرات فراوانی همراه است، بی جهت نیست که دکتر میرفطروس در کتاب *آسیب شناسی یک شکست*، فصل کامل و مستقلی به عقاید زنده یاد خلیل ملکی اختصاص داده و او را «اندیشمند تنها» نامیده است، گویی، میرفطروس وجه مشترکی در سرنوشت خود با خلیل ملکی می یابد، به همین جهت است که از قول خلیل ملکی می نویسد: «من شخصاً - همواره - عادت کرده ام که از «بروتوس» ها از پشت خنجر بخورم». موضع متفاوت و شجاعانه خلیل ملکی در تعبیر واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ به یک «رویداد» و عدم استفاده او از کلمه «کودتای ۲۸ مرداد»، و ملاقاتهای او با شاه برای آشتی و تفاهم ملی و برون رفتن از بن بست سیاسی موجود، چنان کینه سوزانی در میان رفقای سابق او پدید آورد که به روایت دکتر مهرداد بهار: «رفقای حزبی اش نقشه قتل ملکی را در زندان فلک الافلاک کشیده بودند». از این رو، به جرأت می توان گفت که خلیل ملکی بزرگترین متفکری ست که در «حمام فین سیاست ایران» توسط دلاکان حزب توده رگ زده شد و... مواضع خصمانه برخی افراد در واکنش به کتاب *آسیب شناسی یک شکست*، نشان می دهد که روزگار برای این «روشنفکران» و «مدعیان آزادی و دموکراسی» تغییری نکرده است، کتاب *سوداگری با تاریخ* نوشته آقای محمدامینی، نمونه روشن این مدعا ست!

علی میرفطروس، اساساً، به «روشنفکر و پژوهشگری گوشه گیر» مشهور است که از حضور در رسانه های عمومی پرهیز می کند. من خودم، به هنگام سرپرستی «رادیو صدای شما»، بارها از میرفطروس خواسته بودم تا در برنامه های این رادیو شرکت کند و سخنی

بگوید، اما او - هربار - از انجام این خواست، خودداری کرد، چند گفتگوی اخیر علیرضا میبیدی با میرفطروس، نه تنها ذهنهای سُنتی و باورهای دیرینه سیاسی موجود را تکان داد، بلکه «زبان سرخ حقیقت»، این بار، باعث ترس و هراس کسانی گردید که در سخنان میرفطروس، زوال اندیشه سیاسی و فروپاشی بُتها و افسانه های تاریخی خود را می دیدند!

علی میرفطروس کار نویسندگی را از دوران تحصیل در شهرستان لنگرود آغاز کرد. در سال ۱۳۴۸ به دانشگاه تبریز رفت و در همان سال با کمک دوستانش و با همکاری معروفترین روشنفکران و نویسندگان آن زمان، نشریهٔ وزین سهند را منتشر کرد که بازتاب گسترده ای داشت. پس از انتشار دومین شمارهٔ نشریهٔ سهند، میرفطروس دستگیر و از دانشگاه به شهرستان جیرفت تبعید و سپس به زندان کرمان فرستاده شد. اما، او در دوران تبعید و زندان نیز به مطالعات و پژوهشهای خود ادامه داد.

در سال ۱۳۵۶ (یک سال پیش از انقلاب اسلامی) در دوره ای که جامعه و روشنفکران معروف ایران، سرمست از شور انقلاب به دنبال آیت الله خمینی بودند، میرفطروس کتاب جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان و در شش ماه قبل از انقلاب اسلامی، دو کتاب معروف *اسلام شناسی و حلاج* را منتشر کرد که با استقبال بی نظیری رو به رو گردید. در چنان فضایی، میرفطروس تنها تر از صادق هدایت و خلیل ملکی، در برابر فریب حاکم بر جامعه ایستاد و در یک «بیدارباش تاریخی» در مخالفت با آیت الله خمینی و استقرار حکومت اسلامی، با «آخرین شعر»ش، وجدان آگاه و بیدار جامعه شد.

در تاریخ معاصر ایران، دوران ۲۷ ماههٔ حکومت دکتر مصدق، از اهمیت خاصی برخوردار است ضمن این که کارنامه و زندگی سیاسی وی، با ابهامات و افسانه سازیهای فراوانی همراه است که پس از گذشت دهها سال، هنوز ادامه دارند و این امر، کار پژوهشگر را دشوار می کند، به همین دلیل، داشتن اعتدال پژوهشی و چند بُعدی دیدن حوادث این دوران، دارای اهمیت فراوان است. در این باره، به نظر علی میرفطروس: «پژوهشگر کنجکاو، در میان اسناد و عملکردهای بازیگران اصلی تاریخ معاصر ایران، باید خطوط نانوخته یا ناگفته را نیز استنباط و استخراج کند و همین امر، گاه، پژوهشگر کنجکاو را مورد انتقادهای محققان سُنتی قرار می دهد». میرفطروس در کتاب *آسیب شناسی* یک شکست بامراجعه به اسناد فراوان و با طرح پرسشهای مهم، باورهای رایج دربارهٔ ۲۸ مرداد ۳۲ را دستخوش شک و تردید یا بازاندیشیهای جدی قرار می دهد. او با احترام و اعتدال بسیار و خصوصاً با «نگاه مادرانه به تاریخ»، ضمن نشان دادن ضعفهای ساختاری

جامعه یا مُمکنات و محدودیتهای اجتماعی رجال برجسته تاریخ معاصر ایران، کوشیده تا در کتاب *آسیب شناسی...*، علل یا چرایی عدم استقرار آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی در ایران را بیان کند و از این راه، زمینه های دستیابی به یک «تاریخ ملی» یا «ملی کردن تاریخ» را فراهم سازد تا بر اساس آن، بتوان پایه های یک جامعه مدنی و دموکراتیک را استوار ساخت، زیرا به نظر میرفطروس: «نگاه فروتنانه به گذشته و دستیابی به تفاهم ملی - یا تاریخ ملی - می تواند سقمی برای ایجاد جامعه مدنی به شمار آید، چرا که جامعه مدنی، تبلور یک جامعه ملی ست و جامعه ملی نیز تبلور داشتن تفاهم ملی پیرامون برخی ارزشها (از جمله بر روی حوادث و شخصیت‌های مهم تاریخی) ست» به نظر میرفطروس: مفهوم «آسیب شناسی» - اساساً ناظر بر ضعفها، نارساییها و اشتباهات است، از این رو، نویسنده ضمن احترام عمیق به شخصیت‌های ممتاز تاریخ معاصر ایران، در تحلیل خود، از مدح و ثناهای رایج سیاسی پرهیز کرده است. کوشش میرفطروس برای دستیابی به یک «تاریخ ملی»، کوششی فرخنده و مبارک است آن هم در زمانی که برخی از روشنفکران «اصلاح طلب» با سنگر گرفتن در «کربلای ۲۸ مرداد»، راه رسیدن به آشتی و تفاهم ملی را دشوار کرده و در نتیجه، به بقا و تداوم حکومت اسلامی یاری می دهند! و آیا عجیب نیست که آقای محمداُمینی، اخیراً در گفتگو با «شبکه تصویری کوچه» (۱۴ ژوئیه ۲۰۱۲) آقایان سیدحسین موسوی و شیخ کریمی و روحانیون دیگر (رفسنجانی؟) را «پیام آوران سکولاریسم در ایران» می داند که «باید به آنها گوش فرا داد و آنها را حمایت و تقویت کرد»!! بنابراین روشن می شود که مخالفت آقای امینی با آقای میرفطروس، اساساً یک اختلاف نظر سیاسی ست که اینک خود را در پشت جدالهای به اصطلاح تاریخی، پنهان می کند! ولی آیا محمداُمینی نمی داند که هدف سید حسین موسوی، شیخ کریمی و رفسنجانی «بازگشت به دوران طلایی امام خمینی» ست؟ این «التقاط سنت و تجدد» یا «مذهب و مدنیت»، همان چیزی ست که آقای میرفطروس در *آسیب شناسی* و نقد آرای سیاسی دکتر مصدق، آن را «چشم اسفندیار عقاید دکتر مصدق» دانسته است.

تحقیق؟ یا تخریب؟

گفتنی ست که نگاه و قضاوت من در این جا، نگاه و قضاوت یک خواننده کنجکاو از مطالعه این دو کتاب درباره حوادث دوران دکتر مصدق است و به همین جهت، درصدد یک بحث تاریخی یا پژوهشی نیستم، اما نیک می دانم که کار یک محقق بیطرف و امین، تنها، ارائه اسناد معتبر است و «قضاوت» درباره ماهیت این نوشته یا شخصیت آن نویسنده را به خوانندگان کتابش واگذار می کند.

متاسفانه، آقای امینی، این اصل اولیّه در هر پژوهش علمی را فراموش نموده و از «تحقیق» به «تخریب» سقوط کرده است. او، از آغاز کتابش، این باور نادرست را در خواننده «القاء» می کند که: کتاب آقای میرفطروس «کوشش در ویران ساختن سیمای یکی از پاکترین سیاستمداران تاریخ ایران» است... میرفطروس «باکینه ای که سرچشمه اش جز سوداگری نتوانستی بود، به ویران کردن جایگاه بزرگمردی (مصدق) نشست است» (ص ۴) «انگیزه آشکار او در سراسر کتاب، ویران ساختن همه ارزشها و دستاوردهای مصدق و آن جنبش اجتماعی ست که مصدق نماد آن بود» (ص ۴۲)

این گونه سخنان درباره کتاب *آسیب شناسی یک شکست*، چنان بی پایه و نادرست است که من خواننده را دچار تعجب و حیرت کرده است، اما بدتر و عجیبتر از همه، کلمات و جملاتی ست که آقای امینی از قول میرفطروس، جعل و نقل کرده تا به نتیجه دلخواهش (یعنی تخریب و ترور شخصیت میرفطروس) نائل شود، به عنوان نمونه، امینی می نویسد که به نظر میرفطروس: «مصدق، فرومایه مردی ست که با رفتارهایی پرسش برانگیز، سرنگونی دولت خود را فراهم ساخته است» (ص ۴۵) و یا: «خواننده پس از خواندن کتاب آقای میرفطروس درمی یابد که مصدق و یارانش از فرومایه ترین سیاستمداران تاریخ ایران بوده اند» (ص ۴۵)

چنین اتهامات بی پایه ای در سراسر کتاب آقای امینی، چشمگیرند و همچنان که گفته ام: به جرأت می توان گفت که در ۲۰-۳۰ سال اخیر، هیچ منتقدی را نمی توان یافت که مانند محمد امینی، این همه، توهین و تحقیر و دشنام و اتهام نصیب یک کتاب و نویسنده آن کرده باشد، از این نظر، کتاب وی را می توان «دائرة المعارف اتهام و دشنام و ناسزا» نامید! به عبارت دیگر: آقای امینی از آغاز کتاب خود، هم در لباس «شاکلی»، هم به عنوان «دادستان» و هم در لباس «قاضی» ظاهر شده و بنابراین: پیشاپیش، حُکمی صادر کرده که «محکومیت متهم»، در آن مفروض و مُسلم است بی آن که به قضاوت خوانندگان کتابش اهمیتی داده باشد! بدین ترتیب: آقای امینی، با رسوباتی از اخلاقیات و ایدئولوژی های گذشته و برخلاف آیین پژوهش، از آغاز کار، ضمن متهم کردن میرفطروس به «سوداگریهای سیاسی و مالی... به سودای درهم و دیناری» (پشت جلد کتاب)، هم امکان هرگونه قضاوت مستقل را از خواننده کتابش سلب کرده، و هم در «یک کلمه»، «سوداگری با تاریخ» را با سوداگری تاریخ درهم آمیخته است!

نکته دیگر این که، آقای امینی در تلویزیون «اندیشه» ادعا کرده که: «کتاب میرفطروس دارای هزاران ناراستی، کژروی تاریخی و سند جعلی ست...!!! نمی دانم آیا آقای

امینی با حساب و رقم و اعداد آشنا نیست؟ یا خوانندگان کتاب و شنوندگان برنامه اش را عامی و بیسواد فرض کرده؟! چون، مجموع نوشته های آقای میرفطروس دربارهٔ مصدق، حدود «هزاران کلمه» است! و لذا چگونه ممکن است که در چنین متن کوتاهی، «هزاران ناراستی، کژروی تاریخی و سند جعلی» گنجانده شده باشد؟! از این گذشته، آقای امینی با انواع و اقسام شیوه ها کوشیده تا با بزرگ کردن نکات کوچک، بر وزن و حجم کتاب خود بیفزاید و در این راه، حتی از برجسته کردن غلطهای چاپی کتاب میرفطروس هم پروا نکرده است. از این گذشته، اخلاق و شرافت علمی حکم می کرد که آقای امینی، آخرین چاپ کتاب مورد نقد (یعنی چاپ سوم یا چهارم) را ملاک نقد و داوری خود قرار می داد.

دونظر، دودیدگاه

میرفطروس با تلقی رجال برجستهٔ معاصر ایران- به عنوان «فرزندان مام میهن»- به دنبال یک «تاریخ ملی» ست. او، داشتن این «تاریخ ملی» را زمینه ای برای آشتی و تفاهم ملی می داند. با چنین «نگاه مادرانه به تاریخ» است که میرفطروس معتقد است: «هم رضا شاه، هم محمدرضاشاه، هم مصدق و هم قوام السلطنه، ایران را آباد و آزاد می خواستند هر چند که به خاطر محدودیتهای تاریخی، هر یک، چونان عقابی بلند پرواز- در فضای تنگ محدودیتهای، ضعفها و اشتباهات- پیر سوختند و «پرپر» زدند».

چنین نگاهی به تاریخ، به ما می آموزد تا مانند مردم شیلی و اسپانیا یا آفریقای جنوبی، تاریخ و گذشتهٔ ناشاد خودمان را به پلی برای رسیدن به آینده تبدیل بکنیم و این همه به قول میرفطروس: «در کربلای ۲۸ مرداد، سینه نزنیم!».

شیوهٔ تاریخ نگاری میرفطروس، شیوهٔ تحلیلی - انتقادی ست که متأثر از شیوهٔ تاریخ نویسی زنده یاد، دکتر فریدون آدمیت می باشد. این شیوهٔ تاریخ نویسی براساس عقلانیت و تقدس زدایی از تاریخ قرار دارد. میرفطروس، همانند دکتر فریدون آدمیت، ادغام دین با اندیشهٔ ترقیخواهی و حضور روحانیت در عرصهٔ سیاست را از دلایل شکست جنبشهای اجتماعی ایران برای استقرار آزادی و تجدّد اجتماعی می داند. از این گذشته، میرفطروس با اختصار و ایجاز فراوان دربارهٔ دوران مصدق سخن گفته و با ارجاع به منابع مختلف، از بحثهای مفصل پرهیز کرده است. او در این باره تأکید کرده: «عرصهٔ تحقیقات تاریخی، عرصهٔ نسبیتهای و احتمالات است و لذا نگارنده کوشیده است تا به جای پیشداوری و طرح «نظرات قطعی و حتمی»، با طرح سؤالاتی، خواننده را به داوری و تأمل فراخواند. همچنین، نگارنده به دنبال یک بررسی جامع و گسترده از ماجرای ملی شدن صنعت نفت و شخصیتهای سیاسی دوران مورد بحث نیست، کمبودها و کاستیهای احتمالی کتاب، هم از

این روست. این کتاب، تنها نگاهی ست مختصر و گذرا بر برخی از جنبه‌های رویداد مهمی که کمتر مورد توجه پژوهندگان بوده است... لذا، کتاب حاضر تنها می‌تواند بخشی از حقیقت باشد، به این امید که پژوهندگان آینده، کاستیها و کمبودهای آن را جبران سازند. نویسنده، خود را مدیون همه کسانی می‌داند که با تحقیقات ارزشمند خویش، روشنگر این دورهٔ پُر ابهام بوده اند... «آسیب شناسی...» چاپ چهارم، ص ۴۳ و ۴۸).

این همه فروتنی و تواضع علمی میرفطروس می‌باید به آقای محمد امینی می‌آمخت تا با آن گذشتهٔ سیاسی - ایدئولوژیکش، در برخورد با یکی از شریفترین و شجاعترین روشنفکران ایران، کمی متواضع و فروتن باشد، در حالی که تصویری که آقای امینی از کتاب یا شخصیت میرفطروس به دست می‌دهد، عمیقاً آلوده به نفرت و انگیزه‌های سیاسی- ایدئولوژیک است و با آنچه که در کتاب آقای میرفطروس مندرج است، فاصلهٔ بسیار دارد. من به چند نمونه از جعلهای آقای امینی اشاره کرده‌ام. به عقیدهٔ من، پرداختن به همهٔ جوانب کتاب آقای امینی، «مثنوی هفتاد من کاغذشود» و لذا من در این جا به برخی نکات، اشاره ای گذرا می‌کنم تا مصداق «مُثت، نمونهٔ خروار» باشد:

ابتداءً ببینیم که ادعای آقای امینی دربارهٔ کوشش میرفطروس «در ویران ساختن سیمای یکی از پاکترین سیاستمداران تاریخ ایران» و «دشمنی کینه توزانه با راستی (برای) ویران کردن جایگاه بزرگرمرد (مصدق)» چقدر حقیقت دارد؟!
به نظر آقای میرفطروس:

«مصدق، دارای خصائل و فضائل مهمی بود (از جمله پاکدامنی، فسادناپذیری و عشق او به استقلال ایران) و بی تردید، وجود همین خصائل و فضائل بود که وی را از دیگر رهبران سیاسی عصر، ممتاز و متمایز می‌ساخت. (آسیب شناسی...، چاپ چهارم، ص ۱۱۵).
یا:

«دکتر مصدق، به عنوان تجسم آرمانها و آرزوهای ملت ایران در مقابله با تحقیرها و اجحافات دراز مدت استعمار انگلیس، گوهر عزت و استقلال ایران را در نگین ارادهٔ خود داشت...» (آسیب شناسی...، ص ۱۸۲)

میرفطروس در پایان بحث خود دربارهٔ مصدق، نتیجه می‌گیرد:

«عدم مقاومت دکتر مصدق یا مقابلهٔ قهرآمیز وی با تظاهرکنندگان سلطنت طلب - با وجود اصرارها و پافشاریهای حسین فاطمی و دیگران - و یا تمایل مصدق به بازگشت شاه، نشانهٔ درایت، دوراندیشی و حس ایران دوستی مصدق بود که نمی‌خواست ایران را در

یک جنگ داخلی، نصیب حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی کمونیستی سازد... (اینها) همه و همه، نشانه همین دوراندیشی و ایراندوستی دکتر مصدق بود» (ص ۴۳۶).

این گونه ستایش و احترام در کتاب *آسیب شناسی یک شکست...* نشان می دهد که قضاوت آقای میرفطروس در باره مصدق با آنچه که آقای امینی می خواهد ارائه یا القاء کند، بسیار بسیار متفاوت است!

آقای امینی می خواهد نشان دهد که: «مصدق، یادگار و نماد انقلاب مشروطه بود» که در جوانی، دوش به دوش مشروطه خواهانی مانند دهخدا، صوراسرافیل، تقی زاده، عارف قزوینی، محمد تقی بهار و دیگران علیه استبداد محمدعلی شاه‌ی جنگیده است!! سخن آقای امینی در این باره، کاملاً بی پایه و نادرست است چون بنا بر اسناد تاریخی، مصدق نه تنها هیچگاه در کنار این آزادیخواهان نبوده و نجنبیده، بلکه در اوج کارزار مشروطه خواهان، مصدق پس از کسب اجازه از محمدعلی شاه مستبد، عازم اروپا شد و لذا، هیچ نقشی در انقلاب مشروطیت نداشت!

روایت آقای امینی درباره رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ - اساساً - تکرار روایت حزب توده است و فاقد سخن نو یا فرضیه تازه است، در حالی که کتاب آقای میرفطروس، ضمن طرح سؤالات اساسی و ارائه فرضیه های تازه، دریچه تازه ای در مطالعات مربوط به این دوره پُر ابهام می گشاید. در برنامه قبلی عرض کردم که از نظر میرفطروس: «روشنفکری، اساساً با شک آغاز می شود، یعنی شک کردن و نقد کردن، ماهیت و موضوع روشنفکر واقعی ست... وظیفه روشنفکر واقعی، «درآویختن» با دروغها و باورهای رایج است و نه «درآمیختن» با آنها».

با چنین اعتقادی، دکتر میرفطروس، در کتاب *آسیب شناسی یک شکست*، با طرح سؤالات اساسی، ضمن «درآویختن» با دروغها و باورهای رایج درباره دکتر مصدق، روایتهای سنتی مربوط به رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ را به چالش کشیده و در حد توان خود کوشیده تا با بازسازی «پازل های گمشده» این ماجرای پیچیده و پُر ابهام، به آن سؤالات کلیدی پاسخ دهند. این امر، وجه تمایز کتاب میرفطروس از تحقیقات دیگران است و شاید استقبال کم نظیر از این کتاب و چاپ چهارم آن در مدتی کوتاه، از همین نوآوری و سنت شکنی میرفطروس ناشی می شود. بنابراین: لازم بود تا آقای امینی، به آن سؤالات اساسی پاسخ می داد تا به غنای بررسیهای موجود درباره دوران دکتر مصدق می افزود، اما، متأسفانه، آقای امینی با توسل به «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» کوشش کرده تا از پاسخ به آن سؤالات کلیدی، بگریزد.

همان طور که گفته ام: آقای امینی، بارها نظرات مهم و اساسی میرفطروس را جعل و تحریف کرده و حتی جملات و عباراتی را از خودش اختراع کرده و به آقای میرفطروس نسبت داده است، مثلاً او در صفحات ۳۸۳ و ۵۲۰ مدعی است که میرفطروس، رویداد ۲۸ مرداد را یک «قیام ملی» نامیده، در حالی که، میرفطروس، اصلاً، چنین سخنی نگفته بلکه این ادعا، از جعلیات آقای امینی است. میرفطروس دربارهٔ رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ - به روشنی - گفته اند:

«برخلاف نظرهای رایج، رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دولت مصدق را یک «کودتا» و یا یک «قیام ملی» نمی توان نامید، بلکه این رویداد، ابتدا تظاهرات کوچک و خودجوشی بود که به زودی و به طور شگفت‌انگیزی به «آتشی خرمن‌سوز» بدل گردید آن چنان که هم شاهی‌ها، هم مصدقی‌ها، هم، مأموران سازمان سیا، و هم کارمندان سفارت امریکا در تهران از این امر، دچار شگفتی و حیرت شده بودند».

بنابراین: سؤال این است که چرا؟ یا با چه سودایی آقای امینی، چنین آشکار و بی پروا، نظرات میرفطروس را جعل و تحریف کرده اند؟!

پرسشهای بی پاسخ!

آقای امینی، ای کاش، به جای آن همه تحریف و دشنام، با تأمل در کتاب *آسیب شناسی* یک شکست به پرسشهای اساسی زیر پاسخ می دادند:

۱- چرا روشنفکران ایران (از جمله آقای محمداُمینی) در سال ۵۷ از تجددگرایی انقلاب مشروطه به تحجرگرایی انقلاب مشروعه (اسلامی) تنزل نمودند؟

۲- «شکوفایی حضور روحانیت در دوران حکومت مصدق» (به قول مهندس عزت‌الله سحابی) و یا ظهور و رشد «روشنفکران ملی- مذهبی» در این زمان، چه پیوند و نسبتی با اندیشه‌های سیاسی دکتر مصدق داشته است؟

۳- با توجه به خلع سلاح کامل نیروهای زبده «گارد شاهنشاهی» توسط مصدق و دستگیری و بازداشت افسران عالی‌رتبهٔ منسوب به کودتا (در ۲۵ مرداد ۳۲)، آیا - اساساً - مخالفان نظامی مصدق، نیرو و توان لازم برای انجام کودتا در ۲۸ مرداد را داشتند؟ بایک امیرخسروی، عضو برجستهٔ حزب توده - که خود شاهد و ناظر رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ بود - با احترام عمیق به دکتر مصدق، تأکید می کند: «هیچ واحد منظم ارتشی در ماجرای روز ۲۸ مرداد ۳۲، شرکت نداشت».

۴- با توجه به انحلال مجلس توسط مصدق در یک فرماندوم غیرقانونی و غیردموکراتیک زیر چتر حمایت گستردهٔ حزب توده (۱۲ و ۱۸ مرداد ۳۲) و سپس، صدور فرمان قانونی شاه

مبنی بر عزل مصدق از نخست وزیری و رؤیت، امضا و ارائه رسید کتبی این فرمان توسط مصدق به سرهنگ نصیری (۲۵ مرداد ۳۲)، آیا ادعای «کودتای نظامی علیه دولت مصدق» می تواند دقیق یا منطقی باشد؟

۵- نگاهی تازه به رویدادهای شب ۲۵ مرداد ۳۲ و چگونگی بازداشت چند ساعته دکتر فاطمی، مهندس زیرک زاده، و مهندس حق شناس، ما را با پرسشهای تازه ای رو به رو می سازد. سخن مهندس زیرک زاده، درباره بازداشت دکتر فاطمی و دوستانش بسیار تأمل برانگیز است، گویی که «کودتاچیان» بازداشت شدگان را به «پیک نیک» می برده اند، این روایت، ادعای منسوب به دکتر فاطمی مبنی بر «ضرب و شتم و قصد تجاوز به همسرش توسط کودتاچیان» را عمیقاً مورد تردید قرار می دهد. به روایت مهندس زیرک زاده (یار و همراه دکتر فاطمی): «هیچ گونه نگرانی و اضطرابی نداشتیم و دکتر فاطمی و حق شناس که هر دو، جوک گو [بوده] و قصه های خوشمزه می دانستند، می گفتند و می خندیدیم»!!!

۶- پس از دستگیری «ارنست پرون» (از عوامل دست اول و جاسوس انگلیس در دربار) در صبح ۲۵ مرداد ۳۲ توسط سرهنگ اشرفی (فرماندار نظامی مصدق در تهران) و با توجه به سوابق «ارنست پرون» و کشف وسایل جاسوسی در اقامتگاه وی، چرا مصدق - قبل از ۲۸ مرداد - «پرون» را آزاد و در عوض، فرماندار نظامی خویش (سرهنگ اشرفی) را بازداشت کرد؟

۷ - به قول عموم شاهدان و صاحب نظران: در ۲۸ مرداد ۳۲، هر پنج واحد ارتش، مستقر در پادگان های تهران، به دکتر مصدق وفادار بودند و نیروهای هوادار کودتا، حتی برای اجرای یک عملیات محدود شهری نیز نیروی لازم نداشتند آن چنان که بقول سرهنگ غلامرضا نجاتی (هوادار پُرشور دکتر مصدق): «در نیروی هوایی، بیش از ۸۰ درصد افسران و درجه داران از مصدق پشتیبانی می کردند و افسران هوادار دربار با همه کوششی که کرده بودند، نتوانستند حتی یک نفر خلبان را برای پرواز و سرکوب مردم، آماده کنند... در ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ در تهران ۵ تیپ رزمی وجود داشت و صدها تن افسر و درجه دار در پادگانها حضور داشتند، ولی کودتاچیان با همه کوششی که به عمل آوردند نتوانستند حتی یکی از واحدها را با خود همراه کنند...».

۸ - در این صورت، با توجه به اصرار برخی از یاران دکتر مصدق، خصوصاً دکتر فاطمی، مبنی بر ایجاد «ستاد مقابله با کودتا» و لزوم توزیع اسلحه در بین نیروهای حزب توده، امتناع حیرت انگیز دکتر مصدق در مقابله با «کودتاچیان» و خصوصاً دعوت مصدق

از هوادارانش برای ماندن در خانه ها و عدم هرگونه تظاهرات ضدسلطنتی در روز ۲۸ مرداد، چرا؟ و به چه معنا بود؟

- ۹ - چرا سرتیپ محمد دفتری (که معروف به همدستی با «کودتاجیان» بود) با وجود مخالفت شدید سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش مصدق و دیگران، به دستور و اصرار مصدق، ضمن حفظ ریاست نیروهای مسلح گمرک، به ریاست فرمانداری نظامی تهران و نیز به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد؟ و در واقع، چرا «بازوهای سه گانه مسلح دولت مصدق» به دستور وی در اختیار مخالفان مصدق قرار گرفت؟
- ۱۰ - به قول میرفطروس: آیا این اقدامات، نشانه «نقش و نقشه دیگر مصدق در روز ۲۸ مرداد» نبود؟

زیرنویسها:

* متن ویرایش شده گفتگو با خانم سوزی یاشار که در سه بخش از تلویزیون کانال ۱ (در لوس آنجلس)، پخش شده است.

<http://www.youtube.com/watch?v=9ZalSAF6DdU>

<http://www.youtube.com/watch?v=Xi7apPW8rDs>

<http://www.youtube.com/watch?v=gPjuUshDSV4&feature=share&list=UUVpXjCQ7ay9ekhut2nKkIIQ>

<http://www.youtube.com/watch?v=UGJzsO555bg&feature=youtu.be>

۱ - بنگرید به کتاب صحیفه نور، آیت الله خمینی، ج ۴، ص ۳۱۳، همچنین به گفتگوی فریبا امینی با پدرش نصرت الله

امینی در سایت «چالش گری»: http://chaleshgari.com/?page_id=169

* بخش دوم نقد آقای حسن اعتمادی به چند مورد دیگر از نادرستیهای کتاب «سوداگری با تاریخ» آقای محمد امینی

پرداخته است. علاقه مندان می توانند به لینک زیر در اینترنت مراجعه کنند: <http://keyhanenovin.com/?p=7310>

گلاستی در آثار فارسی

کاروان سفیران خدیو مصر به دربار امیر تاتارها

Cesmandaz, B. P. 100, 94300 Vincennes, cedex, (کتاب چشم انداز)

(France) پاریس، ۱۳۹۱، صفحات: ۱۵۱، بها (؟)

فهرست: یادداشت ناشر؛ در آغاز سفر؛ در سراچه دباغان، جاروکش سقف آسمان؛ سفره گسترده رسوم

نهفته؛ تلخ آبه؛ میر مهنا

در «یادداشت ناشر» آمده است: «آنچه در این کتاب انتشار می یابد فصلهایی از رمانی ست که غلامحسین ساعدی در سال ۱۳۵۹ به نوشتن آن آغاز کرد و فصل نخستین آن در آغاز سفر، در شماره نخست دوره پنجم ماهنامه *آرش* (تهران)، در اسفند ۱۳۵۹ انتشار یافت. پس از آن بخش دیگری از آن، «جاروکش سقف آسمان» در همان ماهنامه *آرش*، دوره ۵، شماره ۶، شهریور ۱۳۵۹، ص ۹۹ - ۱۰۷.»

چند ماهی پس از این بود که ساعدی هم به ترک ایران ناگزیر شد و به دنیای تبعیدی ناخواسته گام نهاد (فروردین ۱۳۶۰). و در این جا بود که نخستین شماره دوره جدید *لقبا* (پاریس، زمستان ۱۳۶۱، ص ۱۱۶ - ۱۴۶)، *جاروکش سقف آسمان* را به همراه دو فصل دیگر این رمان (*تلخ آبه* و *سفره گسترده رسوم نهفته*) تحت عنوان مشترک «سه گانه» منتشر کرد. بخش دیگری از رمان، در *سراچه دباغان* که بار نخست در ماهنامه *بوستان* (تهران، دوره ۲، شماره ۱، تیر ۱۳۶۰) منتشر شده بود، در شماره دوم دوره جدید *لقبا* (پاریس، بهار ۱۳۶۱، ص ۱۳۳ - ۱۳۸) بازچاپ شده است. سخن آخر این که *میر مهنا*، فصل ناتمامی ست «از آخرین نوشته های ساعدی»، و آن چنان که در شماره هفتم دوره جدید *لقبا* آمده است (پائیز ۱۳۶۵، ص ۲۵)

می بایست فصل آغازین بخش دوم این رمان پایان نیافته باشد و نوشته ماهها و هفته های بازپسین زندگی او در آواره جای تبعید و مهاجرت است...»

«در این جا تمامی شش فصل بازمانده از این رمان ساعدی بر حسب تاریخ طبع هر فصل تنظیم و ترتیب یافته است و زیر عنوانی که می بایست می گرفت انتشار می یابد: *کاروان سفیران خدیو مصر به دربار امیر تاتارها*.»

«رمان در فضای سفر می گذرد. کاروان سفیران هدایای خدیو اعظم را به درگاه امیر تاتارها می برد و از این منزل به منزلی دیگر ره می سپرد. هر فصل کتاب بازگو کننده دیده ها و شنیده های کاروانیان است در این مسیر و در این و آن منزل و منزلگاه. سفری در وحشت و هراس و در میان خون و ناله و اشک و فریاد. هر زمان، هرگز نادیده ای به چشم می آید و هرگز ناشنیده ای به گوش. «واقعۀ ای غریب» در پس «واقعۀ غریب» دیگر. دنیایی در آن سوی واقعیتها و غرقه در خشونت و قساوت و مرگ... همچنان که در «سفرۀ گسترده رسوم نهفته»؛ حکایت سنگسار پیرمردی بیش از صد ساله، و آن هم به جرم ارتکاب زنا در ایام جوانی. مفتی جوان شهر چه شادمان است که عن قریب حکم قصاص زناکاری را اجرا می کند. توصیف سنگسار در قلم ساعدی در مرز واقعیت و خیال ادامه می یابد: کابوس زنده ای که تا سر حد طنز تلخ و مرگبار به پیش می رود.» (ص ۹ - ۱۰)

صحنه دیگر: «اکنون دیگر حکمروایی و سلطه قاب بالان [coleoptera، تیره ای که سوسکک و شپشه و سرگین غلطان و امثالهم را در بر می گیرد] است اما آن جاروکش شهر هم هست که یکسره و یکپارچه در جست و جوی نظافت بود و همواره همه جا را از زباله و کثافت و پلیدی و ناپاکی و آلودگی رها می خواست... و هرگز هم به کلیسای اعظم شهر گام نگذاشت. و آن روز که به کفاره این معصیت، کشیش اعظم او را به ضربه های شلاق در میدان بزرگ شهر محکوم کرده بود همین که دسته بلند جارو را به دست گرفته بود «ناگهان، بله ناگهان، جارو به پرواز درآمده» بود و او را به بالا و بالا تا ناپدید دور دستهای آسمانها برده بود و دیگر آنچه از او مانده بود تنها لنگه کفشی بود آویخته مانده بر گل شاخه ای.»

«پیری از پیران شهر این تنها مانده از جاروکش را به سفیر خدیو مصر می دهد همراه با پیامی: «این لنگه کفش را... با خود ببرید و در راه ره جا ... جماعتی دیدید داستان شهر ما را برای آنها بازگو کنید. و به امیر تیمور، آن جبار نامدار نیز بگویید امثال او کم نیستند، هر چند در کلیسا مأوا گزینند.» جاروکش سقف آسمان (چاپ نخست، تهران، شهریور ۱۳۵۹) مظهر مقاومتی ست در برابر خودسری و خون و تحمیق و شقاوت و جزم اندیشی، آن پایوش بر آن شاخه درخت، نه از خوش خیالی و ورشکستگی و دون کیشوتی، که از وجوب و ضرورت «آن که نه گفت» نشان دارد. حرمت بزرگ «نه» را پاری داریم. فراخوان ساعدی را از یاد نبریم: «خانه باید تمیز باشد!» (ص ۱۲ - ۱۳)

این چند سطر را فقط از «یادداشت ناشر» نقل کردم تا بدانید کتاب مشتمل بر چه مطالبی ست. کتاب را دو بار به دقت خوانده ام و اگر فرصت دست دهد باز هم خواهیم خواند. غلامحسین ساعدی آنچه را که بر ایران عزیز ما در چند دهه اخیر گذشته است، با تکیه بر واقعیات و تحیل، چنان که باید در صفحات این کتاب نقل کرده است.

خاطرات عبدالرضا انصاری

پیشگفتار از جمشید آموزگار، مصاحبه کننده: غلامرضا افخمی، آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، ناشر: Ibex publishers، صفحات: ۳۲۵، بها (۹)

فهرست مطالب: پیشگفتار جمشید آموزگار؛ مقدمه غلامرضا افخمی؛ بخش اول: از تولد تا اشتغال؛ بخش دوم: امریکایی ها در ایران؛ بخش سوم: در خزانه داری کل؛ بخش چهارم: از گروه ایران نو تا حزب ملیون؛ بخش پنجم: در وزارت کار؛ بخش ششم: تأسیس سازمان آب و برق خوزستان؛ بخش هفتم: در استانداری خوزستان؛ بخش هشتم: در وزارت کشور؛ بخش نهم: دوران بعد از وزارت؛ بخش دهم: قائم مقام والا حضرت اشرف پهلوی در امور اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی؛ عکسها؛ فهرست اسامی

جمشید آموزگار در پیشگفتار زیر عنوان «امید که این گونه سخن مورد قبول افتد»، از جمله نوشته است: «در میان خاطرات گونه گونه ای که تا کنون پراکنده شده خاطره عبدالرضا انصاری از امتیاز ویژه برخوردار است چرا که با اصالتی کم همتا، دقتی در خور تحسین و بی نظری سزاوار تمجید همراه است.»

در مقدمه غلامرضا افخمی آمده است:

«این کتاب دهمین مجلد از «مجموعه توسعه و عمران ایران» است که منتشر می شود. درونمایه اصلی این مجموعه صدها ساعت مصاحبه با دست اندرکاران سیاستهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دوران پهلوی است که در آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران ضبط است.» وی درباره برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران نوشته است:

«ما که به انجام برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران دست زده بودیم، می اندیشیدیم که چگونه یافته های این برنامه را، به ویژه در زمینه فراگرد عمران و توسعه ایران، در معرض دید و نقد عموم قرار دهیم، بی آن که به اصالت و امانتی که ویژه تاریخ شفاهی است خدشه وارد نکنیم. در سال ۱۹۹۶، طی مصاحبه ای که من با آقای عبدالرضا انصاری انجام می دادم، به ویژه آن جا که درباره سازمان آب و برق خوزستان گفتگو بود، هر دو به این نتیجه رسیدیم که یکی از راههای مؤثر ارائه این مطالب، با حفظ امانت گفته، این است که گویندگان خود در تدوین نوشته مشارکت کنند...»

از جمله کارهای ماندگار بنیاد مطالعات ایران، نشر ده جلد کتاب از «مجموعه توسعه و عمران ایران» است که نه کتاب آن در شماره های پیشین *ایران شناسی* معرفی شده است و اینک دهمین مجلد این مجموعه به اختصار در این شماره *ایران شناسی* از نظر خوانندگان می گذرد.

آقای عبدالرضا انصاری در بخش اول: از تولد تا اشتغال نوشته است: «نکته قابل ذکر این که مردان خانواده ما همه ارتشی بودند. پدرم، پدر بزرگم، اقوام پدری و مادری و تقریباً همه کسانی که من می شناختم، علتش هم این بود که اجداد من از مهاجران قفقاز بودند. از ایرانیانی که قبل از جنگهای ایران و روس سرکردگان طوایف و ایلات مناطق قره باغ و ایروان و نخجوان بودند و پس از آن که هفده شهر قفقاز به تصرف روسها درآمد حاضر نشدند زیر بیرق روس زندگی کنند. به این سوی ارس مهاجرت کردند و چون مردان جنگ دیده ای بودند تا اندازه ای هم به زبان روسی آشنایی داشتند واردسازمان ارتشی ایران شدند که در آن زمان قزاقخانه نامیده می شد و اکثراً به درجات بالایی نظامی رسیدند...» (ص ۱۵)

تمام مطالب کتاب خواندنی ست ولی دو سه مورد آن برای نویسنده این سطور بیشتر جالب توجه بود. آقای انصاری نوشته است برای افتتاح و بهره برداری از سد دز شاهنشاه با همراهی آقای علم، نخست وزیر و آقای حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی در ساعت مقرر به محل وارد شدند... مهندس اصفیا مدیر عامل سازمان برنامه گزارش کوتاهی درباره سابقه امر به عرض رسانید... با فشار دادن دگمه ای دریچه های تونلی که آب را به طرف توربین ها هدایت می کرد باز شد و با حرکت توربین ها تمام چراغها روشن شد و در همین لحظه در تمام شهرهایی که در مسیر شبکه برق بودند، چراغهای خیابانها و میادین روشن گردید... پس از خاتمه مراسم، شاهنشاه به اتفاق آقایان نخست وزیر، تیمسار یزدان پناه ژنرال آجودان، ارسنجانی وزیر کشاورزی و آتابای معاون وزارت دربار برای صرف چای به منزل یکی از کارکنان سد تشریف فرما شدند... و غرق در خوشحالی بیاناتی درباره لزوم ادامه این نوع طرحها به منظور آبادانی کشور ایراد می کردند. در این بین آقای ارسنجانی، بدون مقدمه و بدون این که طرف سؤال قرار گرفته باشد، گفت که تمام این کارها خیانت به کشور است و باعث هدر رفتن منابع اقتصادی مملکت می شود. شنیدن این مطلب چنان همه را بهت زده کرد که برای چند ثانیه کسی نمی دانست چه بگوید. شاهنشاه نیز رنگشان دگرگون شد و با حالت ناراحت بلند شدند و بی آن که چیزی بگویند به طرف اتومبیل که آماده حرکت به محل استراحت و صرف ناهار بودند رفتند.» (ص ۱۷۳ - ۱۷۴) یکی از روزنامه نویسان نیز که هر چند یک بار چند صفحه ای منتشر می کرد، شماره خاص انتشار داد و نوشت که این سد را خائنین به کشور برای این ساخته اند که روزی آن را بترکانند و تمام شهرهای خوزستان را زیر آب ببرند و نابود سازند.» (ص ۱۷۴)

سؤالی که به نظر می رسد آن است که چرا وزیر کشاورزی کابینه آقای علم، در حضور پادشاه ساختن سد دز (سد محمد رضاشاه پهلوی) را خیانت نامیده است و چرا آقای انصاری در این باب سکوت کرده است و نیز آقای غلامرضا افخمی برای روشن شدن «خاطرات» در این باب سؤالی از آقای انصاری نکرده است. در بخش دهم کتاب آقای انصاری گفته است «تقریباً مدت نه ماه از دوران خانه نشینی من می گذشت، که آقای وزیر دربار از من خواستند روز بعد به دفترشان بروم. رفتم و اظهار داشتند «والاحضرت اشرف در طی حدود سی سال فعالیتهای اجتماعی، سازمانهای عظیمی را پایه گذاری و سرپرستی کرده اند که عبارتند از: سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، سازمان زنان ایران، سازمان ملی پیکار با بیسوادی، کمیته ایرانی حقوق بشر و همچنین نوسازی دانشگاه جندی شاپور که ایشان سمت رئیس هیأت امنای این دانشگاه را دارند، حالا مدت زیادی ست که والاحضرت برای انجام مأموریتهای مختلف در خارج از ایران تشریف دارند و در نتیجه، سازمانهای تحت نظر ایشان بی سرپرست مانده است لذا اعلیحضرت همایونی مقرر فرموده اند دفتری برای نظارت بر این امور تشکیل گردید و شما به عنوان قائم مقام والاحضرت، سرپرستی این سازمانها را به عهده بگیرید...» این کار به همین ترتیب انجام می شود. (ص ۲۷۲).

حدود یکی دو هفته بعد، آقای علم وزیر دربار تلفن کردند و تلفنی از من خواستند که فوراً به دفترشان بروم.» به محض این که مرا دیدند پیش از معارفه، گفتند شما در دفترتان مشغول تشکیل چه جلساتی هستید که خبر آن باعث عصبانیت و ناراحتی اعلیحضرت شده و به من امر فرمودند رسیدگی کنم و شما را تحویل دادگاه نظامی بدهم. سؤال کردم منظورتان چه نوع جلساتی ست؟ گفتند کسانی گزارش داده اند که شما

جلساتی را با عده ای از قضات دادگستری تشکیل داده اید و مشغول توطئه ای هستید که بنیان مملکت را زیر و رو کنید.» (ص ۲۷۸)

سابقه این موضوع بر می گردد به این که خاتمه‌های عضو شورای عالی سازمان زنان شکایت کرده بودند موضوع برابری بانوان و آقایان که مورد نظر اعلیحضرت است تا قوانین اصلاح نشود نباید انتظار داشت جامه عمل بپوشد. پس آقای انصاری با اجازه والا حضرت اشرف از آقای اشرف احمدی عضو دیوان عالی کشور تقاضا می کند کمیسیونی با شرکت تعدادی از قضات دادگستری و حقوقدانان برجسته کشور تشکیل داده و مواردی را که در قوانین مختلف در مورد این عدم تساوی حقوق بانوان وجود دارد تعیین نموده و راه حل‌هایی برای رفع تبعیض پیشنهاد نمایند. «با شنیدن توضیحات من، آقای علم خیالشان راحت شد و گفتند حالا متوجه شدم و باید حتماً کار یکی از این آخوندها باشد که چنین گزارشی داده است.» (ص ۲۷۸)

کتاب را به دقت باید خواند و دید با چه خون دل خوردنی کارهای اساسی در مملکت انجام شده است و آن گاه «روشنفکران» همه آنها را بر باد دادند.

این کوزه گر دهر

گزیده رباعی از آغاز تا امروز، گزینش، پژوهش، و دیباچه از مرتضی کاخی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۹۱، صفحات: ۲۹۶ + کارنامه سخن، بها ۱۷۵۰۰ تومان

فهرست - پیشگفتار؛ دیباچه، سپس رباعیات ۸۱ شاعر از رودکی سمرقندی تا جلیل صفربیگی، و در پایان کتاب، «به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی.»

آقای مرتضی کاخی در پیشگفتار نوشته است: «اگر بگویم «سالها» کم گفته ام؛ بلکه باید بگویم به تقریب، عمری ست، یعنی از اوان نوجوانی خود تا همین روزها، که اندیشه فراهم آوردن گزینه ای از بهترین و ماندگارترین شعرهای فارسی کامیابش، روزی نبوده است که در ذهن و حافظه من حضور نداشته باشد...» (ص ۱۳)

مؤلف در دیباچه کتاب در زیر عنوانهای زیر حق مطلب را چنان که باید ادا کرده است: ۱ - نام رباعی؛ ۲ - قالب رباعی؛ ۳ - خاستگاه و زمان تولد رباعی در زبان فارسی؛ ۴ - سیر تحول رباعی؛ ۵ - جایگاه رباعی در شعر فارسی؛ ۶ - زبان رباعی؛ ۷ - رباعیهای سرگردان؛ ۸ - نیمایوشیج و رباعی؛ نکاتی چند درباره صورت و ماهیت رباعی.

وی درباره «رباعی» نوشته است: «یک رباعی استوار و تأثیرگذار معمولاً چند ویژگی خاص را در بر دارد. نخست و در درجه اول، نمونه رباعیات خیام است که بعضی از شاعران معاصر هم، نام مجموعه چند رباعی خود را «خیامی» یا «از لحظه های تلختر از خیام» نهاده اند. خصوصیت این گونه رباعیات عموماً متوجه نقطه نظر دیالکتیکی بیان رباعی، یا صغری و کبری و نتیجه یک قضیه منطقی ست. یعنی رباعی سرا در مصراع اول طرح موضوع می کند، در مصراع دوم به تبیین و توسع «کبری»ی موضوع مطرح شده در مصراع اول می پردازد. مصراع سوم محصول دو مصراع اول و دوم رباعی را که همان صغری و کبری باشد، به جانب نتیجه می کشاند. در مصراع چهارم به پایان رباعی و تشکیل قضیه دیالکتیکی می رسد. البته این قاعده عمومی

نیست، ولی رباعیات اندیشمندانه و ماندگار از نوع «خیامی» در این عرصه حرکت می‌کند. رباعی از آن نوع شعرهاست که با وجود لفظ عربی اش - برخلاف قصیده و قطعه - شعری کاملاً فارسی و زاده نخستین حرکت‌های شعری در زبان نخستین شاعران فارسی زبان پس از اسلام از جمله رودکی ست. نام اصلی و نخستین رباعی «چهارگانی» بوده که بر اثر جریان یافتن کلمات عربی در زبان فارسی و بالعکس، صورت رباعی پذیرفته ولی نام اصلی آن همان چهارگانی ست.»

نام کتابی که در دست دارید از یک رباعی خیام گرفته شده که در بخش رباعیات خیام این کتاب آمده است. گزیده رباعیات این مجموعه از ابتدای سرایش رباعی در حوزه زبان فارسی تا به امروز را در بر می‌گیرد.

جامی ست که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
وی از بیشتر شاعرانی که نامشان در «این کوزه گر دهر...» آمده است از یک تا چند رباعی آورده است، ولی از عطار نیشابوری ۸۳، خیام ۵۲، بیدل دهلوی ۴۲، ابوسعید ابوالخیر ۳۵، و مولوی ۳۴ رباعی در کتاب چاپ شده است.

و در پایان دیباچه نوشته است: «به پایان آمد این اشارات و نکاتی که ممکن است خوانندگانی را به کار آید و احتمالاً بلاغت افزایش دهد. امیدوارم استادان حرفه‌ای و مشاهیر ادب این مقولات را درازگویی (تطویل بلاطائل) تلقی نفرمایند و به دانش و فراست خود این بنده را ببخشایند. با وجود این مایلم اشاره کنم که آنچه را نوشته‌ام و آورده‌ام در این مجموعه مابین الدفتین! یا از مخطوطات گذشته و حال من است، یا تشخیص داده‌ام که عین مطلب را از کتابی در میان گیومه («») نقل کنم که در همان جا منبع و مشخصات را ذکر کرده‌ام.» سپس منابع رباعیات را ذکر کرده و در ضمن اشاره کرده است «بعضی رباعیات هم که تعدادشان به تعداد انگشتان دست شاید نرسد از حافظه آورده‌ام و در هیچ کتابی نقل نشده است اما در اصالت آنها تردیدی نیست.» (ص ۶۱-۶۲)

آقای کاخی تقریباً ۴ صفحه از ۴۳ صفحه دیباچه کتاب را به نیمایوشیچ اختصاص داده است. چرا؟ نوشته است وی «... در میان شعرهایش هیچ شعری را به لحاظ تعداد به اندازه رباعی نسروده است، هرچند به نظر خودش سرودن رباعی و شعر کلاسیک برای وی مثل آب خوردن ساده است و هنگام بیکاری و وقت گذرانی (و از سر لطف و مرحمت!) به این جهان عظیم شعر کلاسیک فارسی نظر می‌افکنده است... نیما در ایام آخر زندگانی اش - در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ - این گروه انبوه رباعیات را سروده است و جز در چند رباعی که تعدادش، به نظرم، از تعداد انگشتان یک دست بیشتر نیست، در مابقی، سرودن چنین رباعیاتی برای او موجب وقت گذرانی و به سادگی آب خوردن است که چیزی بر قابلیت‌ها و والایی بیشتر قدرت و حرمت او در عالم شاعری نمی‌افزاید...» آقای کاخی البته به مقام والای نیما اشاره کرده است: «وی «در عالم ابداع یک «ژانر» بی سابقه در تاریخ شعر فارسی نه یکی بلکه تنها شاعری ست که شیوه و سبک سرایش شعر را در جهان وسیع و آبرومند شعر فارسی در جهان به تمام و کمال پیشنهاده و دنبال گیری کرد تا جایی که مبدل به سبک شعر امروز ایران شد و شاعران بزرگی چون اخوان ثالث و شاملو و تنی چند از شاعران بزرگ امروز فارسی را به دنبال خود آورده است...» (ص ۵۳-۵۵)

ناگفته نماند که انتخاب تعدادی رباعی از بین چند هزار رباعی کاری ست که مردی صاحب نظر مانند آقای کاخی از عهده آن می تواند برآید که برآمده است.

چون کتاب/این کوزه گر دهر... به اصطلاح رایج در سالهای اخیر، به بازچاپ و بازچاپهای متعدد خواهد رسید پیشنهاد نویسنده این سطور آن است که دوره زندگی هر یک از شاعران نیز در یک عبارت در زیرنویس ذکر شود. چون به یقین بسیاری کسانی مانند این بنده که به علت دوری سی ساله از ایران شاعرانی چون شیون فومنی، حمید رضا شکارسری، همایون علیدوستی، بیژن ارژن، ایرج زبردست... را به جا نمی آورند. اگر اشتباه نکنم فقط از شاعری به نام «راهب» که یک رباعی نقل شده است در زیرنویس توضیح داده شده است «از شاعران دوره صفوی».

آرش کمانگیر، سیاوش کسرایی

با صدای فریدون فرح اندوز (فارسی)، و سوزی ضیایی (انگلیسی) www.Iranaudiobook.org، دو CD یکی به فارسی و دیگری به انگلیسی، همراه با دفتری مشتمل بر معرفی آرش کمانگیر، نوشته خانم حورا یآوری، و متن کامل «آرش کمانگیر» سروده سیاوش کسرایی و ترجمه آن به انگلیسی. این چند سطر در معرفی «آرش کمانگیر» برای روی این دفتر نوشته شده است: «منظومه یگانه و جاودانی آرش کمانگیر، شاهکار بی همتای یکی از بزرگترین شاعران همروزگار ما - سیاوش کسرایی - برای نخستین بار به صورت کامل به دو زبان انگلیسی و فارسی با صدای سوزی ضیایی و فریدون فرح اندوز، همراه با موسیقی هوش ربای استاد محمد رضا علیقلی به عاشقان فرهنگ ایران پیشکش می شود. این مجموعه که دو لوح فشرده (سی دی) را در بر می گیرد بی گمان هدیه ای گرانقدر و ماندگار برای دوستداران فرهنگ و ادب ایران خواهد بود.»

ایران امروز (۱۹۰۷ - ۱۹۰۶)

سفرنامه و خاطرات اوژن اوین سفیر فرانسه در ایران در آستانه جنبش مشروطیت، ترجمه و حواشی و توضیحات: علی اصغر سعیدی، نشر علمی - تهران، ۱۳۹۱، صفحات: ۵۹۲، بها ۲۴۵۰۰ تومان

فهرست: یادداشتی بر ویرایش جدید؛ پیشگفتار مترجم؛ مقدمه مؤلف؛ فصل اول - در راه تبریز (ص ۳۷ - ۶۲)؛ فصل دوم - تبریز (۶۳ - ۸۹)؛ فصل سوم - اطراف دریاچه «ارومیه» (۹۰ - ۱۲۴)؛ فصل چهارم - در سرزمین کردان (۱۲۵ - ۱۵۴)؛ فصل پنجم - از تبریز به سوی خزر (۱۵۵ - ۱۷۸)؛ فصل ششم - تغییر سلطنت (۱۷۹ - ۲۰۲)؛ فصل هفتم - تشیع (۲۰۳ - ۲۳۰)؛ فصل هشتم - انقلاب ایران (۲۳۱ - ۲۷۴)؛ فصل نهم - سازش انگلیس و روس (۲۷۵ - ۲۸۸)؛ فصل دهم - ذوقیات و عادات ایرانی: ۱ - موسیقی، رقص، «لوطی» ها، «درویش» ها، گدایان و نقالان، ۳ - شکار با باز (۲۸۹ - ۳۲۰)؛ فصل یازدهم - از تهران به اصفهان (۳۲۱ - ۳۳۶)؛ فصل دوازدهم - اصفهان (۳۳۷ - ۳۶۸)؛ فصل سیزدهم - عبور از عراق عجم (۳۶۹ - ۳۹۲)؛ فصل چهاردهم - ابالت کرمانشاه (۳۹۳ - ۴۱۲)؛ فصل پانزدهم - دروازه های زاگرس (۴۱۳ - ۴۳۴)؛ فصل شانزدهم - شهرهای مقدس (۴۳۵ - ۴۸۲)؛ فصل هفدهم - گذری از سرزمین عراق عرب

(۴۸۳ - ۵۱۶)؛ تصویرها (۵۱۷ - ۵۴۳)؛ فهرست اعلام؛ فهرست نام کسان، فهرست نام جایها و اعلام جغرافیایی؛ فهرست نام فرق، قبایل، خاندانها، زبانها، فهرست اصطلاحات ومدنیّت، فهرست عنوان کتابها، مجله ها، روزنامه ها. ناگفته نماند که هر یک از فصلهای کتاب، عنوانهای فرعی متعددی دارد که خواننده را با جزئیات مطالب مذکور در هر فصل آشنا می سازد.

آقای علی اصغر سعیدی در «پیشگفتار مترجم» از جمله نوشته است این کتاب در سال ۱۹۰۸ با عنوان «ایران امروز؛ ایران و بین النهرین» در پاریس چاپ شده است. «اسم قلمی نویسنده «اوژن اوپن» و اسم حقیقی اش «کولار دسکو» است.» (ص ۱۷)

اوژن اوپن در مقدمه ای که بر کتاب نوشته از جمله به این موضوع تصریح کرده است که «توقف کوتاه من در ایران، مجال آن را نداد که به تحلیل منطقی و مطالعه عمیق درباره این کشور بپردازم، به این جهت تنها، به توصیف حوادث، آن طور که در طول مسافرت با چشم خود دیده ام، و با به بازگو کردن حقیقت وقایع آن طور که اتفاق افتاده است، اکتفا می کنم (ص ۳۲). وی افزوده است: «... فرانسویان مقیم ایران نیز، اطلاعات و حاصل تجربیات خود را در اختیار من گذاشته اند.» که از آنان نام برده است.

به نظر می رسد که قسمت اعظم مطالب کتاب برگرفته از اطلاعات فرانسویان مقیم ایران و یا برگرفته از آرشيو سفارت فرانسه در تهران است. زیرا مدت کوتاه مأموریت اوژن اوپن در ایران که یک سال یا کمی بیشتر از آن بوده است به وی فرصت نمی داده که فی المثل در مورد دفن مردگان مسلمان در شهرهای مذهبی، آداب عزاداری، طرز شکار با باز، خیمه شب بازی، عید قربان و مراسم شتر قربانی و دهها موضوع جالب توجه دیگر اطلاعاتی کسب کرده باشد.

توضیحاتی که آقای سعیدی در زیرنویس صفحات داده اند، برای خوانندگان بسیار مفید است.

معنای معنا: نگاهی دیگر

گفتاری چند در حوزه تئوری ادبی با نوشته هایی پیرامون مهدی اخوان ثالث، سیمین بهبهانی، احمد شاملو و...

رضا قنادان، تهران، انتشارات مهرویستا (Mehrvista)، ۱۳۹۱، صفحات: ۲۳۰، بها ۱۰۰۰۰ تومان
 فهرست: ۱- پیشگفتار؛ ۲- گفتار یکم «پیشینه نقد ادبی: مروری بر سرآغاز بحث؛ ۳- گفتار دوم: نقد نو؛ ۴- گفتار سوم: زمستان است، کاوشی در شعر اخوان با تکیه بر تئوری دریافت؛ ۵- گفتار چهارم: معنای معنا: تحلیل شعری از سیمین بهبهانی؛ ۶- گفتار پنجم: بحثی پیرامون ویرایش شاملو از دیوان حافظ؛ ۷- گفتار ششم: مارکسیسم ادبی، ۸- گفتار هفتم: زبان علمی و زبان ادبی: بینشی ساده انگارانه؛ ۹- گفتار هشتم: نقدی بر کتاب عرفان و زندگی در شعر حافظ؛ کتابنامه
 در پشت جلد کتاب آمده است:

«آنچه در این کتاب می خوانید چند نوشته انتقادی در حوزه «تئوری ادبی» و پاره ای از قلمروهای وابسته به آن است»، «این نوشته ها بحثهای ادبی یا موضوعهای وابسته به زبان و ادبیات اند که صرفاً به منظور شناساندن دیدگاههای نقد مدرن و کارکردهای عملی شان شکل پذیرفته اند...»

«از آن جایی که مقوله «معنا» محور کاوش در بسیاری از این گرایشهاست، نام این مجموعه، یعنی معنای معنا: نگاهی دیگر، را باید به صورت عنصر پیوند دهنده ای تلقی کرد که تأکید حاکم بر حوزه انتقادی ادبیات را در تجلیات مدرن آن بازتاب می دهد و هم زمان کلیدی برای هدایت خواننده فراهم می آورد.»

«در کتاب حاضر گفته می شود که فضای روشنفکری عصر حاضر در دو شاخه متمایز از یکدیگر قابل بررسی ست: شاخه آفرینش هنری، و شاخه حوزه انتقادی ادبیات، که از شمار گرایشهای آن می توان به نقد نو، صورنگرایی روسی، ساختار گرایی، پسا ساختارگرایی، نقد مارکسیستی، نقد روانشناختی، نقد فمینیستی، و هرمنوتیک اشاره کرد.»

«اهمیت ویژه کتاب حاضر در این نکته نهفته است که به تئوری نقد و مقوله انتقاد ادبی در ارتباط با آثار چند تن از شاعران و منتقدان امروز ایران (احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، سیمین بهبهانی و...) جنبه کاربردی داده و این آثار را مورد بررسی عمیق و انتقادی قرار می دهد.»

آقای رضا فناندان پیشگفتار کتاب را چنین آغاز کرده است:

«آنچه در این کتاب می خوانید چند نوشته انتقادی در حوزه «تئوری ادبی» و پاره ای از قلمروهای وابسته به آن است. شماری چند از این نوشته ها پیش از این در فصلنامه نقد و بررسی کتاب تهران و نشریه های دیگری همچون مجله ادبی گوههران در تهران و ایران نامه (چاپ امریکا) انتشار یافته است. هر یک از این گفتارها جستاری ست مستقل که موضوع جداگانه ای را بر می رسد و به خودی خود پیوند سراسری با سایر بررسیهای این مجموعه ندارد.»

«هدف از انتشار نوشته ها در این چارچوب نمایش دیدگاههایی از پهنه های گوناگون نقد مدرن است که برخی از ستونهای کانونی تئوری ادبی را به وجود می آورند و از این رهگذر ما را با گستره ای فراگیر از اندیشه های انتقادی ادبیات غرب رویاروی می سازند...» (ص ۹ - ۱۰)

آقای فناندان در پیشگفتار مفصل و دقیق خود خواننده کتاب را با آنچه در گفتارهای هشت گانه کتاب آمده است به طور خلاصه آشنا می سازد و از جمله به این موضوع اشاره می کند که «کسانی که پیشینه تجدد خواهی را در یک صد و پنجاه سال گذشته در کشور ما دنبال کرده اند و از نوع مشکلات آن باخبرند، نیک می دانند که چنانچه بخواهیم بینش مورد بحث را در تحلیلهای ادبی خود به کار بندیم، خواه ناخواه باین پرسش رو به رو می شویم که آیا به جاست یک روش غربی را تنها به صرف آن که می تواند ما را به فهم تازه ای از ادبیات برساند در فرهنگی اشاعه دهیم که در تمام ابعاد خود با آن بیگانه و ناسازگار می نماید؟... هم زمان نباید از یاد برد که سخن ما در این جا پیرامون جامعه ای ست که با وجود اصرار بر سنت و امور ریز و درشت زندگی، توسل به پیشرفته ترین دستاوردهای تمدن غرب را محور رهیافت خود به آینده می دانند...» (ص ۱۳ - ۱۴)

مسافرت تفلیس

گزارش سفر هیأت سیاسی ایران به دربار امپراتور روسیه (۱۲۸۸ قمری)

نوشته میرزا محمد تقی طبیب کاشانی (پزشک، زیست شناس و زمین شناس در دارالفنون)، به کوشش

گئورگی سانیکیدزه و سید حسین رضوی برقی

ناشر: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)، قم، ۱۳۸۹ ه. ش. / ۱۴۳۱ ه. ق /

۲۰۱۰ م، صفحات ۱۹۲ فارسی + ۴ صفحه به زبان گرجی، بها (؟)

فهرست - مقدمه کتابخانه مرعشی نجفی؛ پیشگفتار دکتر گئورگی سانیکیدزه؛ مقدمه مصحح؛

تفلیس؛ درباره این رساله؛ تفلیس در شعر خاقانی، شخصیت مؤلف؛ معرفی نسخه؛ کارنامه آثار محمد تقی

طبيب کاشانی؛ شیوه تصحیح، مسافرت تفلیس، راهنما، ملاحظه جغرافیایی؛ ملاحظه طبیه؛ راهنما؛

ملاحظه ژئولوژیک، ملاحظه جغرافیایی، ملاحظه طبیه به اضافه ۲۹ عنوان دیگر، پیوستها: پیوست یکم؛

پیوست دوم؛ منابع؛ نمایه ها

مؤلف در سال ۱۲۸۸ قمری با هیأتی سیاسی از تهران عازم تفلیس شده است تا با الکساندر دوم

امپراطور روسیه در قفقاز ملاقات کند. در این کتاب گزارش روزانه سفر، مسیر مسافرت با ذکر جزئیات زمین

شناسی، جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی نوشته شده است. وی در این کتاب از جمله به قحطی در سراسر

ایران اشاره می کند که وزیر مختار انگلیس عده ای را معین کرده بوده است تا به گرسنگان ایران برات بدهند

و وجه آن از خزانه لندن پرداخته شود. به خرافات برخی از دینداران زمانش اشاره کرده است. درباره قفقازیه

که به تصرف روسها درآمده، نوشته است «هیچ مسلمانی را از استیلای روس راضی ندیدم.»

کاشانی در ۴۷ سالگی به بیماری یرقان در می گذرد. در زندگینامه ای که از خود باقی گذاشته است،

به تحصیلات و خدمات خود اشاره کرده است از جمله «قریب پانزده سال به تصنیف و تألیف رساله های

مذکوره و کسب علوم اروپا مواظبت نمودم» تا مراتب تحصیل مرا اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا وزیر علوم و

سایر رؤسای مدرسه نظامی و امنای دولت قوی شوکت علیه به حضور اعلیحضرت اقدس پادشاهی

[ناصرالدین شاه] عرضه داشتند...

آقای رضوی برقی در پیوست شماره ۱ آنچه را که در متون کهن و معاصر درباره تفلیس نوشته شده

است نقل کرده، و در پیوست شماره ۲ حشمت الدوله حمزه میرزا و عبدالله میرزا را معرفی کرده است. حمزه

میرزا پسر بیست و یکم عباس میرزای قاجار بود که برای رسانیدن پیام تبریک شاه ایران به الکساندر دوم

به تفلیس گسیل شده بوده است.

در این کتاب میرزا محمد تقی طبیب کاشانی به صورت شایسته ای معرفی شده است.

آوای نامها از ایران زمین

پژوهش و نگارش پری زنگنه، ویرایش ۳، چاپ دهم، تهران، کتابسرا، ۱۳۹۰، صفحات ۴۸۴، بها

۸۵۰۰۰ ریال

«پری زنگنه نامی کاملاً آشناست. او کاشانی تبار است. «دوره تحصیلات مقدماتی خود را در تهران

گذراند و آواز ایرانی و اپرا را نزد اساتیدی چون استاد نصرالله زرین پنجه و خانم اولین باغچه بان فراگرفت.

سپس برای تجربه اندوزی بیشتر و تکمیل آموخته های خود به کشورهای ایتالیا، آلمان، و اتریش سفر کرد. او

همچنین در سالهای زندگی خود در ژاپن به فراگیری هنر گل آرایی به سبک اوهارا پرداخت و با تدوین کتاب

«ایکبانان» (هنر گل آرایی) به زبان فارسی در شناساندن این هنر به ایرانیان پیشگام شد. متأسفانه پری طی یک حادثه رانندگی بینایی خود را از دست داد. اما همان گونه که از همت بلند و سخت کوش او بر می آمد، بی آن که به کوچکترین محدودیتی در ادامه فعالیت‌های هنری خود تن در دهد، هدف تازه ای هم بر آن افزود که عبارت بود از انگیرش تاب و توان در «روشن‌دلان» و اثبات این که محرومیت‌های جسمانی، بازدارنده شکوفایی توانمندی‌های انسان و پرواز اندیشه و اوج گیری هنر نتواند بود... خانم پری رخ شاه بلالی (زنگنه) که اکنون در ایران به سر می برد چند سالی است که به خلق آثار نوشتاری نیز می پردازد که مهمترین آن، این کتاب منحصر به فرد است. وی با الهام از گونه گونی و زیبایی سحر آمیز طبیعت و فرهنگ‌های بومی آثاری نیز به ویژه برای کودکان و نوجوانان منتشر کرده است.» (برگرفته از آخرین صفحه کتاب)

فهرست مطالب: مقدمه؛ هستی بخش؛ نیاکان ما، بزرگان ایران باستان و نیک سرشتان اوستا؛ نامی برای فرزندان گیل گمش آشور؛ نوای نامهای داوودی در دامنه های ایران؛ زنگ نامها از ناقوس کلیساهای ارمن؛ عطر گل‌های محمدی، گزینه اسماء قرآن کریم؛ بادی از نام آوران تاریخ؛ نقش آفرینان نگاهبانی از زبان پارسی در شاهنامه فردوسی؛ گل‌بانگ نامها از گلدسته های ایرانشهر؛ نامهایی از مهد دل‌آوریهای رستم دستان؛ نامهای گرم بلوچ؛ پرتو نامها از خطه شجاعان و ادیبان جاده ابریشم؛ طنین نامها در صحرای ترکمن؛ نامی بر بال بادهای کویری سمنان؛ بهار نامها در نازجستانهای مازندران؛ دریای نام از سرزمین گیل و دیلم؛ شهد نامها از نخلستانهای خوزستان؛ تفاللی بر گلستان نامهای نرگس بوی شیراز؛ آذرخش نامها از خطه آذرآبادگان؛ آوای نامهای پسر و دختر لر در کوه‌های لرستان؛ نسیم نامها از دشتهای کردستان؛ گلبرگهای پراکنده نامها؛ پیوند نامها؛ نامهای برگرفته از طبیعت ایران؛ آبادی نامها در روستاها؛ نامهایی از سیمینه چکادها و زربینه ژرفاها؛ معدن نامهای مرمرین؛ سوسنستان نام؛ پرواز نام بر فراز گنبد و بام؛ فرجام سخن؛ فهرست منابع و مآخذ؛ فهرست نامها

پری زنگنه در مقدمه نوشته است: «پنجمین دوره از عمر این کتاب را پشت سر گذاردیم. بسیاری از نامها بر سر نوباوگان عزیز ایران گذارده شدند و جان گرفتند. نوباوه های دیگری هم از راه می رسند. بی تردید در گشت و گذار در میان بخشهای گوناگون این کتاب برای هر یک از غنچه های گلستان ایران نامی می توان یافت. با این همه در ویراست آخر این کتاب، نامهای خوش آوای دیگری که هر روز در این سالها به ذهن می رسد یا از سوی کارشناسان یا مردمان این سرزمین رنگارنگ به من هدیه می شد، بر این گنجینه فرهنگ ایرانی افزودم...»

در ابتدای کتاب «جدول آوانگاری حروف بی صدای فارسی» و «جدول آوانگاری حروف صدا دار فارسی» چاپ شده است.

در پایان کتاب «فهرست نامها» ی مذکور در کتاب آمده است از صفحه ۴۳۵ تا ۴۸۴ - پنج ستون - در هر صفحه، و در هر ستون ۳۳ نام.

حافظ و زاهدان ریایی

اردشیر لطفعلیان، ناشر (۴)، صفحات: ۳۹، بها (۴)

آقای لطفعلیان دربارهٔ حافظ نوشته است: «... حافظ یکی از شجاعان روزگار است که یک تنه به مصاف دغلکاران ظاهر صلاح و سیاه اندرونی که دین را دستاویز جاه طلبی، ممر رزق و استثمار مردم کرده اند، به پا خاسته و با سلاح درخشان و برندهٔ شعر بر آن نابه کاران تاخته است.» و آن گاه به اظهار نظر شاملو دربارهٔ حافظ پرداخته است:

«برای ارزیابی بهتری از این پیکار دلیرانه به بخشی از پیشگفتار شادروان احمد شاملو، شاعر و نویسندهٔ معاصر بر دیوان حافظ که چند دهه قبل به همت او فراهم آمد رجوع می کنیم:

«از نظرگاه حافظ، مشتت دودوزه باز ریاکار، خلق خدا را به امید پاداش آن جهانی فریفته و مانع شده اند از تنها فرصتی که برای برخورداری از نعمتهای زندگی در اختیار دارند بهره گیرند. آنان خلاق را موعظه می کنند که از جیفهٔ دنیا چشم ببوشند تا از پاداش خداوند که بارها گفته است من فقیران و محرومان را دوست دارم بهره مند شوند. سودای ریاست و ثروت و قدرت از سر به در کنید زیرا همه مستلزم گناه خواهد بود و خدای تعالی دوزخ و عذاب الیم را بر گناهکاران مقرر فرموده است. اما خود به رطب و یابسی که می بافند، عملاً اعتقادی ندارند. با شکمبارگی از نعمتهای این جهان لذت می برند و در انظار نمایش امساک و قناعت می دهند...» (ص ۴ - ۵)

آقای لطفعلیان در پایان این سوال را مطرح ساخته است: «... چگونه کشوری که یک هزاره پیشتر روشن اندیشانی چون فردوسی و ناصرخسرو و خیام از آن برخاسته اند، در پایان قرن بیستم چنان جست ناخودآگاهانه ای در تاریکی زد؟ چگونه راحت و آسان در دام حکومت جهل و خرافات و تعصب افتاد و چگونه است که بعد از گذشت بیش از سه دهه بعد از استیلای فریبکارانهٔ دین مداران، همچنان در آن منجلاب دست و پا می زند؟» (ص ۳۸ - ۳۹)

شاید پاسخ این باشد که فردوسی و خیام و حافظ به اصطلاح مؤلف «روشن اندیش» بوده اند نه «روشنفکر»! حکومت آقای خمینی را «روشنفکران» چپ و راست و تحصیلکردگان ما در دانشگاههای اروپا و امریکا و ایران برپا ساختند. از طرف دیگر ناصرخسرو «روشن اندیش» نبوده است. او شاعر و نویسنده ای بسیار توانا بود، ولی اسمعیلی مذهب متعصبی بود و مبلغ این مذهب در خراسان.

مارکسیسم حزب توده و گروههای چپ در ایران

دکتر مهدی هروی، ناشر: Ibex Publishers, Bethesda، صفحات: ۴۲۰، بها (؟)

در فهرست مطالب، ۹۴ عنوان ذکر گردیده است.

آقای هروی در مقدمه از جمله نوشته است: «حزب توده در سالهای بعد از شهریور سال ۱۳۳۰ بی گمان یکی از مهمترین تشکیلات سیاسی در ایران به شمار می آید. باید توجه داشت که این حزب یکی از عوامل فساد در ساختار فرهنگی و سیاسی ایران شمرده می شود. بخش عمده ای از هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران با درکی ناقص از مارکسیسم در این طیف قرار گرفته اند... به دلایل بسیار بررسی جنبش چپ می تواند به ساخت دقیق تر تاریخ معاصر و به خصوص تاریخ روشنفکری ایران کند [کذا]...»

در پایان کتاب، صفحات ۲۷۲ تا ۳۳۵ به «معرفی افراد شاخص در گروه چپ» از: احمد زاده، مسعود تا

هلیل رودی، منوچهر اختصاص داده شده، صفحات ۳۳۶ تا ۳۴۸ به کتابنامه و در صفحات بعد تصاویری از کارل مارکس و فردریک انگلس تا مرتضی یزدی چاپ شده است.

ناگفته نماند که عنوان کتاب، در روی جلد «گروههای چپ در ایران حزب توده و مارکسیسم» چاپ شده است، ولی در دیگر صفحات: «مارکسیسم حزب توده و گروههای چپ در ایران»!

قحطی بزرگ (۱۲۹۸-۱۲۹۶ ش/۱۹۱۹-۱۹۱۷ م)

نوشته محمد قلی مجد، ترجمه محمد کریمی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران، ۱۳۸۷، صفحات: ۲۳۵، قیمت ۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب کتاب مشتمل است بر: پیشگفتار؛ سخن مترجم، ۷ فصل، و فهرست اعلام در پیشگفتار کتاب می خوانیم:

قحطی بزرگ در جنگ جهانی اول که ایران با وجود اعلام بیطرفی از سوی کشورهای متخاصم اشغال گردید، روی داده است و تنها در کتاب «فرمانفرما و قحطی شیراز» نوشته دکتر حافظ فرمانفرمایان، «ابعاد فاجعه آمیز و باور نکردنی آن و علل و عوامل تشدید و ادامه و گسترش آن به دقت مورد بررسی قرار گرفته است. آقای محمد قلی مجد کتاب خود را با عنوان *The Great Famine and Genocide in Persian 1917* بر اساس اسناد و مدارک آرشیو وزارت خارجه آمریکا و نیز اخبار و اطلاعات و گزارشهای موجود در روزنامه های آن دوره به ویژه روزنامه های *رعد و ایران* و همچنین خاطرات افسران و فرماندهان انگلیسی حاضر در ایران در زمان جنگ جهانی اول نوشته است. مؤلف کتاب در مصاحبه ای گفته است: «عجیب تر از همه نقش بریتانیا در این فاجعه است. قحطی بزرگ در زمانی اتفاق افتاد که سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیسی ها بود، ولی انگلیسی ها نه تنها هیچ کاری برای مبارزه با قحطی و کمک به مردم ایران نکردند، بلکه عملکرد آنها اوضاع را وخیم تر کرد و سبب مرگ میلیونها نفر از ایرانیان شد...» (ص ۸-۹)

آقای محمد کریمی در «سخن مترجم» نوشته است: «... یکی از تلخترین برهه ها از این دوره یک صد و پنجاه ساله، دوره استبداد صغیر تا استبداد رضاخانی بود؛ دوره ای که کشور در نا به سامانی پس از یک نهضت ناکام اجتماعی، شیرازه حکومتش از هم گسیخته و در هر پاره اش بیگانه ای برای خود دم و دستگاهی به هم زده است... و اگر غیرتمندانی همچون مدرس و میرزا کوچک به پا می خیزند تا چاره ای کنند که فریادشان ره به جایی نمی برد، اگرچه یادشان جاودانه می گردد.»

خواننده از همین عبارت اخیر متوجه می شود که چرا «مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»، این کتاب را در پنج هزار نسخه چاپ کرده است!

بررسی کتاب ویژه هنرو ادبیات

زیر نظر مجید روشنگر، شماره ۷۲، دوره جدید، سال ۲۲، زمستان ۱۳۹۲، بها ۱۰ دلار

P.O.Box 1174, Malibu, CA 90265-1174

کتابخانه

درباره ملک الشعراء بهار

جلال متینی

۵- بهار محقق نامدار و استاد دانشگاه تهران

بهار از سال ۱۳۰۷ تا پایان عمر، با یک وقفه سه چهار ساله (در فاصله سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ که گرفتار زندان و تبعید بود) در دارالمعلمین عالی، دانشسرای عالی، و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، نخست در دوره لیسانس زبان و ادبیات فارسی، و از سال ۱۳۱۶ به بعد در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی به تدریس مشغول بود. نویسنده این سطور در آخرین سال حیات بهار در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی به تدریس مشغول بود. بهار پس از آن که، در سال ۱۳۱۳ به تقاضای محمد علی فروغی رئیس الوزرای وقت و موافقت رضاشاه از تبعید اصفهان به تهران فراخوانده شد تا شهریور ۱۳۲۰، علاوه بر تدریس، در سال ۱۳۱۳ در کنگره هزاره فردوسی در تهران شرکت کرد. در فاصله سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۸ تصحیح انتقادی چند اثر کهن فارسی: *تاریخ سیستان*، *رساله نفس*، ترجمه بابا افضل کاشانی، *مجمل التواریخ والقصص* را برعهده گرفت و به شایستگی تمام آنها را برای اولین بار به چاپ رسانید. کتاب *سبک شناسی نثر* که اثری ابتکاری ست، و موضوع درس او در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی بود، وزارت فرهنگ در سه جلد منتشر کرد. *تاریخ بلعمی* را نیز تصحیح کرد ولی به چاپ آن توفیق نیافت. این کتاب در سال ۱۳۴۱ به توسط محمد پروین گنابادی با ذکر این عبارت «با تصحیح انتقادی محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی» به چاپ رسید. مقالات تحقیقی ادبی را که بهار در دوران عمر خود نوشته بود، محمد گلبن در سال ۱۳۵۱ در کتاب *بهار و ادب فارسی* (مشمول بر یک صد مقاله) به چاپ رسانید. بهار به عضویت فرهنگستان ایران نیز برگزیده شد و در کمیسیون های فرهنگ فارسی، دستور زبان، و اصطلاحات جغرافیایی شرکت کرد. در کتابهای درسی زبان

فارسی که در اواخر دوره رضاشاه از سوی وزارت فرهنگ، برای دبیرستانها به چاپ رسید شرکت داشت و نیز یکی از پنج تن استادانی بود که دستور زبان فارسی معروف به «پنج استاد» را نوشتند.

این موضوع مهم را ناگفته نگذارم که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ هنگامی که ارزنت هرتسفلد مستشرق و ایران شناس معروف آلمانی در ایران به کاوشهای باستان شناسی در تخت جمشید مشغول بود، بهار، سعید نفیسی، مجتبی مینوی، احمد کسروی، و رشید یاسمی این فرصت استثنایی را یافتند که در محضر آن دانشمند بزرگ به آموختن زبان پهلوی بپردازند. بهار علاوه بر فرا گرفتن زبان پهلوی چند اثر را از زبان پهلوی به زبان فارسی منظوم ساخت.^۱

۶- بهار: شاعری توانا

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

نوشته اند بهار «خواندن شاهنامه را از همان دوران کودکی آغاز کرد. با پرورده شدن قریحه شاعری اش خود به شعر سرودن روی آورد. در آغاز، همشاگردیان مکتبی خود را به شعر هجو می گفت یا برای آنان غزل می سرود.» «در سال ۱۲۸۰ ش. «از طرف مشیر الدوله، حاکم خراسان، به او لقب «ثقة الکتاب» با موجب نقدی و جنسی اعطا شد. ۱۸ ساله بود که پدرش درگذشت... پس از مرگ پدر، قصیده ای در مدح مظفرالدین شاه سرود و یک صد تومان صلح گرفت و به فرمان شاه لقب «ملک الشعراء» به او تفویض شد. با نخستین قصیده ای که در مراسم عید خواند، همه حاضران را مسحور حدت ذهن و دقت بیان خویش کرد.» در همان هنگام مخالفانش «بهار را به سرقت ادبی متهم کردند و سروده هایش را از آن پدر و حتی مادرش دانستند یا به بهار شیروانی، معاصر پدرش، نسبت دادند. وی برای رد این اتهامات، آزمایشهای شعری دشواری گذراند و از همه آنها سربلند بیرون آمد.»^۲

«... او را وادار به بدیهه سرایی کردند. و سرودن رباعیات به طریق جمع الاضداد را که آزمون سخت و دشواری بود به او تکلیف نمودند.» بدین شرح که یک بار چهار لفظ: تسبیح، چراغ، نمک، چنار، بار دیگر چهار واژه: خروس، انگور، درفش، سنگ، بار سوم چهار لفظ: گل رازقی، سیگار، لاله، کشک، و بار چهارم چهار کلمه: آینه، آره، کفش، غوره را در حضور جمع در اختیار او قرار دادند و از وی خواستند هر یک از این چهار لفظ را در رباعی ای به کار ببرد. و او این چهار رباعی را سرود:

با خرقه و تسبیح مرا دید چو یار گفتا ز چراغ زهد ناید انوار
کس شهید ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار

*

برخاست خروس صبح، برخیز ای دوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست
عشق من و تو قصهٔ مشمت است و درفش جور تو و دل، صحبت سنگ است و سیوست

*

ای بر گل رازقی از روی تو رشک در دیدهٔ مه ز دود سیگار تو اشک
گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتی که دهم کام دلت، یعنی کشک

*

چون آینه نور خیز گشتی، احسنت چون اژه به خلق تیز گشتی، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده مویز گشتی، احسنت

قدرت شاعری بهار جوان در سرودن همین رباعیها آشکار می شود. مدعیان جوان ۱۸ ساله ای را در حضور جمع متهم به سرقت ادبی می کنند و چون او در برابر آنان سر فرود نمی آورد وی را در حضور جمع فی المجلس به سرودن رباعی با الفاظ خاص نامناسبی که پیشنهاد می کنند وا می دارند، و او در حضور آنان بی تأمل هر یک از الفاظ چهارگانهٔ پیشنهادی آنان را در یک رباعی می سراید و به اصطلاح «میخ خود را می کوبد» و دشمنان را ساکت می کند.

در ضمن ناگفته نماند که بهار شاعری نبوده است که برای سرودن یک قصیده یا غزل ساعتها صرف وقت کند. نویسندهٔ این سطور به تصادف به شاهدی دست یافته است که ظاهراً به جز تنی چند از آن آگاهی ندارند. داستان از این قرار است که چند سال پیش دکتر هادی بهار قصیدهٔ «بهار ۳۱۷» [۱۳۱۷] سرودهٔ ملک الشعراء بهار را که به خط شاعر است در اختیارم قرار داد. محمد قاسم بهار دایی زادهٔ ملک الشعراء (پدر دکتر هادی بهار) در ذیل این قصیده نوشته است: «قصیدهٔ بهاریهٔ فوق، به خط استاد فقید ملک الشعراء بهار می باشد که آن را در سال ۱۳۱۷ خورشیدی در حضور دایی زادهٔ خود محمد قاسم بهار مدیر سالنامهٔ شرق فی البدیئه سروده و برای چاپ به وی داده است.» این قصیده در صفحه ای به اندازهٔ ۲۷ x ۴۰ سانتیمتر نوشته شده است و چون چاپ این صفحه در ایران شناسایی ممکن نیست، قسمت اول آن را از نظر خوانندگان مجله می گذرانم.

۳۱۷ / ۴

بهار آمد و وقت ماه سپید	گفار آمد آنگن را از سپید
خورد بر هفت تر در میان	بیتور بر هفت اشانغند
بگفتی و میم آس زرد است	ز زرد خزان
نخواست بر جان کج درخت	بهر مار داد کج
بهار آمد و طغیان کرد	راغند بر جان سر و غنند
ستان بر شید بریند	بگلبن بر شید بریند
ستان گنبد پروزه قطع	زمرز حلق باد و سپید
سکاره سر سوزن بان فدای	سگوف نهان برود
سعد ز گنبد بغداد ترک	زروه کدی آب برود
سکاره که وقت ه جان	زروه بنگان بگوه گند
سگوف کندی قاسم بهار	زروه لاله و گل ندانم و حد
سگوف کندی بر سر کوه	

یازده بیت اول قصیده «بهار ۳۱۷» به خط ملک الشعراء بهار
 (اندازه نسخه اصلی ۱۹/۵ در ۱۳/۵ سانتیمتر)

ملک الشعراء بهار، در این قصیده ۴۲ بیتی که آن را در حضور محمد قاسم بهار سروده است، فقط در هشت مورد آن، در همان مجلس تغییراتی داده که یک مورد آن حذف این بیت است:

چو تندر زند پنج نوبت به باغ چکاوک نواز دنی هفت بند

پس از بیت:

سرشک ار فشاند ز مژگان سحاب ز تندر چرا آید این خند خند^۴

این قصیده با عنوان «در وصف نوروز» در ۳۹ بیت در دیوان ملک الشعراء بهار، ج ۱، ص ۶۱۱-۶۱۳ چاپ شده است. به جز این، وی به شرحی که در مقدمه «جمهوری نامه» آورده است آن شعر بلند را نیز مرتجلاً سروده است.

ملک الشعراء بهار علاوه بر آن که در مخالفت با سردار سپه مقاله‌هایی با نام مستعار در روزنامه‌ها چاپ می‌کرد، و یا «جمهوری نامه» سروده خود را با نام میرزاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم منتشر کرد، در مبارزات سیاسی خود علیه رضاخان سردار سپه و طرفدارانش به ساختن اشعار موشح نیز دست می‌زد و استادانه از عهده آن بر می‌آمد. در فرهنگ نفیسی، تألیف ناظم الاطباء در تعریف «شعر موشح» آمده است:

«شعر موشح: به اصطلاح عروض شعری را گویند که از سر هر مصرع و یا از سر هر بیت

حرفی جمع کنند، اسم شخصی یا مصرعی حاصل آید.^۵»

نویسنده این سطور دو شعر موشح ملک الشعراء بهار را سالها پیش نزد دکتر حسن جوادی دیده است که آنها را در اختیار ندارد. اما در دیوان بهار یک «مسمط موشح» به طور کامل چاپ شده است که آن را در این جا نقل می‌کنم، چه این خود گواه استادی شاعر است. بهار این مسمط را از زبان روزنامه‌ناب‌ناب سروده است:

«مَسْمَطُ مَوْشَح

دردو معنای متضاد

در سال ۱۳۰۳ شمسی، هنگامی که هیاهوی جمهوری طلبی در گرفته بود و مخالفت با جمهوری خالی از خطر نبود، ملک الشعراء بهار این مسمط موشح را از زبان روزنامه‌ناب‌ناب که از طرفداران پر و پا قرص جمهوری بود منتشر کرد. از تجزیه و ترکیب این مسمط، غزلی در مخالفت با جمهوری به دست می‌آید. به این طریق که مجموع کلمات اول سه مصرع هر بند با تمام مصرع چهارم هر بند، یک بیت آن غزل می‌گردد و آن غزل نیز پس از این مسمط آورده شده است:

جمهوری - ایران چو بود عزت احرار سردار سپه مایه - حیثیت احرار
 ننگ است - که ننگین شود این نیت احرار
 این صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است

از کار قشون - کشور ایران شده گلزار حال خوش - ایران شده مشهور در اقطار
 از ما چه توقع - به قبال صف قاجار
 کاین فرقه برین گله شبان نیست پلنگ است

بی علمی و - افلاس دل ما بخراشد آوازه - دین مانع اصلاح نباشد
 جمهوری ایران - سر دین را نتراشد
 این حرف در این مملکت امروز جفنگ است

اموال تو - یک دستهٔ مستخدم دربار برده است به یغما و تویی غافل از این کار
 خوابی - و تو را هست شب و روز نگهدار
 آن کس که پی حفظ تو دستش به تفنگ است

آزادی و اصلاح بود لازم و واجب مشروطیت - از ما نکند دفع معایب
 افتاده به زحمت - وطن از کید اجانب
 این گوهر پر شعشه در کام نهنگ است

در پرده - شور است سرود جلی ما جمهوری - ما دفع کند تنبلی ما
 کوید در شاهی - قجر از مهملی ما
 ما بیخبر و دشمن طماع زرنگ است

تا تعزیه - آل قجر هست و تک و دو گردان بود - این تعزیه های کهن و نو
 آن هوچی بی دین - ز ره دین فکند هو
 این قافله تا حشر در این بادیه لنگ است

افسانه - تلخی ست بگیرد ز من یاد جمهوری - ما با بچه بازی عقب افتاد
 ما ملت کودک - شده بیهوده از آن شاد
 عیناً مثل ملعبه شهر فرنگ است

در کیسه - احرار بود نقد حقایق ناهید بود - بهر وطن عاشق صادق
 لعل و زر و سیم - است بر خصم منافق
 زین رو کلماتش همگی رنگ به رنگ است
 اینک غزل:

جمهوری سردار سپه مایه ننگ است	این صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است
از کار قشون حال خوش از ما چه توقع	کاین فرقه بر این گله شبان نیست پلنگ است
بی علمی و آوازه جمهوری ایران	این حرف در این مملکت امروز جفنگ است
اموال تو برده ست به یغما و تو خوابی	آن کس که پی حفظ تو دستش به تفنگ است
آزادی و مشروطیت افتاده به زحمت	این گوهر پر شعشه در کام نهنگ است
در پرده جمهوری کوبد در شاهی	ما بیخبر و دشمن طماع زرنگ است
تا تریزه گردان بود آن هوجی بی دین	این قافله تا حشر در این بادیه لنگ است
افسانه جمهوری ما ملت کودک	عیناً مثل ملعبه شهر فرنگ است

در کیسه ناهید بود لعل و زر و سیم

زین رو کلماتش همگی رنگ به رنگ است^۶

۷ - بهار و میرزاده عشقی

میرزاده عشقی شاعر، روزنامه نویس، نمایشنامه نویس و سراینده منظومه های «کفن سیاه»، «رستاخیز شهریاران ایران»، «نوروزی نامه»، «ابدال یا سه تابلو مریم»... از نخستین شاعرانی ست که در دوران مشروطیت به ضرورت ایجاد تحول در اسلوب شعر فارسی و آنچه خود به «انقلاب ادبی» از آن یاد می کرد معتقد بود.^۷

نوشته اند عشقی در آغاز در جرگه سوسیالیست ها و هواداران سردار سپه بود، ولی از آنان کناره گرفت و به سید حسن مدرس و بهار پیوست و از این پس در مقاله ها و اشعار خود به مبارزه با «جمهوری» پرداخت و مقاله های «جمهوری قلابی»، «جمهوری نابالغ» را نوشت. و اشعاری با عنوانهای «جمهوری سواری، تفصیل جناب جمبول!» (توضیح آن که عشقی کلمه «جمبول» را برای تحقیر به جای انگلیس «به کار برده است.»)، «مظهر جمهوری»، «نوحه جمهوری» و «آرم جمهوری» را سرود که به قول علی اکبر سلیمی همین اشعار باعث

قتل عشقی شد.^۸ سبب مخالفت وی با «جمهوری» که سردار سپه در صدد بود آن را جایگزین نظام «پادشاهی» کند آن بود که وی می پنداشت کار، کار انگلیسی هاست. و اما بهار همچنان که مقاله های سیاسی خود را در مخالفت با جمهوری، در روزنامه ها با نام مستعار چاپ کرده است، حداقل یکی از اشعار معروف خود - «جمهوری نامه» را - نه با نام مستعار - بلکه به نام میرزاده عشقی، شاعر جوان وطن پرست احساساتی منتشر کرده است. «جمهوری نامه» دارای ۴۰ بند است و در کلیات مصور عشقی (ص ۲۵۱ - ۲۶۱) چاپ شده است. بهار در بند هشتم آن، رضا خان سردار سپه رئیس الوزراء و وزیر جنگ وقت را با این الفاظ مورد حمله قرار داده است:

«رضاخان کهنه الدنگ قلندر
 نموده نوحه جمهوری از بر
 عجب جنسی ست این، الله اکبر
 گهی عرعر نماید، چون خر نر،
 زمانی پاچه گیرد، چون سگ هار
 ولی غافل ز گردن بند و افسار...»^۹

علی اکبر سلیمی نوشته است: «در آن موقع گوینده این اشعار معلوم نشد، لیکن برخی آن را از مرحوم عشقی و بعضی از آن ملک الشعراء بهار دانسته اند.»^{۱۰}
 عشقی در سال ۱۳۰۳ در تهران به قتل رسید و تا سال نشر نخستین چاپ دیوان بهار در تهران، عموماً «جمهوری نامه» را سروده عشقی می دانستند. ولی محمد ملک زاده برادر بهار در مقدمه ای که بدین شرح به «جمهوری نامه» در دیوان بهار نوشت، از این راز سر به مهر پرده برداشت:

«مرحوم بهار این جمهوری نامه را بر سبیل مطایبه و استهزاء در آن هنگامه مرتجلاً سرود و به نام میرزاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم شهرت و انتشار یافت.» بهار همچنین در یادداشتهای خود بر این شعر نوشته است: «فقط بند اول و دوم و چهارم و بند «ضیاء الواعظین لوس ربقو» از مرحوم عشقی ست و مابقی از صاحب این دیوان است.»^{۱۱} عشقی همچنان که بهار نوشته است با جمهوری مخالف بود ولی در چهار بندی که در «جمهوری نامه» سروده اوست، رضاخان سردار سپه، شخصاً مورد حمله قرار نگرفته است:

اگر پیدا شود در ملک یک فرد
 به مانند رضاخان جوانمرد
 کندش دوره فوراً چند ولگرد
 به حکم این که باید ضایعش کرد...

وی در همین چهار بند، البته از «جمهوری زور»، «جمهوری بر ضد جمهور»، و «از این پس گوشها کر، چشمها کور» سخن گفته است.

ذکر این موضوع را نیز بیفایده نمی دانم که گرچه نوشتن مقاله یا سرودن شعر با نام مستعار مسبوق به سابقه است. ولی آیا نوشتن مقاله و یا سرودن شعری علیه حاکم مقتدر وقت، و آن را به «دوست» خود نسبت دادن از نظر اخلاقی قابل توجیه است به خصوص وقتی می بینیم که آن شاعر جوان احساساتی در دعوای «جمهوری» و پس از انتشار «جمهوری نامه» بنا بر آنچه نوشته اند به دست عمال نظمیه کشته شده است.

بهار در مقاله ای با عنوان «قتل شاعر جوان» نوشته است: «این شاعر از صمیمی ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز می نوشت، و روزنامه کاریکاتور «قرن بیستم» را در تاریخ ۷ تیر ۱۲۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره کرد که بازبهای اخیر تهران به تحریک اجنبی ست... این روزنامه فوراً توقیف شد... «عشقی» شاعری بود که برای صیانت و وطنش، برای فاداری به پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود.»^{۱۲}

البته بهار مرثیه ای نیز بدین شرح برای عشقی سروده است!

وہ کہ عشقی در صباح زندگی	از خدنگ دشمن شیرو بمرد
پرتوی بود از فروغ آرزو	آن فروغ افسرد و آن پرتو بمرد
شاعری نو بود و شعرش نیز نو	شاعر نورفت و شعر نو بمرد ^{۱۳}

و نیز در زیر عنوان «به یاد عشقی» مثنوی ای در ۷۱ بیت سروده است.^{۱۴} توضیح آن که بهار نه در مقاله «قتل شاعر جوان» و نه در مثنوی «به یاد عشقی» به این موضوع که «جمهوری نامه» سروده اوست اشاره نکرده است.

۸ - هجو های بهار

در بخش «مطایبات و تفننهای ادبی» دیوان بهار آمده است:^{۱۵} «ملک الشعراء بهار به هجو سرایی رغبت نداشت، چنان که خود ضمن «کارنامه زندان» درباره دشمنان خویش گفته است:

نیستم من دریغ مرد هجا	گرچه باشد هجا به وقت، به جا
مفت خواهند جاست از دستم	که بدین تیر نگرود شستم»

با وجود این در همین بخش، هجوهای ملک الشعراء بهار درباره افراد مختلف بدین شرح چاپ شده است: سید ضیاء الدین طباطبایی (۲ قطعه)، صبا مدیر روزنامه ستاره/بیران (۲ قطعه)، احمد کسروی (۳ قطعه)، شیخ علی دشتی (۲ قطعه)، و نیز یک قطعه از هر یک از این افراد: حاج اسمعیل عراقی، میرزا عبدالمجید خادم باشی، وکیل ترشیر و وزیر عدلیه، بهار شیروانی، میرزا صادق مدیر خورشید، مدیر روزنامه اصفهان و مدیر روزنامه ناهید،

محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی، عارف قزوینی، تیمورتاش، یکی از وزراء، در هجو و تنقید انجمن همت و اعضای آن، و در هجو شعرای معاصر که سراپا الفاظ مستهجن است. چند بیتی از اشعاری را که ملک الشعراء بهار در هجو احمد کسروی محقق نامدار سروده است در این جا نقل می‌کنم:

ای کسروی ای سفیه نادان	سرگشته تیه بَغی و خذلان...
بدبخت کسی که چون تو باشد	یک عمر به کار خویش حیران
منفور به نزد پیر و برنا	ملعون بر کافر و مسلمان
«آئینت» سفاهتی هویدا	«پیمانت» حماقتی نمایان...
ای مغز تو خوابگاه ابلیس	وی قلب تو جایگاه شیطان
ای مایه ننگ اهل تبریز	از حکم آباد تا شتربان
با این تن خشک و این قیافه	هستی ز کدام جنس حیوان؟...
بوزینه سل گرفته ای تو	پوشیده به تن لباس انسان
شدد پارسی از تصرف تو	مهمل چو کلام جان بن جان...
الفاظ به کسره می گذاری	زان کسرویت شده است عنوان
ور نه تو کجا و آل کسری	ای مایه ننگ آل قحطان ^{۱۶}

تازی، ترک، کسروی

ای تازی! ترک معنوی از چه شدی؟	وی ترک محقق، نُبوی از چه شدی
ور بودی ترک و بعد سید گشتی	ای سید ترک، کسروی از چه شدی ^{۱۷}

یادداشتها:

- ۱ - احمد سمیعی گیلانی، «بهار، محمد تقی»، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد دوم، ۱۳۸۶، ص ۶۶ - ۷۰.
- ۲ - همان.
- ۳ - همان؛ *دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»*، به کوشش مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸، دیباچه، ص بیست و دو - بیست و سه.
- ۴ - این قصیده در *دیوان ملک الشعراء بهار*، به کوشش چهرزاد بهار، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۶۱۱ - ۶۱۲، با عنوان «در وصف نوروز» در ۳۹ بیت چاپ شده است.

- ۵- فرهنگ نفیسی، ناظم الاطباء.
- ۶- زیرنویس شماره ۴، ج ۱، ص ۳۷۴-۳۷۵.
- ۷- باقر صدری نیا، «عشقی، سید محمد رضا»، زیرنویس شماره ۱، ج ۴، ص ۱-۶-۶۳۷.
- ۸- کلیات مصور عشقی، تألیف و نگارش علی اکبر سلیمی، تهران، ۱۳۲۴. به ترتیب ص ۱۰۶-۱۱۱، ۱۱۱-۱۱۴.
- ۹- زیرنویس ۴، ج ۲، ص ۳۷۶-۳۸۲.
- ۱۰- زیر نویس شماره ۸، ص ۲۵۱.
- ۱۱- زیرنویس شماره ۴، ج ۲/ص ۳۷۶.
- ۱۲- ملک الشعراء بهار، «قتل شاعر جوان»، زیرنویس شماره ۸، ص ۱۷-۲۰.
- ۱۳- زیرنویس شماره ۴، ج ۲/ص ۴۴۶.
- ۱۴- همان، ج ۲/ص ۲۹۱-۲۹۴.
- ۱۵- همان، ج ۲، ص ۵۲۱-۵۵۷.
- ۱۶- همان، ج ۲، ص ۵۲۷-۵۲۸.
- ۱۷- همان، ج ۲، ص ۵۲۸.



کتابفروشی

شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی (نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری)
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

وسب رود - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

Santa Monica و Wilshire بین

E-mail: ketab@ketab.com

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

Naser Shirazi with explanatory notes.

“Iran” in the Memoirs and Fiction of Expatriate Writers

Paul Sprachman

This is the first in a two-part article. After finishing a review of a highly chauvinistic work called *Iran and America: Rekindling a Love Lost* by two Badiozamanis, Badi and Ghazal, the author of the article wondered about how other recent (within the last fifteen years) works explain Iran to the uninitiated. The purpose of his article is to answer the question: Do we find strains of Badiozamani-type Persian chauvinism in other works that represent “truths” about Iran? To answer the question the author examines a sampling of commercially or, in one case, university press-published books written in English by first and second-generation expatriate Iranians. The books, which by some quirk of the marketplace are all by women, consist of: *Unveiled* (Mostashar 1995), *Behind the Tall Walls* (Aryanpour 1998), *Saffron Sky* (Asayesh 1999), *To See and See Again* (Bahrapour 1999), *Funny in Farsi* (Dumas 2003), *Journey from the Land of No* (Hakakian 2004), *Lipstick Jihad* (Moaveni 2005), *My Name is Iran* (Ardalan 2007), and *Things I’ve been Silent About* (Nafisi 2008), and *Honeymoon in Tehran* (Moaveni 2009). These works, the author finds, though written by very different people at different periods in their deracination, display remarkable affinities. For example, they construct a romanticized version of Iran, which provide a refuge from the harsh realities of the Islamic Republic. They also share the publisher-pleasing narrative of a person from a Muslim land finding freedom of thought and expression in a liberal western democracy.

and fraud in book publishing and of the unprecedented chaos in the scholarly market place. He pointed to, among other things, professors, who, to gain credit for themselves, will publish their students' articles or dissertations in their own names. He also mentioned some professors who, even on the day of the dissertation defense, had yet to find the time to leaf through the work of their students. A number of professors each semester will take on two or several dissertations. On many of the offices that translate and type dissertations one finds the words "dissertations also written here" or something to that effect.

At the end of the article, the author mentions the founding of the University of Tehran seventy-five years ago and the start of the doctoral program at the University not long after that. During that period this venerable institution could boast of such great scholars as Mohammad Mo'in, Zabihollah Safa, Parviz Natel Khanlari, and Hoseyn Khatibi Nouri. The question becomes: What has happened lately to put higher education in Iran in such a deplorable state? Some see the reason for this in the sharp increase in doctoral candidates and the weakness of the universities.

An Old Dialect of Shiraz with an Analysis of an Lyric by Naser Shirazi

Pejman Firuzbakhsh

The author begins with an introduction to the dialectology of Fars and then turns to what has come down to us of the old dialects of Shiraz. He reminds the reader the most extensive examples extant are those from Shiraz. The oldest example of them consists of a short question by a Shirazi man at a sermon given by Abu Eshaq Kazeruni (d. 1035). From the 12th to the 15th centuries a great number of Shirazi writers and poets, the most celebrated of whom were Sa'di and Hafez, used their local dialects in the traditional verse forms of the time. The author then introduces examples of Shirazi poetry, which have been identified, as well as individual dialectical words found in various sources. He classifies the old dialect of Shirazi as one of the Iranian languages and points out some of the linguistic features of old Shirazi. He then introduces the 14th-century poet Shams Pos-e Naser Shirazi whose pen name was "Shams-e Naser" or "Shams Pos-e Naser." The poet composed in various poetic forms: the ode, the strophic poem, the fragment, and especially the lyric. The poet was most influenced by the poetry of Sa'di. The last part of the article is an analysis of a lyrical poem by Shams-e

this was by all means a combat weapon that he had used during the campaign against the Arabs. He took it to the mosque where Umar said his prayers with his followers. He found a seat behind Umar and in a suitable moment leapt forward, reached for Umar and struck him in the belly and underbelly three times, dashed out of the mosque, slew six persons trying to catch him and wounded another six after which he was caught by the following mob. He was killed by Umar's son, Ubaidullah, who went on to kill Pirouze's daughter and wife. He then went to the house of general Hormozan, a Muslim convert, and killed him too. Before his death, Umar asked his companions what was to be done to Ubaidallah. Ali, the cousin of the prophet said that he should be put to death since he had killed Hormozan, a free, Muslim man. Uthman, the future third caliph was of the same opinion. But after Uthman was elected caliph by a council appointed by Umar, he changed his opinion; he did not want to kill the son of his benefactor on the first days of his caliphate. He alleged that by his office he was the next of kin of Hormozan and would pay for his blood money.

Some writers have proposed the theory that Umar's murder was the result of a conspiracy by his opponents and that Hormozan was also involved. The author rejects both theories and believes that Hormozan was killed by a momentarily crazy and revengeful Ubaidallah.

The folks and poets of Medina blamed Uthman for not applying lex talionis; the criticism was so strong that Uthman had to banish one of the poets, Ziyad b. Labid. Long after Umar was killed, Pirouze emerged in the folklore as an Iranian patriot, a hero and it is reported that a shrine was built for him in the city of Kashan, called the shrine of "Baba, the Brave."

Quality vs. Quantity in Dissertations from Contemporary Iranian Universities

M. Keyvani

On 3 January 2012, the first Dr. Fathollah Mojtaba'i prize was awarded to a doctoral student in Persian language and literature from Ferdowsi University in Mashhad. During the award ceremony Dr. Mojtaba'i referred to some of the faults and drawbacks to university education system in Iran. He said that some of the dissertations were laughable and shameful and that dissertations had turned into commercial goods. Dr. Purnamdarian also complained of the plagiarism

Persian translation from the Soroush Foundation and the Unit for the Revival of Islamic Arts.

Pirouze-e-Nahavandi Abu-Lo'Lo' Firouze*

M. R. Talegany

By the late sixth century AD there appeared a power struggle amongst the Iranian aristocracy, Zoroastrian clergy and Christian bishops that weakened the central government. An Arab bandit, called Muthannaa b. Haithah, went to Medina and persuaded the second caliph of Islam, Umar, to attack the rich and fertile villages of the southern districts of Euphrates for food and livestock. What had started as search for food ended in the decisive battle of the kedessiah.

Pirouze was a Zoroastrian captured in one of the ensuing encounters, most probably near the city of Ahvaaz, and his captor was a brute Arab called Mughirah. The Arabs made the captured men to work for their captors/owners; the women and children were used as domestics and to populate the newcomers' harem. In any case, they were considered chattels; they could be killed, sold or donated as the owner wishes.

Mughirah overcharged Pirouze to the extent that he became destitute. He appealed to caliph Umar and the latter promised to have a word with Mughirah. Now, Mughirah was a staunch supporter of Umar and Umar had saved his skin in a case of adultery brought against him. In the meantime the Iranian womenfolk and children captured in Nahavand were brought to Medina. Pirouze who knew about their treatment by the Arabs was most upset. He sympathized with them and seeing them would say "Umar tore my liver apart", meaning he was greatly hurt. He could not help them. He also remembered that he was a free man, lived happily amongst his folk and was not at the mercy of a most unpleasant 'owner'; he was most unhappy.

Pirouze once more appealed to Umar, to no avail. Umar told him that with the skills he had the tribute he paid Mughairah was not much. He then asked Pirouze to build him a mill to grind wheat (brought from southern Iran). Pirouze replied "should I live, I will build you a windmill that people talk about it." After he left, Umar told his friends that what Pirouze had said was a threat; and a threat it was.

Pirouze had a double bladed dagger with handle in the middle; and

* The abstract was prepared by the author.

The earliest reference to this is in the myth of Gilgamesh. The practice of cutting the hair in rites of mourning can be seen in the *Shahnameh*, the *Darabnameh* of Tarsusi, the poetry of Hafez and Khaqani, etc. In many areas of Iran the cutting of hair also is an expression of grief and mourning. Among the Bakhtiari tribal, women cut their hair to show grief at the loss of relatives. In Fars Province, women hang their shorn hair from trees known as “hair trees.” The reason for this is that there is a symbolic relationship between vegetation or the fruits of the tree and hair.

In Iranian myths, plants are also symbolized by hair.

From what is written in this article and the various examples it cites a symbolic triangle emerges. The three points of the triangle are: “hair,” “water,” and “plants.”

The Story of Creation in Islam

Bijan Namvar

The article begins: “The first and most important questions which every religion faces and must answer convincingly are: Where do we come from? What are we doing in this world? And, finally, Where are we destined to go? For this reason every faith has no choice but to explain the creation of existence, offer rules and suggestions for living in this world and the resurrection, and present a version of the afterlife.”

The creation story is the most important part of the teachings of every religion. It is the first thing on display that attracts the worshipper and expresses the core of the worldview of the religion.

The story of creation in Islam is a topic that is almost ignored. After 1400 years, were there a book devoted exclusively to the subject in a scholarly manner, if it is not completely unavailable, it is very rare.

Unlike the Torah, the Quran does not contain a separate chapter devoted to creation. There are references to it in various chapters of the writ, mostly in warnings about the powers of Allah or His mercies or His wrath.

To retell the creation story in Islam, therefore, one has to extract all the references to it from disparate parts of the Quran. Then one has to rearrange those elements using appeals to logic to fashion a coherent story.

After the introduction, the author’s detailed and exacting article presents everything the Quran has to say about creation in the

government. Several members of the Iranian parliament also reacted to the holding of the conference in a newspaper.

2. The the vice-president of the Iranian Parliament called the December 2011 attacks on the British Embassy in Tehran and Qolhak illegal. He also affirmed every foreign embassy enjoys the protection of the Iranian nation and no one has the right to attack an embassy.

If it were the case that Iran defended the principle of its sovereignty, asks Matini, why didn't the Islamic Republican government object to previous actions on the part of Azarbaijan against the territorial integrity of Iran? He had pointed out these actions in an article published in *Iranshenasi* about the holding in 1997 of a "World Congress on Azerbaijanis." The government also didn't object to the remarks of the Foreign Minister of Azerbaijan made in the presence of the Iranian Foreign Minister to the effect that all the residents of Azerbaijan Province in Iran and all Turkish-speaking people in the country were citizens of his own nation.

On the claims made by the vice-president of Parliament about the immunity from attack of foreign embassies and diplomats, Matini reminds readers in the beginning of the Revolution students following the line of Imam Khomeini invaded the American Embassy, took more than fifty people employed there hostage, and held them for 444 days. Moreover, two years ago the British Embassy was attacked and ransacked.

At the end of the article, Matini writes: Since, according to the Constitution of the Islamic Republic, the Jurist has complete autonomy in deciding affairs of state, it appears, for reasons unknown to the author, what was written in Keyhan and what the vice-president of Parliament said were ordered by Ayatollah Khameneh'i. Why?

Is this just another ruse?

The Role of Hair in Myth and Folklore

Pirayeh Yaghma'i

Hair, fore locks and side locks, tresses, play a basic role in both myth and tales of folklore, and if we ignore the arcana and symbolism of hair, no doubt, we won't be able to grasp much of the hidden significance in literature. It is interesting to note that not only is this type of symbolism common to all peoples and nations, the stories involving hair are also quite similar to one another.

Abstracts of Persian Articles^{*}

Is this, too, a Ruse?

Jalal Matini

The article begins with the following: “In a hadith the Prophet Mohammad is quoted as saying, ‘War is a ruse.’ It appears Ayatollah Khomeini has interpreted the word ‘ruse’ broadly, beyond the context of war, and acted accordingly. According to one account, Bani Sadr, then the president of Iran, said to Ayatollah Khomeini, ‘What you are doing in Iran today is contrary to what you said you would do when you were in France.’ The Ayatollah said to him, ‘What I said there was a ruse.’”

Matini writes in the last couple of weeks two news items with no apparent connection caught his attention:

1. Hasan Shariatmadari, editor of the newspaper Keyhan, which is published under the supervision of Ayatollah Khameneh'i, wrote an article called “Baku's Turn.” In the article, Shariatmadari refers to a conference called “The Future of South Azerbaijan,” in which there were comments contrary to the sovereignty and territorial integrity of the Islamic Republic of Iran. The Ministry of Foreign Affairs called in the ambassador of the Azerbaijan Republic to protest the anti-Iranian

comments, and, for its part, Azerbaijan summoned the Iranian ambassador in Baku to say the conference had nothing to do with his

^{*} All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

M. Keyvani	Quality vs. Quantity In Dissertations from Contemporary Iranian Universities	5
Pejman Firuzbakhsh	An Old Dialect of Shiraz with an Analysis of an Lyric by Naser Shirazi	6
Paul Sprachman	“Iran” in the Memoirs and Fiction of Expatriate Writers	7

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXV, No. 1, Spring 2013

Persian

Articles	1
Selections	157
Book Reviews	167
Short Reviews	180
Miscellaneous	193

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Is this, too, a Ruse?	1
Pirayeh Yaghma'i	The Role of Hair in Myth and Folklore	2
Bijan Namvar	The Story of Creation in Islam	3
M. R. Taleghany	Pirouze-e Nahavandi Abu-Lo'Lo' Firouze	4

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES
New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,
New York University
Djale Khaleghi Motlagh
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: *Iranshenasi*

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

**Annual subscription rates (4 issues) are \$ 75.00 for individuals, \$ 65.00 for students,
and \$ 200 for institutions.**

The price includes postage in the U. S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Pejman Firuzbakhsh

M. Keyvani

Jalal Matini

Bijan Namvar

Paul Sprachman

M.R. Taleghany

Pirayeh Yaghma'i